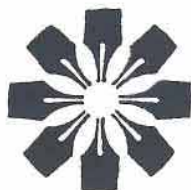


برندگان نوبل در کشتار: گابریل گارسیا مارکز ● بورخس و ستایش رویاهای زمینی
 زیتلا کیهان ● نه زاغ و نه کبک بل حلزون: باقرمؤمنی ● ویژگی های اسلامی نویسی
 در شعر: اسد سیف ● گفتگو با بهروز وثوقی و روی مدوئف ● «هلاک عقل بوقت
 اندیشیدن» نه چیستان سازی: جلال سرفراز ● نظری گذرا بر سیر ادبیات کودکان در
 ایران: شهریار - م ● ما، بچه ها و زبان فارسی: عباس سماکار ● شعرهایی از مینا اسدی، افشین بابا زاده، محمد خاکی،
 گیتی خوشدل، محمد سینا، بتول عزیزپور و میرزا آقا عسگری ● داستان: داریوش کارگر، فاطمه ریاحی، خورخه لوئیس
 بورخس ● چهار پاسخ به چهار پرسش: محمد ارس، بابا علی و حیدر ● و آثاری از هنری کیسینجر، رنفری کلارک، نسیم
 خاکسار، محمود آذری، بیژن اسدی پور، حشمت جزئی و م - حقیقی...





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

بیانیه هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

در هفته های اخیر یورش به نهادهای مستقل و فرهنگی و هنری در ایران ابعاد تازه ای به خود گرفته است. دفتر نشریه «فراوه» به دستاویز چاپ کاریکاتوری مورد هجوم حزب الله قرار میگیرد. مهاجمین ابزار و وسایل دفتر نشریه را درهم می شکنند و کارکنان آن را زخمی می کنند. دولت جمهوری اسلامی ایران علیرغم ادعای سالهای اخیرش در مورد باز کردن فضای سیاسی کشور در عرصه فعالیت های هنری و فرهنگی، نه تنها متجاوزین را تحت تعقیب قرار نمی دهد، بلکه مدیر نشریه و کارکنان آن را بازداشت می کند. متجاوزین در نمایشات خیابانی خواستار اعدام مسئول نشریه می شوند و امام جمعه ها، بلندگوهای غیررسمی حکومت اسلامی، دولت را به سرکوب نهادهای مستقل فرهنگی کشور ترغیب می کنند.

هتاکتی به شخصیت های فرهنگی و هنری کشور که با انتشار مقالاتی در نشریات توانی بویژه در کیهان آغاز شده بود، اکنون دامنه گسترده ای یافته است. انفجار در دفتر مجله «دلنمای سخن» و زخمی شدن تعدادی از کارکنان آن نشریه که خبرآن در بیشتر جراید آمده است، بار دیگر نشان داد که ادعای رژیم جمهوری اسلامی در زمینه رعایت حقوق فردی هنرمندان و روشنفکران در جامعه، چیزی بیشتر از یک جلوه فروشی نبوده است. رژیمی که نویسنده ای چون سلمان رشدی را در آن سردنیا به اعدام محکوم و وادارش می کند در حصار فراس مداوم تاریک اندیشان زندانی گردد چگونه می تواند آزادی بیان و اندیشه را در سطح جامعه تحمل کند؟

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ضمن اعلام نگرانی از سرنوشت بازداشت شدگان حوادث اخیر، از تمام مجامع مترقی و فرهنگی جهان می خواهد که در دفاع از جامعه روشنفکران ایران که قربانیان نخستین این هجوم تازه اند، با آن همصدا شوند.

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۱

۱۰ مه ۱۹۹۲

در آخرین لحظاتی که مجله به زیر چاپ میرفت، خبر تأثر آور درگذشت علی اکبر اکبری را دریافت کردیم. علی اکبر اکبری، نویسنده ی پژوهشگری که در زندان سلطنت بسربرده بود، پس از قدرت گرفتن جمهوری اسلامی تاگزیر به مهاجرت از ایران شد و در آلمان اقامت گزید. در دوره اقامتش در آلمان، بیماری، مدام رهایش نمی کرد، تا سرانجام چشم از جهان فرو بست. آرش، درگذشت این نویسنده ی اندیشمند را به خانواده و دوستان و دوستانش تسلیت می گوید. یادش گرامیست.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

نظر خواهی

۴ - چهار پاسخ به چهار پرسش درباره ی دمکراسی: محمد ارسى، بابا علی، حیدر

مقالات

- ۹ - برای برداشتن ترومپت لحظه ای تأمل کنیم
- ۱۰ - ویژگی های اسلامی نویسی در شعر
- ۱۴ - نظری گذرا بر سیر ادبیات کودکان در ایران
- ۱۶ - ما، بچه ها و زبان فارسی
- ۱۸ - برندگان نوبل در کشتار
- ۲۳ - از روزگار سیاه سیاهپوستان امریکایی
- ۲۴ - نباید فرصت را از دست داد
- ۲۵ - قحطی ۱۹۹۲ در روسیه
- ۳۰ - نه زاغ و نه کبک بل حلزون
- ۳۶ - بورخس و ستایش رؤیاهای زمینی
- ۹ - نسیم خاکسار
- اسد - سیف
- شهریار - م
- عباس سماکار
- کابریل گارسیا مارکز ترجمه ی: تراب حق شناس
- محمود آذری
- هنری کیسینجر ترجمه ی: ع - کریمی
- رنفری کلارک ترجمه ی: شهرام اکبرزاده
- باقر مؤمنی
- زیتلا کیهان

گفتگو

- ۲۰ - با روی مدودف
- ۲۲ - با بهروز وثوقی
- جانانان استیل - رنفری کلارک - ترجمه ی: م - پیروزی
- جمیله ندایی

شعر

۲۶ - مینا اسدی، افشین بابازاده، گیتی خوشدل، محمدسینا، بتول عزیز پور، میرزا آقاسگری

کتاب و فیلم

- ۲۸ - «هلاک عقل به وقت اندیشیدن»
- نه چیستان سازی
- ۴۲ - ساتیا جیت رای سینمای هند را جاودانه کرد
- ۴۴ - معرفی کتاب
- جلال سرفراز
- م - حقیقی
- امیر شمس

داستان

- ۳۹ - کتاب
- ۴۰ - خواب نما
- داریوش کارگر
- فاطمه ریاحی

خبر و گزارش

- ۴۵ - خبرهایی از...
- ۴۷ - خبرها و گزارشهای ورزشی
- محمود هوشمند - محمد رضا همایون

* همکاری شما آرش را پربارتر خواهد کرد.
 * برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
 * در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
 * طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
 * کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
 * همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
 * آرش درحک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
 * پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

ARASH
 6 S.Q. Sarah Bernardt
 77185 LOGNES FRANCE
 Tel : 40: 09. 99. 08

برگ اشتراک

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.
 با اشتراک آرش، انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار امریکا، برای کانادا و امریکا آرش را از شماره ... برای یکسال مشترک شوم.
 وجه اشتراک را به صورت حواله پستی و برگ پر شده اشتراک را به نام و نشانی آرش بفرستید.

بها ۱۲ فرانک فرانسه

۱- چه تعریفی از دموکراسی دارید؟

بنظر می رسد که تعریف جامع و مانع از دموکراسی مقدور نباشد و به تعریفی که به رضایت همگان منجرشود به سادگی نتوان دست یافت.

ولی با فرو ریزی بلوک شرق و پایان دموکراسی های توده ای در اروپا، مردم جهان از سیستم و نهاد های دموکراسی به برداشت های نسبتاً یکسانی می رسند و بهم نزدیکتر می شوند.

دموکراسی هم چون علم، بنابر ماهیت، امری ناتمام است و فقط با گسترش و ژرفش خود پایدارتر و کاملتر می شود. ای بسا خواست های دموکراتیکی که زمانی کامل تلقی میشدند و امروز بخش کوچکی از نظام های دموکراسی را شکل می دهند. بدین جهت در انتظار دگرگونی و خواست های تازه تری باید بود.

برونمایه دموکراسی تضاد و توافقی است و ساختن نظامی که، رهبران نه از طریق شمشیر و سرنیزه بل از راه صندوق رای به حکومت برسند و مهمتر از همه حکومتگران و حکومت شوندهگان، رابطه آشکار و روشن داشته و رهبران جوابگویی پی در پی توده های خود باشند.

بدون وضوح رابطه حکومت و ملت و جوابگویی در مقابل مردم دموکراسی بی معنا خواهد بود.

دموکراسی بر خلاف نظامهای توتالیتر و ایدئولوژیک، جامعه تک کتابی و تک عقیدتی نیست و نگهدار پلورالیسم فکری و عقیدتی است به شهروند جامعه خود حق تغییر رای می دهد و به عقل و خطا پذیری انسان هم زمان معتقد است و بین رای زماندار و بیعت پایدار فرق می گذارد و گردش قدرت و تغییر زمام داران و مصادر امور را، برحسب رای مردم، ممکن و میسر می کند.

نه تنها پلورالیسم سیاسی بل پلورالیسم فرهنگی و دفاع از اقلیت های قومی، مذهبی و زبانی، پایگاه بلندی در دموکراسی امروز دارد و بنام وحدت ملی و جنگ میهنی و هر دست آویزی، سرکوب و تضعیف اقلیت های قومی و فرهنگی را نمی پذیرد و با تمرکز زدائی و ایجاد وحدت دلخواسته، راه کین کشی و جنگ میان اکثریت و اقلیت و فرهنگ های گوناگون را می بندد.

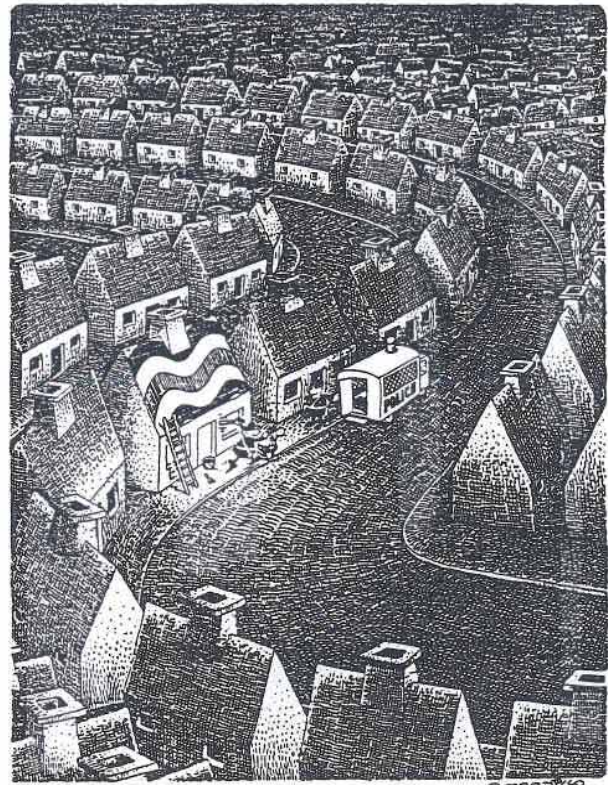
در نظام دموکراسی، مصادر امور و رهبران همه کاره نیستند و هرکسی در محدوده خاصی حق عمل دارد بدین سبب تقسیم به سه قوه قانون گذاری - اجرایی - و قضائی از بنیاد های مردم سالاری است و هیچ فرد و جمع و مکتبی را که بتواند هرسه را در خود جمع کند پذیرفته نیست.

جدائی دین از دستگاه نوا و آموزش و قضایه یعنی لائیسیتیه و برابرنگری دولت به همه مذاهب و ادیان و تلقی مذهب بمعنای امری خصوصی دست آورد بزرگ دموکراسی و ریشه ایده آزادی بوده که در سالهای اخیر پرتو بیشتری داشته و در صدر توجهات قرار گرفته است.

قانون و نقش محوری قانونیت مسئله بنیادی و رکن رکین دموکراسی است. قانون، آزادی و محدودیت افراد و نهاد ها و رهبران را معین می کند و کارکرد ها در چارچوب آن میسر و مقصور می شود برای جامعه قانون گریز و مردم قانون ستیز دموکراسی، پرنده دست نیافتنی است.

جایگاه قانونیت در فرهنگ، آگاهی و اخلاق یک جامعه گسترده دموکراسی را معین می کند.

ولی جهانشمول ترین مسئله دموکراسی که از



چهار پاسخ به چهار پرسش در باره ی دموکراسی

تحولات ژرف جهانی، چند سالی است که دموکراسی را به مرکز مسائل سیاسی و اجتماعی تبدیل کرده است. اهمیت یافتن امروزه ی دموکراسی، خاصه برای مردم کشورهایی که تاریخشان با استبداد گره خورده است - چون ایران، طبیعتاً ویژگی برجسته ای یافته است.

واژه ی دموکراسی، اگرچه مفهوم مشخصی دارد، اما در کاربرد و برداشت هایی که از آن می شود، متفاوت است. این تفاوت، به دلیل چندگانگی مفهوم دموکراسی نیست؛ به دلیل متفاوت بودن نگاه های ما به آن است. بی تردید، کاوش در تعاریف متعدد از دموکراسی، و از جایگاه آن در جامعه ای مشخص، می تواند به لقیقتر شدن نگاه ما در این زمینه، کمک کند. باین منظور، تعدادی از صاحب نظران را در خارج از کشور، برای پاسخ گفتن به چهار سوال زیر، فرا خواندیم:

۱- چه تعریفی از دموکراسی دارید؟

۲- منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟

۳- معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است؟

۴- آیا دموکراسی مورد نظر شما در ج - ۱، ایران قابل دستیابی است؟

محمد ارسی، بابا علی، حیدر، فریدون خواند، اسماعیل خوبی، محمود راسخ، علی اصغر حاج سید جوادی، محمد رضا شالگونی، حمید شوکت، بهزاد کریمی، علی کشتگر، عبدالکریم لاهیجی، مصطفی منلی، باقر مؤمنی، حسن نزیه، بهمن نیرومند، داریوش همایون

پاسخ های دریافت شده را از این شماره، به تدریج، و به ترتیب حروف الفبای نام نویسندگان آنها درج می کنیم •

سوی سازمان ملل پذیرفته شده بستگی آن با موضوع حقوق بشر است. هدف از حقوق بشر، آن امتیازاتی است که انسان بصرف انسان بودن فارغ از بستگی های قومی، زبانی، دینی و ایدئولوژیک از بدو تولد از آن ها برخوردار است.

امتیازاتی چون نوع خوراک و پوشاک و ازدواج و آمیزش و آموزش و تفکر و نظایر آن.

این حقوق یعنی حاکمیت فرد بر تن و مغز و قلب خویش و پیدایش اندیویدو بزرگترین دست آورد تمدن مدرن و بقول خیره ای بالاترین اختراع غرب است. دامنه حقوق بشر با میدان یابی اندیویدو گسترده میشود و فرد و اجتماع و دولت بر تعادلی نوین و سالم تر قرار می گیرند.

۲- منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟

در باب دموکراسی اقتصادی، اگر منظور عدالت اقتصادی باشد، پرسش بیشتر از پاسخ است.

جوامع دموکراسی در اثر پیشرفت اقتصادی و فنی و توجه به حال زحمتکشان و رنجبران، حد اقل شرایط زندگی را برای اکثریت مردم خود فراهم آورده اما موفق به حل نهای بی عدالتی های اقتصادی ناشی از نفوذ صاحبان ثروت و سرمایه نشده اند. نفوذی که بگفته برخی از سیاست شناسان، مجلس، دانشگاهی و ارتش و پلیس و دولت را در چنبره خود می گیرد و دموکراسی را از درون بی محتوا می کند. بدین سبب کسانی دموکراسی بلون سوسیالیسم را نا ممکن دانسته اند و اطلاق واژه آزاد به ناداران و تهی دستان را توهین به آنها تلقی کرده اند. با وجود این، زندگی زحمتکشان در ممالک دموکراسی نسبت به هرجامعه دیگری بهتر شده است و با تعمیق دموکراسی سیاسی و حقوق بشر و افزایش آگاهی و رشد اقتصادی پیش شرط های دموکراسی اقتصادی، بیش از پیش فراهم می گردد.

۲- معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است؟

ابزارهای دموکراسی و ضمانت های اجرایی آن، نهاد ها، مجلس، قوه قضائیه، قوه اجرائیه، احزاب، محافل، روزنامه ها و رسانه های گروهی مستقل، سازندگان افکار و شهروندان آگاه پاسداران دموکراسی و ابزار اجرای آنند.

وجود شهروند آگاه و آزاد در دموکراسی پایه و اساس هر چیزی است و بی آن آفت های پنهان و آشکار دموکراسی، مردم را درمانده و عاجز خواهد کرد.

آینده دموکراسی، در گروه تربیت افراد دل آگاه و آزادی است که بتوانند به مشکلات انسان، پاسخ درخور بدهند. با مردم نا آگاه و کاستی کابریهای دموکرات، پیروزی های دموکراسی سست و کند و شکست ها برق خواهد بود.

روسو گفته بود که دموکراسی و آزادی غذای لذیذی است اما معده های ضعیف توان هضم آنرا ندارند.

نظام های دیکتاتوری و توتالیتر با نا آگاهی و جامعه دموکراسی با آگاهی مردم سرپا می ماند. اگر دانستن جزء حقوق بشر است آموختن دانشی نیز وظیفه شهروند جامعه دموکراسی است.

آزادی و آگاهی همپای هم اند و گذار از بربریت به مدنیت دموکراسی از آن طریق مقنور است. هگل گفته است: تفاوت انسان با غیرانسان در درجه مبارزه او برای آزادی و آگاهی خویش است.

۳- آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری اسلامی ایران قابل دستیابی است؟

جمهوری اسلامی در برابر دموکراسی با سه مشکل روبرو است:

۱- تضاد ذاتی اسلام بعنوان ایدئولوژی جهانشمول با دموکراسی و حقوق بشر.

۲- تضاد نظام ولایت فقیه و نهاد های آن با دموکراسی

۳- مشکل سیاسی و اقتصادی حاکمان اسلامی ایران در صورت افزایش آزادی ها و تأسیس نهاد های دموکراتیک.

به دلایل بالا استحاله رژیم ولایت فقیه جهت آزادی و دموکراتیزاسیون آن غیر ممکن است و در گذشته نیز کسانی چون ظهیرالدین کبیر هندی و شوقی مصری و امثالهم برای آشتی دموکراسی و اسلام کوشیدند اما تجربیات دموکراسی - مصر ۱۹۲۲-۱۹۵۲ - پاکستان ۱۹۶۰-۱۹۷۶ و نقاط دیگر سرانجامی جز شکست نداشت.

آنهاست که میخواستند دموکراسی را در کنار اسلام قرار دهند پیرو همانهایی هستند که میخواستند سوسیالیسم و ناسیونالیسم و... زیر لوای اسلام پیاده کنند!

شتاب برای استقرار دموکراسی و مشغول شدن با ابزارهای تحقق آن نباید ما را از اندیشیدن به محتوای واقعی دموکراسی باز دارد. وقتی امری مورد حمایت ناگهانی همگان واقع شد خطر سطحی شدن آن افزایش می یابد. دموکراسی عالیترین رژیمی است که بشریه آن دست یافته، در عین حال تحقق و نگهداری آن سخت ترین مسئولیت ها را می طلبد، مسئولیت خود را بشناسیم!

با اعلی

۱- چه تعریفی از دموکراسی دارید؟

دموکراسی به معنای لغوی آن، واژه ایست مرکب از دیموس (Demos) به مفهوم خلق یا مردم و کراتوس (Kratos) یعنی قدرت یا حاکمیت. این واژه، در یونان باستان به حاکمیت یا اقتدار مردم تعبیر می شد. مع الوصف یک تعریف لغوی از دموکراسی فاقد ابهام نبوده، خود موضوع تفاسیر، برداشتها و ابهامات گوناگون است.

فی المثل چه کسانی «مردم» یا «خلق» را تشکیل می دهند، و نوم آنکه معنای اعمال اقتدار یا حاکمیت مردم کدامست؟ پاسخ به این دو پرسش، مطابق با تمایلات سیاسی - ایدئولوژیک افراد، احزاب و جریانات گوناگون اجتماعی در کشورهای مختلف و یا درازمنه گوناگون متفاوت بوده و می باشد. تا آنجا که به تعریف «خلق» یا «مردم» مربوط می شود، این اصطلاح می تواند ناظر بر رسته یا گروه اجتماعی باشد که بطور بی واسطه پائین تر از اشراف و نجبا قرار دارند؛ و اصطلاحاً بورژوازی یا رسته سوم نامیده می شوند. حال آنکه به تعبیری دیگر، مفهوم «خلق» یا «مردم» صرفاً دربرگیرنده توده های فقیری ست که در سلسله مراتب اجتماعی، پائین تر از بورژوازی واقع می گردند. مضافاً اینکه اعمال حاکمیت یا اقتدار مردم نیز می تواند هم از حیث نوع اعمال اقتدار هم از حیث شیوه ها و طرق اعمال آن به تعاریف گوناگون مجال بروز دهد. در وهله نخست پرسش این است که آیا مراد از اعمال حاکمیت مردم، حاکمیت سیاسی آنان است و یا حاکمیت اجتماعی ایشان. در دموکراسی های

یونان باستان و شهرهای سده های میانی، دموکراسی به معنای حاکمیت سیاسی مردم قلمداد می شد و به این اعتبار، دموکراسی یک نوع حکومت بود. در ادوار اخیر، اما، دموکراسی نه تنها برای نامیدن شکل خاص یا روال معینی از حکمرانی بلکه همچنین بمثابة مضمون اجتماعی یک نظام معین مورد استفاده واقع شده است. در عین حال، چگونگی اعمال حاکمیت مردم نیز در سطوح گوناگونی متصور است و از اینرو قابل تعمق است که دموکراسی به کدام سطح از مشارکت مردم براداره امور دولت اطلاق می گردد. آیا دموکراسی اکیداً مستلزم مشارکت مستقیم مردم در حکمرانی است یا اینکه برخورداری یک رژیم از پایه مردمی و یا حضور غیر مستقیم مردم از طریق «نایبان» و «وکلا»، خود در حکومت، برای استقرار دموکراسی کفایت می کند؟

در پاسخ به این پرسش ها، من تلاش خواهم کرد مقدمتاً به دموکراسی بمثابة اعمال حاکمیت سیاسی مردم بپردازم. دموکراسی در این معنای متأخر، یا به مفهوم محدود کلمه یک شکل از دولت است. در یونان باستان و جوامع فنودالی سده های میانی، دموکراسی برانگام قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی مبتنی بود. در آن اعصار هنوز فیما بین حیات سیاسی اتحاد جامعه با حیات اجتماعی یا حوزه های خصوصی زندگی آنان بیگانگی وجود نداشت: چرا که اساساً موقعیت اجتماعی «شهروند» از موقعیت سیاسی - حقوقی آن تفکیک نگریده بود. هرگونه اجتماعی بعنوان «صنف»، «رسته»، «کاست» و غیره از منزلت و شأن سیاسی معینی در ساختار دولتی برخوردار بود. بدین اعتبار تا قبل از پیدایش و توسعه جامعه سرمایه داری، طبقه یا طبقات اجتماعی، مقوله ای اساساً اقتصادی نبوده، بلکه گروه هائی اجتماعی - قضائی محسوب می شدند. بی دلیل نیست که در ادبیات مورخین بورژوا، «طبقه» عموماً در معنای سیاسی - حقوقی استفاده شده، و از انقلاب بورژوائی بعنوان انقلابی که به نظام طبقاتی خاتمه می دهد، یاد گردیده است.

در جامعه سرمایه داری، دموکراسی بمثابة شکلی از دولت، با الفای طبقه به مفهوم سیاسی - حقوقی کلمه مترادف است. بدین معنی که تمایز «عوام» از «خواص» بلحاظ حقوقی لغوی گردیده و همگان در مقابل قانون برابر قلمداد می شوند. طبقاً در این معنای اخص، دموکراسی بمثابة حاکمیت سیاسی مردم در نقطه مقابل حکومت مطلق و امتیازات اشراف، نجبا و روحانیون یا هردسته و گروه ممتاز دیگری قرار می گیرد و «مردم» دربرگیرنده عوام یعنی طبقات فاقد منزلت است که در جامعه فنودالی، طبقه «نوکیسه» بورژوا نیز از زمره آنان بود.

دموکراسی در جامعه بورژوا، نه برانگام یا وحدت جامعه مدنی با دولت؛ بلکه بر تفکیک جامعه مدنی بمثابة قلمرو خصوصی زندگی افراد و بنابراین عرصه منافع حرفه ای و فردی آنان، از دولت به عنوان قلمرو زندگی عمومی آنان مبتنی است. بیگانگی دولت از جامعه مدنی و یا جدائی امر سیاسی از اجتماعی مبنای دموکراسی مدرن بر تمایز از انواع دیگر دموکراسی های باستان است.

بنابراین دموکراسی بمثابة حاکمیت سیاسی مردم متضمن الغای طبقات به مفهوم حقوقی آن، برابری اتحاد جامعه در مقابل قانون، و برسمیت شناختن قلمرو خصوصی جامعه مدنی بوسیله دولت است. طبقاً در چنین شکلی از دولت، هرگونه امتیاز ویژه ای برای این یا آن نوع مذهب، مفایر یا اعمال حاکمیت مردم و اقتدار قانون منبث از اراده آنان است؛ چرا که قوانین شرعی بنا به تعریف «قوانین لا یتغییر منزل ربانی» هستند که نمی توانند تابع آرای مردم باشند و مضافاً اینکه هرگونه امتیاز دولتی برای مذهب یا روحانیون یا اصل برابری حقوقی شهروندان متباین است. بدین لحاظ دموکراسی با رهائی سیاسی از مذهب یا «بی مذهبی» دولت مترادف است؛ و این البته بهیچوجه با آزادی تبلیغ مذهب توسط معتقدین و مؤمنین به این یا آن دین و مذهب در جامعه مفایریت نداشته، بلکه صرفاً جدائی کامل دین از دولت را اعلام می نماید. دموکراسی بعنوان روال معینی از حکمرانی ناظر بر تمرکز قدرت در دست قوه قانونگذار (مجلس مؤسسان) و تبعیت قوه اجرائیه از قوه قانونگذار است استقلال قوه قضائیه جهت

کنترل، بازرسی و نظارت بر اجرای قوانین است. این شکل از دولت یا این روال حکمرانی، جمهوری نام دارد.

در جمهوری مردم اصل بر تمرکز کلیه اختیارات تصمیم گیرنده در دست قوه مقننه و به حداقل رساندن قوه مجریه تابع آن است. انفاذ این اصل مستلزم یک مجلس نیرومند مرکب از نمایندگان مردم، و یک قوه مجریه محدود و تحت کنترل توده های مردم از پائین می باشد. از اینرو مارکس بدرستی در تعریف دموکراسی اظهار می دارد که: «آزادی (واقعی) بدان معنی است که دولت را از ارگانی تصمیمی برجامه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. از اینرو، امروزه دولتها تا آن حد آزادند که توانسته باشند «آزادی دولت» را محدود کنند». تحدید «آزادی دولت» به همان نسبت که کنترل توده های مردم از پائین افزایش یافته و قوه قانونگذار بر قوه مجریه اعمال سیادت نماید، افزایش می یابد. بدین لحاظ اولاً قوه قانونگذار باید بر مبنای حق رای عمومی، مستقیم، مخفی و آزادانه مردم انتخاب شود. هنگامی که از «آزادی» مردم در برابر رای سخن می گوئیم، مقصودمان تأمین آن شرایطی است که این آزادی بتواند بدون مداخله و اعمال نفوذ قوه بوروکراتیک - نظامی و پلیسی معمول گردد. این امر نیازمند وجود آزادی بی قید و شرط بیان در همه اشکال آن (اعم از مطبوعات، تظاهرات، اعتصابات و غیره)، آزادی اجتماعات و تجمع در همه اشکال آن (نظیر احزاب، سنسبکها، گردبمانی ها) و آزادی عقیده است. ثانیاً لازمه اجرای این آزادی، کنترل توده ای از پائین بر دستگاه بوروکراتیک دولت از طریق انتخابی کردن مقامات و حق فراخوانی آنها بوسیله موکلین و جایگزینی ارتش حرفه ای جدا از مردم با میلیش توده ایست که نمونه آن را می توان در نیکاراگوئه و سوئیس مشاهده کرد. ثالثاً قوه قانونگذار باید بهیچوجه انتصابی یا «منتخب» مقامات دولتی بوده، و اختیارات آن نباید تجزیه گردد. از اینرو اجرای پیگیر دموکراسی یا تمرکز اختیارات در دست یک مجلس مستناظر است. رایها دموکراسی بمثابه اعمال حاکمیت سیاسی مردم نه تنها مستلزم اجرای تصمیمات اکثریت مردم می باشد، بلکه همچنین و حتی شاید به یک معنی اساساً ناظر بر تضمین حقوق اقلیت است. در رأس حقوق اقلیت، حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی برای آن ملی قرارداد که در اتحاد با سایر ملل پسر برده، حال آنکه در مجموع جمعیت اقلیتی را تشکیل می دهند. اتحاد این ملل باید بر مبنای به رسمیت شناسی حق آنان در تشکیل «دولت - ملت» خود و تساوی بین ملل باشد. خامساً حقوق شهروندی از هرگونه تبعیض بر مبنای «جنس»، «نژاد»، «مذهب»، «عقیده و مرام» بری بوده؛ و دموکراسی با برابری کامل حقوق زنان و مردان در برابر قانون مترادف است.

۲ - منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟

اگر منظور از «دموکراسی اقتصادی» همان «دموکراسی اجتماعی» باشد،* باید بگویم که مراد از حاکمیت اجتماعی مردم عبارتست از برابری اجتماعی یا مساوات گزائی بطور کلی. فی المثل توکزیلی، دموکراسی را به این معنی تعبیر کرده است. و یا در میان چارلیست های انگلیس، دموکراسی بهیچوجه مترادف با حکومت نبوده بلکه جنبش مردم یا دقیقتر بگویم، جنبش خلق و توده ها قلمداد می شد. این مفهوم متأخر از دموکراسی بویژه در ارتباط با مسائل مربوط به انقلاب بورژوازی حائز اهمیت است. چرا که غالباً در ادبیات دوران انقلاب بورژوازی، «دموکرات» به کسی خطاب می شد که با خواست مردم همدردی میکرد و شاید اولین کسی که اصطلاح کمونیسم را مترادف با دموکراسی بکار گرفت، کاپ بود که در مقاله سال ۱۸۴۰ خود اظهار داشت: «دموکرات، طایفه خواست خود به کمونیست مبدل شده».

پروین نیز «دموکراسی اصیل» یا «دموکراسی خالص» را الفای دولت می پنداشت و از اینرو «دموکراسی اصیل» از دیدگاه وی همان «آناشسی» بود. مارکس تا قبل از انقلابات ۱۸۴۸، عموماً دموکراسی در شکل سیاسی یا دولتی را جمهوری می نامید و حال آنکه دموکراسی اجتماعی را با الفای مالکیت خصوصی و اجتماعی کردن وسایل تولید مترادف می پنداشت. او می نویسد: «شکل دولتی مجرد

دموکراسی، جمهوریست»، اما یک شکل دولتی که صرفاً از حیث قانونگذاری سیاسی جمهوری باشد یک دموکراسی واقعی نیست، زیرا: «مالکیت و بطور خلاصه، کل مضمون قانون و دولت با برخی تفاوتی جزئی در ایالات متحده آمریکا و در پروس یگانه اند. نتیجتاً، در آنجا جمهوری صرفاً یک شکل دولتی است، همانطوریکه سلطنت در آنجا چنین است. مضمون دولت در پروس از این مؤسسات قرار دارند، از عبارات فوق طبعاً چنین مستفاد می شود که از دیدگاه مارکس، در یک دموکراسی حقیقی، مالکیت نیز باید دموکراتیک باشد و حال آنکه این امر در ایالات متحده آمریکا و در پروس سلطنتی مصداق نداشت. و از اینرو جمهوری آمریکا صرفاً در محدوده یک شکل دولتی باقی می ماند».

در تقاسیم مزبور از دموکراسی، حاکمیت اجتماعی مردم با برابری مترادف قلمداد می شود؛ و دموکراسی در این معنای وسیع، چیزی بجز الفای طبقات به معنای اقتصادی آن (و نیز یگانه صرفاً سیاسی - حلقولی) نیست. الفای طبقات بطور اعم، همانا امحای شیوه تولید سرمایه داری و پایان دادن به تقسیم جامعه به فقیر و ثروتمند، کارگر و سرمایه دار، مالک و اجیر، و به یک کلام استثمارگر و استثمار شونده است.

مدافعین «دموکراسی اجتماعی» همواره محدودیتهای دموکراسی سیاسی و نیز توهمات ایندولوژیکی را که با مطلق کردن و ایده آلیزه کردن ارزش این دموکراسی گوش و دم بریده از جانب ایندولوگهای بورژوا اشناع داده می شود، مورد انتقاد قرار داده اند. محدودیت یا محدودیتهای دموکراسی سیاسی کدامند؟

نخست آنکه برابری شهروندان در قبال قانون، در جامعه ای که بر آزادی مالکیت خصوصی و تجارت مبتنی است، نمی تواند یک برابری واقعی باشد. زیرا طبقه صاحب وسایل تولید یعنی صاحب کارخانه، زمین، ماشین ها و ابزارها، بدلیل در اختیار داشتن ثروت اجتماعی قادر خواهد بود، از آزادی هائی که قانوناً یعنی بطور صوری برای همگان بر رسمیت شناخت شده، بطور عملی و واقعی استفاده کند. حال آنکه طبقه کارگر دیگر زحمتکشان علیرغم بر خور داری صوری از حق استفاده از ابزارهای مزبور، نمی توانند، عملاً از حقوق خود بهره مند شوند.

فی المثل به آزادی «مطبوعات توجه نمایم. در یک دموکراسی سیاسی واقعی، آزادی مطبوعات یک حق همگانی است. بواقع نیز در کشورهای دموکراتیک، مطبوعات و رسانه های گروهی عامل اساسی در شکل دادن به افکار عمومی می باشند. اما برای انتشار مطبوعات و یا در اختیار گرفتن کانالهای رادیویی و تلویزیونی، به پول برای خرید کاغذ و دیگر لوازم، و استخدام ژورنالیستها (نویسندگان جرید) و تربیت آنها نیازست. از اینرو در یک جامعه سرمایه داری، آزادی مطبوعات به معنای آزادی سرمایه داران در روشه دادن به مطبوعات و آزادی به کار گرفتن ژورنالیستان برای ساختن و شکل دادن به افکار عمومی است. این حقیقت، در یکی از برجسته ترین نمونه های جمهوری بورژوازی یعنی آمریکا به عیان مشهود است. در آنجا، بهترین ماشینهای چاپ و بزرگترین ناخیز کاغذ و بیشترین تعداد کانالهای تلویزیونی را سرمایه داران قبضه کرده اند و حاکمیت سرمایه بر مطبوعات و واقعیتهای انکارناپذیر است. استفاده از آزادی اجتماعات نیز حتی در دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی، از نقطه نظر کارگران و زحمتکشان عبارتی میان تهی ست، زیرا ثروتمندان بهترین ساختمانهای عمومی و خصوصی را در اختیار دارند و از اوقات فراغت کافی برای اجتماع کردن در جلسات که توسط دستگاه قدرت بورژوازی حفاظت می شود برخوردارند. از اینرو آزادی حرفه مطبوعات با آزادی مطبوعات، آزادی بنگاه های معاملات ملکی با آزادی اجتماعات و بطور خلاصه آزادی تجارت و آزادی استثمار کارگران توسط سرمایه داران با آزادی سیاسی تفاوت دارد.

در جامعه بورژوازی، از آنجا که آزادی سیاسی در اسارت مالکیت خصوصی ست، دموکراسی سیاسی برای اکثریت استثمارشده جامعه «صوری» باقی مانده و تنها برای اقلیت استثمارگر جنبه «واقعی» و «عملی» دارد. از اینرو در دموکراسی بورژوازی، طایفه تصدیق طوق عامه، حاکمیت مردم در عمل، حاکمیت طبقه بورژوا یا صاحبان

کالاهاست؛ و صرف بر رسمیت شناختن رای اکثریت مردم بعنوان ملاک قانونگذاری، ماهیت بورژوازی حاکمیت تغییر نمی یابد. از اینجاست که در دموکراسی متبنی برجامه بورژوازی یعنی دموکراسی سانسور شده بوسیله پول، منافع اقلیت حاکم تحت لاف «آزای عمومی» جنبه ملی و عمومی بخود می گیرد. مدافعین دموکراسی اجتماعی البته با دموکراسی سیاسی مخالف نیستند؛ آنها صرفاً خواهان آنند که این برابری حقوقی به برابری واقعی مبدل شود و بدین لحاظ ضمن جانبداری از «دموکراسی سیاسی» با «توهمات دموکراتیک» یا «دموکراسی بمثابه یک ایندولوژی» که بر مستورد داشتن واقعیت حاکمیت اقلیت بورژوا به نام «آراء اکثریت» متکی ست، مبارزه می نمایند.

نوم آنکه مدافعین دموکراسی اجتماعی غالباً بر این باورند که متناظر با تعمیم دموکراسی یعنی با دموکراتیزه کردن کل حیات اجتماعی و اقتصادی جامعه، ماهیت مشارکت مردم در اداره دولت نیز تغییر یافته و به سطح عالیتری ارتقاء می یابد. حاکمیت مردم، هنگامی خصلت پیگیر، همه جانبه و اصیل مییابد که با مشارکت واقعی، فعال و مستقیم مردم در اداره دولت مترادف باشد. در دموکراسی بورژوازی، از آنجا که در عمل اراده اقلیت بورژوا اجرا می شود، اکثریت جامعه جز در دوره های انتخابات، نقشی منفعل در سیاست ایفا می نمایند و ضمن پذیرش نقش «توده رای دهنده»، سیاست را به «سیاستمداران حرفه ای» و می گذارند. بالاتر از آن، اقلیت بورژوا برای «غیرسیاسی» نگهداشتن، «ساده لوحی» و «کودنی سیاسی» اکثریت جامعه، انواع ترفند ها و شگردها را بکار می گیرد، در حالیکه همواره تلاش می نماید از طریق ارتشاء و معاملات پرآب و نان، «سیاستمداران حرفه ای» و باصطلاح صاحب منصبان دولتی را خریداری کند. بدینسان ارتشاء و انفعال سیاسی توده ها مکل نهادهای دموکراتیک ترین جمهوریهای عادی بورژوازی (یعنی در دوره های آرام و غیر انقلابی) می باشند.

بدین سبب مدافعین دموکراسی اجتماعی، خواهان آنند

که با الفای تولید سرمایه داری، دولت را از ارباب و آقای جامعه به خادم جامعه مبدل نمایند و اکثریت جامعه را به قانونگذاران واقعی و در عین حال مجریان قوانین خود مبدل نمایند. طبعاً در صورت اخیر، مفهوم کهن دولت به عنوان دست های مسلح مجزا از مردم، رو به زوال نهاده؛ و بجای حاکمیت طبقاتی، اداره مشترک وسایل تولید - که دیگر نه ثروت گروهی خاص بلکه اشیائی در اختیار همگان می باشند - در دست کارگران جامعه قرار می گیرد. این نوع از «دولت» که دیگر دولت به معنای کهن کلمه نیست و شاید بتوان از آن به عنوان دموکراسی مستقیم - در مقابل دموکراسی وکالتی یا غیر مستقیم - نام برد، تا کنون در مقاطعی کوتاه و به هنگام برآمد های انقلابی اکثریت زحمتکش و استثمارشده جامعه پدید آمده است و آن را در نمونه کمون پاریس، شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در روسیه ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، شوراهای کارگری آلمان ۱۹۱۸، ۱۹۲۱، ۱۹۲۲، کمیسیونهای کارگری اسپانیا در دهه سی، شوراهای کارگران آلمان شرقی ۱۹۵۲، مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، لهستان دهه ۷۰، کمیته های هماهنگی اعتصاب، امداد و آذوقه رسانی انقلاب ۲۹ ایران، کمیته های هماهنگی اعتصاب در اعتصابات اخیر کارگران معادن شوروی و غیره می توان مشاهده کرد. اگرچه این شکل نوین قدرت دولتی بدلیل فقدان پایه مادی یعنی عدم الفای کارمندی نتوانسته است تداوم یابد، اما تنها به شکرانه پیکارهای قاطعانه این ارگان ها که موقتاً از محدوده جمهوری های عادی بورژوازی فراتر رفته اند، تشبیت نهادهای دموکراتیک مقنن شده است.

بنا به ملاحظات مزبور، دموکراسی اجتماعی چیزی بجز زوال دموکراسی به عنوان شکلی از دولت، امحای طبقات و بنابراین سوسیالیسم نیست.

۳ - معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است؟

طبعاً معیار و ابزار اعمال دموکراسی به مثابه شکلی از دولت با معیار و ابزار اعمال دموکراسی به عنوان مضمون اجتماعی یک نظام نو تفاوت دارند. من ضمن پاسخ به سو

پرسش پیشین، مختصات اصلی یا معیارهای اصلی هر یک از این دو سطح دموکراسی را تشریح نمودیم. از اینرو در اینجا تنها به بررسی برخی جهات کلی ابزار اعمال دموکراسی بسنده می‌نمایم.

اگر اجرای دموکراسی سیاسی مستلزم پایان دادن به اشکال استبدادی و مطلقه حکومت و استقرار جمهوری دموکراتیک است؛ استقرار دموکراسی اجتماعی نیازمند مبارزه کارگران و به اصطلاح «فقرا» علیه سرمایه داران یا «ثروتمندان» به منظور لغای شیوه تولید سرمایه داری در سراسر نقاط گیتی است. مع الوصف مبارزه در راه دموکراسی سیاسی (جمهوری)، به نحو تنگاتنگی به مبارزه در راه دموکراسی اجتماعی (سوسیالیسم) مرتبط است.

بدین معنی که اولاً برای استقرار یک جمهوری دموکراتیک باید استبداد مطلقه و ابزارهای اصلی اعمال اقتدار آن یعنی بوروکراسی و ارتش را درهم شکست. انجام این وظیفه بدون توده های وسیع مردم یعنی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا که بخواهی مشکل و مسلح شده باشند، میسر نیست. نام دیگر این مشارکت فعال توده ها در ساختن رو بنای جدید، انقلاب خلقی ست. به میزانی که انقلاب خلقی در امرناپودی تام و تمام ماشین بوروکراتیک - نظامی و پلیسی دولت و استقرار نهادهای مستقیم انقلابی - دموکراتیک بالاخص نهادهای نوع شورائی توفیق حاصل نماید، بهمان میزان جمهوری خصلتی دموکراتیک خواهد داشت و مجلس مؤسسان قادر خواهد بود، با قدرت از آزادی ها و حقوق دموکراتیک جانبداری نماید. زیرا آزادی در اساس چیزی بجز اعمال کنترل انقلابی دموکراتیک توده های مردم از پائین بر دستگاه دولتی نیست. این شیوه مبارزه انقلابی در راه جمهوری، مدنیت است که از جانب لیبرالها مردود و مذموم شناخته شده است. زیرا آنها از یک انقلاب خلقی بر مراتب بیش از استبداد هراسانند و از اینرو بارها نشان داده اند که برای جلوگیری از یک انقلاب

خلقی حاضرند تا نقش دستیاران و مشاوران استبداد را ایفا نمایند. ثانیاً اگرچه استقرار جمهوری، اساساً در محدوده اصلاح سیاسی دولت می‌گنجد و با تعویض یک شکل حکمرانی با شکل دیگری از ستواری بورژوازی بر پروتاریا مترادف است، اما چنین تحول سیاسی شری، بدون یک رشته تغییرات اجتماعی که متضمن تحقق اصلاحاتی به نفع کارگران و زحمتکشان شهر و روستا باشد، میسر نیست. اصلاحات اجتماعی بر زمینه ارضی، قوانین کار، بیمه های اجتماعی، مسکن، بهداشت، آموزش و چگونگی اداره صنایع و تجارت در مقیاس بزرگ و در شاخه های کلیدی، مکتب این تحول سیاسی می باشد. ثالثاً مبارزه کارگران برای به کف آوردن آزادیهای سیاسی بدانان فرصت می دهد تا بتوانند احزاب و سندیکاها را خود را تأسیس نمایند و به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل از بورژوازی، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شوند؛ شعور، معرفت و وجدان طبقاتی خود را روشن نمایند و آزادانه با دیگر برادران هم سرنوشت خود در سایر نقاط جهان ارتباط برقرار نمایند و به یک نیروی سیاسی فعال چه در عرصه ملی و چه در سطح بین المللی مبدل گردند. هر اندازه شعور سوسیالیستی و دموکراتیک کارگران و بیداری سیاسی و تشکل دیگر لایه های وسیع خلق فزونیتر باشد، هر اندازه جنبش انقلابی - دموکراتیک خود را از تاثیر زیان آور نفوذ ایدئولوژیک فسادآور ارتجاع و لیبرالیسم رها نماید و هر اندازه این جنبش درناپودی دستگاه های بوروکراتیک - نظامی استبداد قاطع تر، بی پرواتر و بدون تزلزل عمل نماید؛ بهمان اندازه امکان دستیابی به دموکراسی بیشتر خواهد بود.

۴ - آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری

اسلامی ایران قابل دستهای است ؟

فکر می‌کنم، پاسخ از پیش روشن باشد. اما برای آنکه مزاحی کرده باشیم، باید بگویم، آری به هبوط آنکه : (الف) نظام ولایت فقیه را لغاء نماید؛ و جدائی دین از دولت را معمول دارد. (ب) تمامی نهادهای سرکوبگر پلیسی، نظامی و اداری خود را ملغی نماید.

(ج) آزادی کامل بیان، اجتماعات و عقیده را تصدیق کند. (د) حق تعیین سرنوشت را برای ملل ساکن ایران بالاخص خلق کرد، بلوچ، عرب و ترک بپذیرد.

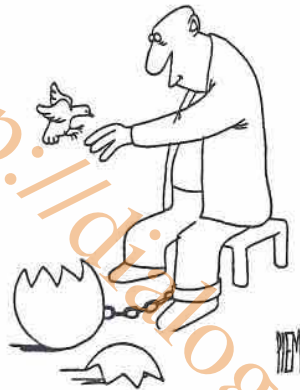
(ه) به هرگونه مداخله حکومت در زندگی خصوصی مردم خاتمه دهد و مصونیت حقوق فرد را بطور کلی و نتیجتاً در امر انتخاب پوشش، محل سکونت، انتخاب شغل، مسافرت و غیره بپذیرد.

(و) برابری حقوق زنان و مردان را در همه شئون اجتماعی معمول دارد.

بگذارید قبل از آنکه به شمارش دیگر مطالبات دموکراتیکی که در چهارچوب جمهوری دموکراتیک می‌گنجد، ادامه دهیم، لحظه ای درنگ نمائیم و از خود بپرسیم که : آیا اجرای همان بند اول مستلزم آن نیست که جمهوری اسلامی، جمهوری اسلامی را «تمام کش» نماید!!!

۱۰ فوریه ۱۹۹۲

من در اینجا از رویداد به بحث پیرامون «دموکراسی اقتصادی» به مثابه حق مشارکت و کنترل کارگران در اداره صنایع - که به عرصه معینی از سازمان اجتماعی کار مربوطست - عامدانه اجتناب می‌کنم و تنها به «دموکراسی اجتماعی» به معنای اعم کلمه می‌پردازم.



حیدر

۶ - چه تعریفی از دموکراسی دارید؟

کلمه دموکراسی کاربرد گسترده ای دارد و در عرصه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، مناسبات نیروی تشکلهای و غیره... بکار گرفته میشود. بعنوان نمونه میتوان به دموکراسی اقتصادی، دموکراسی اجتماعی، دموکراسی سیاسی، دموکراسی بورژوازی، دموکراسی کارگری، دموکراسی درون سازمانی و ... اشاره کرد. طبیعتاً مفهوم دموکراسی در تمامی این موارد عیناً و کاملاً نمیتواند یکسان تلقی شود. از همین رو ارائه تعریف کامل و جامعی که دربرگیرنده تمامی موارد کاربرد دموکراسی باشد ممکن نیست. در این عرصه وسیع کاربرد شاید دموکراسی را بتوان «برابری» معنی کرد ولی این تعریف کامل، جامع و دقیق نخواهد بود.

رایج ترین کاربرد دموکراسی در عرصه شکل سازماندهی سیاسی جامعه و دولت می باشد. در این عرصه، معمولاً دموکراسی را حاکمیت مردم و شکلی از سازماندهی دولت معنا می‌کنند که در آن حکومت بر طبق قانون به مردم تعلق دارد و برابری شهروندان در مقابل قانون، حقوق شان برای شرکت در اداره

امور دولتی و برخورداری شان از آزادیهای سیاسی برسمیت شناخته میشود.

این مفهوم از دموکراسی بطور عمده در دوران انقلابات بورژوازی، تشکیل دولت‌های ملی و دموکراسی های بورژوازی شکل قطعی بخود گرفت. برابری، برادری و آزادی، شمار اصلی این انقلابات بود و تامین آزادیهای سیاسی، برابری شهروندان در برابر قانون و لغو امتیازات اشرافیت، حق رأی عمومی، جدائی دین از دولت، از جمله خواستههای اصلی بشمار میرفت. تحقق این خواستها پیشرفت بزرگی در تاریخ جوامع بشری بشمار می آید. جمهوریهای دموکراتیک مبتنی بر پارلمان، انتخابات آزاد و حق رأی عمومی، شکل کلاسیک دموکراسی های بورژوازی است. لیکن این حقیقت عینی تاریخی را باید در نظر داشت که دموکراسی بورژوازی، عالیترین سطح و حد نهائی تکامل دموکراسی نیست. شکل سازماندهی سیاسی جامعه و دولت ثابت و لایتغیر نبوده و همگام با پیشرفت جوامع بشری دستخوش تغییر و تحول گشته و تکامل یافته است. دموکراسی نیز بمشابه شکلی از سازماندهی سیاسی جامعه و دولت، مراحل مختلف تکاملی را پشت سر گذارده و همچنان تکامل خواهد یافت.

دموکراسی بورژوازی هر چند پیشرفت عظیمی نسبت به نظامات سیاسی ماقبل سرمایه داری بود، لیکن از آنجا که بر بنیاد رژیم اقتصادی سرمایه داری و نابرابری شدید اقتصادی استوار است و متکی به دستگاه بوروکراتیک اداری و نظامی دولتی است، همواره محدود بوده است. برابری شهروندان در دموکراسی بورژوازی، برابری حقوقی است نه یک برابری واقعی. نه تنها بلحاظ اقتصادی شکاف عظیمی بین طبقات جامعه وجود دارد، بلکه فقیر و غنی از امکانات برابر برای بهره مندی از امکانات دموکراسی بورژوازی و برابری حقوقی برخوردار نیستند.

تحول بعدی در تکامل دموکراسی، نمی تواند به مفهوم محو و نابودی دستاوردهای دموکراسی بورژوازی از جمله آزادیهای سیاسی، آزادی انتخابات، آزادی بیان، مطبوعات و تشکل، دولت غیر ایدئولوژیک و ... باشد. بلکه با حفظ و گسترش این دستاوردها، با درهم شکستن دستگاه بوروکراتیک اداری و نظامی دولتی و جایگزین ساختن آن با دولتی

حقیقتاً دموکراتیک که شرکت مستقیم توده ها را در اداره کلیه امور تامین و تضمین کند، با حرکت بسوی برابری اقتصادی و عدالت اجتماعی و تامین امکاناتی برابر برای شهروندان برای بهره مندی از این دستاوردها و تلفیق برابری حقوقی با برابری اقتصادی یعنی برابری حقیقی ممکن و میسر خواهد بود. یک چنین تحولی در دموکراسی در چهارچوب رژیم سرمایه داری نا ممکن است و در مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم امکان تحقق داشته و خصلت کارگری خواهد داشت.

بنابراین در تعریف دموکراسی بجای ارائه یک تعریف مجرد، شرایط تاریخی، مرحله تکامل اجتماعی و خصلت طبقاتی دولت را باید مد نظر قرارداد. دموکراسی بمشابه شکل سازماندهی سیاسی جامعه و دولت در مراحل و مدارج مختلف نیز صرفاً ناشی از تعریف کلمه دموکراسی نیست. اختلاف اصلی اینجاست که نیروهای طرفدار سرمایه داری، دموکراسی بورژوازی را حد نهایت و عالیترین سطح تکامل نهائی دموکراسی بشمار آورند که تغییر ناپذیر خواهد بود. از نظر آنان مفهوم دموکراسی در تعریف دموکراسی بورژوازی خلاصه میشود و بس. حال آنکه نیروهای طرفدار سوسیالیسم، دموکراسی بورژوازی را

مرحله ای در تکامل شکل سازمان سیاسی جامعه و دولت ارزیابی کرده و برای فرا رفتن از آن و دست یافتن به دموکراسی کارگرمی مبارزه می کنند.

۲- منظور از دموکراسی اقتصادی چیست؟

دموکراسی اقتصادی یعنی برابری اقتصادی. دست یافتن به برابری اقتصادی بین افراد جامعه تنها در جامعه بدون طبقات یعنی جامعه کمونیستی ممکن و میسر می باشد مادام که طبقات وجود دارد، مالکیت خصوصی وجود دارد مابین افراد جامعه در رابطه با تملک وسائل تولید تفاوت وجود دارد، نابرابری اقتصادی هم اجتناب ناپذیر خواهد بود. زمانیکه جامعه در تکامل خویش به مرحله ای برسد که شعاره هرکس برطبق توانش به هرکس طبق نیازش» بطور واقعی تحقق یابد، آنگاه بطور حقیقی از استقرار برابری اقتصادی یا دموکراسی اقتصادی میتوان سخن میان آورد. تحقق این شعارنه تنها مستلزم مو طبقات و مالکیت خصوصی است، بلکه در عین حال نیازمند رشد عظیم نیروهای مولده تا بدرجه ایست که فرآورده های اجتماعی تولید شده بتواند نیازمندیهای جامعه را بطور کامل برآورده کند. تا زمانیکه کل کاراجتماعی بازدهی ای دارد که از کل میزان مایحتاج ضروری فقط کمی بیشتر است، تا زمانیکه کار، همه یا تقریباً همه وقت اکثریت عظیم جامعه را می گیرد، تا آنگاه جامعه الزاماً به طبقات تقسیم می شود. تنها با توسعه کامل نیروهای مولده مدرن شرایط از میان رفتن طبقات می تواند فراهم شود. در اینجا باید به فرق عظیم میان دموکراسی اقتصادی و لیبرالیسم اقتصادی اشاره شود. تاکید بر این فرق بخصوص از آنجهت اهمیت دارد که امروزه بخشی از مدافعان سرمایه داری، لیبرالیسم اقتصادی را «دموکراسی اقتصادی» معنا می کنند. حال آنکه لیبرالیسم اقتصادی چیزی نیست مگر آزادی افسارگسیخته برای سرمایه، بویژه سرمایه های بزرگ برای غارت و استثمار هرچه بیشتر کارگران و زحمتکشان، آزادی برای انباشته شدن هرچه بیشتر ثروت بزرگ سو و فقر دوسوی دیگر. لیبرالیسم اقتصادی موجب گسترش شکاف طبقاتی و نابرابریهای اقتصادی است و بهیچوجه قرابتی با دموکراسی اقتصادی یعنی برابری اقتصادی ندارد.

لیبرالیسم اقتصادی در شرایط کنونی، حاصلی جز تشدید نابرابریها و بیعدالتی های اجتماعی بدون جوامع مختلف و شکاف بین ملل ستمگر و ستمکش دربرندارد.

۲- معیار و ابزار اعمال دموکراسی کدام است؟

همانطورکه در پاسخ به سؤال اول نیز اشاره شد، نخست باید مشخص نمود منظور کدام دموکراسی است. بسته به اینکه منظور کدام دموکراسی و چه نوع از دموکراسی باشد، معیارها و ابزار آنها متفاوت خواهد بود. ضمن آنکه عناصر و معیارهای مشترکی میان انواع مختلف دموکراسی وجود داشته باشد ولی این مفهوم اختلاط انواع مختلف دموکراسی نیست. مثلاً بدون آزادی انتخابات، آزادی بیان و مطبوعات و حق تشکل و اجتماع و غیره ... سخنی هم از دموکراسی بطور کلی نمی تواند در میان باشد و ما با رژیم استبدادی سرو کار داریم. از همین رو باید به برخی معیارهای مشترک و اولیه برای دموکراسی از قبیل، وجود آزادیهای سیاسی، آزادی انتخابات، آزادی بیان و مطبوعات، حق تشکل احزاب، تشکلهای توده ای، اجتماع و اعتصاب، آزادی های فردی و ... اشاره کرد. ولی علاوه بر این تفاوت بین مراحل مختلف تکامل دموکراسی را باید در نظر گرفت. نه تنها بین دموکراسی بورژوازی و

کارگرمی تمایزات اساسی وجود خواهد داشت، بلکه دموکراسی های بورژوازی نیز طی مراحل مختلف با تغییر و تحول مواجه بوده اند. مثلاً ما با سلطنت مشروطه و جمهوری دموکراتیک پمنا به دو شکل تاریحاً مستقر شده دموکراسی بورژوازی آشنا هستیم.

در مورد دموکراسی های بورژوازی تحقق معیارهای عمومی ایکه فوقاً بدانها اشاره شد و وجود دستگاه بوروکراتیک اداری و نظامی ما فوق توده ها در حکم يك قاعده عمومی است. در دموکراسی های بورژوازی توده ها معمولاً شرکت مستقیمی در اداره امور ندارند و حق رای عمومی و انتخابات آزاد در خدمت اینستکه معمولاً توده ها بتوانند نمایندگان مجالس ملی و منطقه ای را برای يك دوره معینی انتخاب کنند. مردم فاقد حق عزل نمایندگان خویش در هر لحظه هستند. دموکراسی بورژوازی نه تنها تناقضی با وجود دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک دولتی ندارد، بلکه وجود دستگاه بوروکراتیک نظامی و اداری مکمل این نوع دموکراسی است. دموکراسی بورژوازی همچنین بر بنیاد بی عدالتی اجتماعی استوار می باشد.

دموکراسی کارگرمی یا تحول دموکراسی به مرحله عالیتر، ضمن آنکه می باید متکی به دستاوردهای تاریخی دموکراسی بورژوازی باشد با فراتر رفتن از آن مشخص می گردد. این فراتر رفتن در وهله نخست با تامین شرکت مستقیم توده ها در اداره امور، با درهم شکستن ماشین دولتی بوروکراتیک و جایگزینی آن با دولت حقیقتاً دموکراتیکی مشخص می گردد که بتواند شرکت مستقیم توده ها را در اداره امور دولتی تامین و تضمین کند. جایگزین کردن اصل انتخابی بودن مقامات و مسئولین امور دولتی بجای اصل انتصابی، از جمله پیش شرطهای دموکراتیک بودن سازماندهی دستگاه دولتی است. در دموکراسی های بورژوازی در انتخاب مسئولین و مقامات امور دولتی اساساً اصل انتصاب حاکم است و حق انتخاب مردم محدود به انتخاب نمایندگان مجالس ملی و محلی، شهرداری ها و برخی ارگانهای محلی است. در دموکراسی کارگرمی حق انتخاب مردم به تمامی عرصه ها از جمله انتخاب مقامات و مسئولین امور دولتی باید بسط و گسترش یابد. علاوه بر این انتخاب کنندگان از حق عزل نمایندگان خویش در هر لحظه باید برخوردار باشند. تجارب شکستهای متعدد تاریخی نشان داده است که چنانچه دولت بوروکراتیک اداری و نظامی حفظ شود و یا اینکه بوروکراسی بتواند مجدداً احیاء گشته و مسلط گردد، امکان استقرار و تکامل دموکراسی کارگرمی نخواهد بود. دستگاه بوروکراتیک اداری و نظامی دولتی مافوق توده ها با دموکراسی کارگرمی نا همایند است.

دموکراسی کارگرمی همچنین با گذار به برابری اقتصادی و تامین شرایطی که اکثریت مردم بتوانند از ثمرات دموکراسی بطور واقعی بهره مند شوند مشخص میشود. در دموکراسی بورژوازی گرچه برابری شهروندان در برابر قانون برسمیت شناخته میشود ولی در واقعیت امر بورژوازی ثروت و بخش عده امکانات جامعه را در چنگ خویش دارد و از این طریق ثمرات اصلی دموکراسی را از آن خود می کند و اکثریت اهالی از بسیاری امکانات برای بهره مندی از دموکراسی محروم اند. دموکراسی کارگرمی امکانات بهره مندی از دموکراسی را باید در دسترس عموم قرار دهد و تنها در چنین صورتی است که از گذار به شکل عالی تر و تکامل یافته تری از دموکراسی می توان سخن گفت.

«ابزارهای» اعمال دموکراسی در مراحل مختلف تکامل متفاوت می باشد. دموکراسی های بورژوازی با

وجود دستگاه بوروکراتیک اداری و نظامی، با تشبیت پارلمان، انتخابات آزاد، آزادیهای سیاسی، آزادیهای فردی و اجتماعی توانستند مستقر شوند. در عین حال باید در نظر داشت که استقرار دموکراسی بورژوازی خود حاصل یک دوره مبارزات طولانی، رشد آگاهی، فرهنگ و تشکل یابی توده هاست. توده ها قدم بقدم و با مبارزات گسترده و خونین حقوق دموکراتیک خویش را در دموکراسی های بورژوازی بکف آورده و تشبیت کرده اند.

دموکراسی کارگرمی نیز از خلال يك دوره مبارزات طولانی تاریخی و انقلابات سوسیالیستی، در نهایت می تواند مستقر شود و نیازمند ارتقاء سطح آگاهی، فرهنگ و تشکل یابی توده ها به مرحله بسیار عالی تری است. بدون شبیه، استقرار دموکراسی کارگرمی بدون شرکت واقعی و مستقیم توده ها در اداره کلیه امور، درهم شکستن ماشین دولتی بوروکراتیک اداری و نظامی و جایگزینی آن با دولتی حقیقتاً دموکراتیک، تامین و تضمین، انتخابات آزاد، آزادیهای سیاسی، آزادیهای فردی و اجتماعی و گذار از برابری حقوقی به برابری واقعی، ممکن و میسر نخواهد بود.

۴- آیا دموکراسی مورد نظر شما در جمهوری اسلامی ایران قابل دستیابی است؟

کسی که تجربه بیش از سیزده سال حیات جمهوری اسلامی و قانون اساسی آنرا مد نظر داشته باشد، توهمی درباره دستیابی به دموکراسی (از هر نوع اش) را در جمهوری اسلامی بخود راه نمی دهد. قانون اساسی جمهوری اسلامی بر بنیاد ولایت فقیه استوار است که مفهومی به جز نقض آشکار رای و حقوق دموکراتیک مردم ندارد. در رژیم جمهوری اسلامی نه تنها حقوق بشر لگد مال میشود بلکه ابتدائی حقوق طبیعی انسانی و آزادی های خصوصی بشدت سرکوب می گردد. چنانچه های مختلف حاکمیت طی دوره حاکمیت خویش دشمنی آشکار خویش را با دموکراسی به عینه نشان داده اند. رژیم فاقد پایگاه گسترده توده ای در بین مردم است و توهم اولیه مردم نسبت بر رژیم در تجربه عینی شان فرو ریخته و نارضایتی شان نسبت بر رژیم بطور روزافزونی اوج می گیرد. رژیم جمهوری اسلامی تنها با تکیه سر نیزه و سرکوب می تواند به حیات خود ادامه دهد. تحصیل امتیازات ویژه روحانیت مرتجع و قوانین قرون وسطائی بر مردم جز با زور ممکن نیست. رژیم حتی در مسائلی نظیر پوشش اسلامی نیز حاضر به عقب نشینی و انعطاف نیست. نه تنها دست یافتن به دموکراسی در چارچوب این رژیم ممکن نیست بلکه حتی رعایت حد اقل آزادیهای سیاسی و دموکراتیک نیز از جانب رژیم بعید می نماید. انتظار رعایت دموکراسی، آزادی انتخابات، آزادی های سیاسی و ... از چنین رژیمی توهمی پرچ بیش نیست. نیروهای در اپوزیسیون که امکان برگزاری انتخابات آزاد و برقراری دموکراسی را در چارچوب این رژیم تبلیغ می کنند، و مخالف سرنگونی رژیم هستند، به پراکندن توهمی پرچ و بی پایه مشغولند. استقرار دموکراسی در ایران، بدون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ممکن و میسر نخواهد بود.

راه استقرار دموکراسی در ایران از طریق سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، درهم شکستن ماشین دولتی بوروکراتیک اداری و نظامی که طی سالهای پس از انقلاب ابعاد گسترده یافته است و سازماندهی دولتی حقیقتاً دموکراتیک با شرکت مستقیم توده ها در اداره کلیه امور می تواند هموار گردد. طرفدار حقیقی دموکراسی کسی است که در این راستا تلاش و مبارزه کند.

خوردیم. بعد ها فهمیدیم آنچه که از سوی ژنرال های چهارستاره به رسانه های جمعی دیکته شده بود و بنام حقیقت بخورد ما داده شده بود، همه دروغ بود. اما ما همه آن ها را در آن شرایط هیجانی پذیرفتیم. بیائید به واقعیت آن روزها از دریچه ای دیگر نگاه کنیم. پیش از بمباران بغداد، چند گزارش خبری از شهر بغداد از همین تلویزیون هلند پخش شد. در آن گزارش ها با آدم هائی بسیار معمولی که در زندگی تقاضاهای ساده ای داشتند، مصاحبه هائی شده بود. کارگری که در پمپ بنزین کار می کرد، میوه فروشی که دکان کوچکی داشت، و زنی که برای خرید روزانه از خانه بیرون آمده بود. اینان آدم هائی بودند که نه ارتشی برای حمله به جایی داشتند و نه زندانی برای زندان کردن کسی. آدم هائی که طول و عرض جغرافیائی گردش های آن ها در شبانه روز به محل

کار و خانه آن ها محدود می شد. آدم هائی که از شادی های بزرگ دنیا به سهمی بسیار اندک قانع بودند. آن ها با چنان معصومیتی که به دوربین نگاه می کردند، مرکز مرکز از ذهن شان نمی گذشت که ممکن است چند روز بعد باران بمب روی سرشان بریزد.

من هربار که آن چهره ها را برابرخود مجسم می کنم، از شرم می لرزم؛ چون احساس می کنم در عمق نگاه آن ها نوعی اعتماد قوی به بشریت وجود داشت. بشریتی که بخشی از آن را من و تو تشکیل می دهد. اما همه ما فریب خوردیم. بمب هائی که روی بغداد ریخته شد همه آن ها روی کاخ صدام فرود نریخت. وقتی ژنرال ها بخواهند، می توانند نام ما را عوض کنند. «صدام» هنوز سرور مَر و گنده راه می رود و «پوش» خوشحال از پیروزی سرگرم طرح دیگری است تا دریازی دیگری که «انواربو گالیانو» و چند تن دیگر نگرانی شان را درباره آن اعلام کرده اند، ما را فریب دهد. آن که در این میان بی نصیب مانده، آدمهائی بودند که با آرزوهای ساده و شادی های ساده مردند؛ بی آن که حتی شماره آن ها اعلام شود و ما که باید با احساس گناه ادامه دهیم.

البته تا وقتی ادبیات چهره آن چند نفر را که در آن گزارش خبری برپرده تلویزیون آمده بودند، جایی بر خود ثبت نکرده است، ما از همین احساس گناه هم، محروم خواهیم ماند.

ادبیات اگر سهمی در جهان داشته باشد، نجات دادن انسان ها از فراموشی است. بیرون کشیدن قربانیان از توده های بیجان اعداد و دادن نام و چهره به آن هاست. برای همین است که دیکتاتورها از ادبیات می ترسند. و به اشکال گوناگون جلوی آزادی آن را می گیرند. فاشیسم رفتاری است که با فرهنگ دروغ و فراموشی از سوی حکومت ها در جامه پا می گیرد، اگر تسلیم آن شویم و یا با بی اعتنائی از آن بگذریم، دیرنیست که شاهد رژه «کرگن» های «اوژن یونسکو» در کوچه و خیابان های «برمن»، «درسدن» یا جاهای دیگری که کمپ های پناهندگان خارجی را به آتش کشیده اند، باشیم. کرگدن هائی که بعد از نیم قرن به خاک سپردن فاشیسم باردیگر صدای تهدید کننده شان از این گوشه و آن گوشه جهان شنیده می شود.

با این وضعیت اکنون من نمی دانم در این لحظه که ما این جا ایستاده ایم باید ترومپت هایمان را برداریم و برای يك شادی بزرگ تاریخی همه آن را به صدا دریاوریم یا لحظه ای بایستیم و به پیرامون خود نگاه کنیم. با همه این که دستهایم برای برداشتن ترومپت می لرزد اما احساس می کنم برای نجات خودمان از فراموشی و دروغ لحظه ای تامل کنیم. برای برداشتن ترومپت هیچگاه دیر نیست.

برای برداشتن ترومپت لحظه ای تامل کنیم

مرساله در هلند، روز آزادی این کشور را جشن می گیرند. امسال کمیته ی برگزار کننده ی این جشنواره - کمیته ی ۲ و ۵ ماه می - از پنجاه نویسنده هلندی و غیر هلندی مقیم این کشور درخواست کرد که هر کدام جمله هایی کوتاه با موضوع آزادی بیان برای کمیته بفرستند تا این جملات، به صورت پوسترهای جشنواره منتشر شوند. از میان این پنجاه نویسنده، شانزده تن انتخاب شدند تا هر کدام به مدت پانزده دقیقه، متنی را در دفاع از آزادی بیان برای مردم بخوانند. نوشته ای که در اینجا ملاحظه می کنید، ترجمه ی متنی است که نسیم خاکسار در جشنواره ی «لکسور ارانه» کرده است.

اعداد بدست ما می رسند. و آمارو اعداد، متاسفانه نه تنها توانائی آشکارکردن فکرو احساسات و یا موجودیت انسان ها را ندارد، بلکه باردیگر آن ها را می کشد. ما وقتی ندانیم، آن ها که بودند؟ چگونه عاشق می شدند و بهم عشق می ورزیدند؟ و چگونه به جهان نگاه می کردند؟ به راحتی آن ها را فراموش می کنیم.

دروغ و فراموشی خطری است که زمانه ما را تهدید می کند. دروغ همه جا هست. کشوری که از آنجا تبعید شده ام، حکومتش زندانیان سیاسی اش را قتل عام می کند و در جنگی بی حاصل هزاران هزار پیر و جوان را به مدت هشت سال دسته دسته جلو توپ می فرستد یا از روی مین می گذراند، فتوای اعدام نویسنده ای را بخاطر نوشتن رمانی می دهد و از سوئی دیگری صد ها هزار مهاجر کرد و افغان، که از عراق و افغانستان فرار کرده اند، پناه می دهد تا از سازمان ملل متحد به خاطر این انسان دوستی مدال بگیرد.

در این عصر باید نره بین برداشت و حقیقت را با آن دید. فراموش نکنیم به هنگام اعلام جنگ آمریکا علیه عراق، بخاطر اشغال کویت، همه ما فریب

ما در این جا، در این مکان، گرد آمده ایم تا با اجتماع خود، به جهان اعلام کنیم که هر آن چه ضد انسانی است، نمی تواند پایداریماند و روزی شکست می خورد. در این باره هیچ سوالی نیست. ولی خودمان می دانیم چنین پیروزی هائی همیشه به بهای از دست دادن زندگی میلیونها انسان تمام می شود. ما از زندگی و اندیشه تک تک آن هائی که قربانی فاشیسم به اشکال مختلف شده اند، خبر نداریم. چه بسا اگر بسیاری از آن ها فرصت داشتند و از زندگی روزانه شان در آن روزها یادداشت برمی داشتند و یادداشت هایمان بدست ما میرسید، ما هم اکنون در همین خاک هلند تعداد زیادی «آنه فرانک» داشتیم. آنه فرانکی که هربار وقتی از جلو کلیسای یانس دراوترخت می گذرم و مجسمه کوچکش را می بینم؛ با آن دست هایش که در پشتش قایم کرده است و آن لباس ساده اش، برای لحظاتی ذهنم را بخود مشغول می کند. گویی هربار به من می گوید: آقا! لحظه ای بایست! ببین برانسان این خاک چه گذشته است. در فقدان چنین اسنادی که به ادبیات تعلق دارند، همیشه قربانی های فاشیسم در جهان توسط آمارو



اسد سیف

نباشد مکروه است» (۳). عین همین عبارت بوسیله منتظری و دیگر مراجع تقلید نیز تکرار شده است (۴). خلاصه اینکه به تعبیر اسلام «هریک از گونه های هنر که آدمی را در جهت خداگون شدن یاری کند... پسندیده است» (۵).

پس از انقلاب ۵۷، هنر و بالخصوص شعر چندان جدی گرفته نشد ولی با توجه به برد توده ای آن و ظرفیت بهره دهی وسیع تبلیغاتی آن، آرام آرام مورد توجه ویژه قرار گرفت. این توجه در سالهای اخیر دامنه وسیعتری یافته است چرا که به قول شفیعی کدکنی «در کشوری که هیچ صنعتی ندارد، صنایع بدیعی می تواند بهترین صنعت و سرگرمی باشد» (۶).

«اسلامی نویسان» بر این باورند که «امروز رنسانسی دیگر در ادبیات ما به وجود آمده است» (۷) و «مفاهیمی که شعر پس از انقلاب به آن توجه نشان داده است» را عبارت می دانند از: ۱- میراث فرهنگی تشیع و حماسه خونین کربلا ۲- مقام شهید و ارج گذاری به شهدای انقلاب اسلامی ۳- جایگاه رهبرانقلاب و ولایت فقیه ۴- حوادث مهم و فرازهای مهم تاریخ انقلاب اسلامی ۵- یاد بود شخصیت ها و بزرگان مذهب و انقلاب» (۸). یعنی شعر پس از انقلاب، در مرگ و نیستی و مدح خلاصه شده است.

به طور کلی، شعر «شعراي اسلامی» دارای چند ویژگی مهم است:

الف - سنت و یا واپسگرایی

هنر و به تیم آن شعر رابطه ای تنگاتنگ با نو دارد. نو دیدن، نو گفتن، نو زیستن و... نو گرایی به هزارش می بخشد. این شتاب زمان و شتاب زندگی است که نو را می طلبد. اگرچه در دوره فئودالیسم، سبکی می توانست سالهای سال دوام داشته باشد، ولی امروزه شیوه های گوناگون هنری و سبکهای متنوع، هرروزه به شکلی خاص در زندگی انسانها پدید می آید.

نو پردازی پدیده ای منحصر به ایران نبوده و نیست. از همان زمانی که زندان باستیل بر سر اشرافیت پوسیده فرو ریخت، تحول درنو پردازی امری قانونمند شد. این قانون سراسر جهان، از جمله ایران را درنوردید. در نتیجه ایستادگی در مقابل آن کاری است عبث چراکه عملاً رویارویی در برابر تاریخ و روند آن است.

شعرونو در ایران زاده زمان خویش است. شعر چون دیگر رشته های هنر، زبان روز را طالب است. چه بسا شاعران امروز که با شعر خویش نقب به دالانهای راکد و نمور و فراموش شده تاریخ می زنند. اما سفر به گذشته های فراموش شده به این می ماند که سوار بر اسبی چوموش، شاهد زمانی باشیم که سوار بر موشک است!

شاعران اسلامی با اشعار خویش می خواهند شعر فارسی را از دام شعرونو برهانند و از این رو بازگشت به شعر قدیم را مد نظر دارند. «هنرمند دوره انقلاب می خواهد ارزشهای اصیل و متعالی فرهنگ گذشته خود را زنده کند. این فرهنگ که همانا ریشه در قرآن و اسلام دارد می خواهد انسانی برتر بسازد که سیر روی بر زندگی به جانب الله باشد» (۹). اما به نظر می رسد که این بازگشت به قول نیما «بازگشتی از روی عجز به طرف سبکهای مختلف قدیم

پس از حمله اعراب به ایران، در شعر پارسی - نسبت به دوران ساسانی - تحولی عظیم روی داد. سبکهای شعری گسترش یافته و از حصار تنگ و بی رنگ گذشته رها شدند. در ذکر مقام این دوران همین بس که بسیاری از شاهکارهای شعر پارسی از شاهنامه فردوسی گرفته تا مثنوی مولوی، مولود این نورانند. در این دوران نوازان شعری نیز تنوعی شگرف ایجاد شد. این تنوع تا آن حد بود که حتی شعر پارسی با شعر عرب هم ارز تلقی گردید.

گذشته از آن در زبان فارسی نیز تحولی پدیدار شد. زبان فارسی به کمک زبان عربی دامنه اصطلاحات، واژه ها و کاربرد خویش را گسترش داد. کاتبان در قلمرو زبان عرصه وسیعی برای مانور ذهن خویش پیدا کردند. البته این نه به معنای پذیرفتن زبان عربی، بلکه صرفاً بهره گیری از آن برای غنا دادن به زبان فارسی بود.

اگر از این دوران که برخی «رنسانس شرق» نامش گذارده اند، بگذریم، شعر فارسی جز در برخی از مقاطع کوتاه رو به افول دارد. این افول در عصر صفوی و قاجار شکل ویژه ای به خود می گیرد. تعداد شاعران این دوران بخصوص زمان قاجار در طول تاریخ ادبیات فارسی بی تا است. این دوران که چندین هزار شاعر در آن می زیستند، نازقترین دوران شعر فارسی است. در این زمان دین و دینداری رایج شد و در کنار مدیحه سرایی برای شاهان، سرودن مرثیه و مدح «ائمه اطهار» رواج یافت.

از آنجا که شعر هنری درباری بود، علت این امر را در درجه اول باید در سیاست کلی شاهان صفوی جست. جنگ های پی در پی ایران طی این دوران و ضدیت شاهان با عثمانی ها - که «اهل سنت» بودند - عامل مهمی بود تا «شعریگری» دامن زده شود و به تبع آن در شعر نیز اولیای دین مد نظر قرار بگیرند. به طور کلی در این عصر «هیچ شاعر مبتکر بزرگی که بتواند از حیث سلامت بیان و جزالت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام و مقام شایسته ای یابد بر نخاست» (۱).

«شاعران مسلمان» در ایران کنونی دوره مذکور را اوج هنر شاعری ایران می دانند. در واقع نیز شعر آن دوره با «شعر اسلامی» تشابه زیادی دارد و اگر بتوان تمثیلی برای «شعر اسلامی» در تاریخ ادبیات جست، تنها همین دوره قابل ذکر است.

قبل از وارد شدن به بحث «شعر اسلامی»، قابل ذکر است که در اسلام هنر نمی تواند جدا از مذهب نمودی داشته باشد. و اصلاً ولی فقیه، فقیه بر تمام امور مسلمین است. طبیعی است که همو صالحترین تئوریسین هنری باشد. اسلام به طور کلی رابطه حسنه ای با شعر ندارد. قرآن مخالفت خویش را با سخن شاعری کاهن علناً اعلام می کند. در سوره «الحاقه» شاعر در کنار کاهن دروغگویی معرفی می شود، «قرآن به حقیقت وحی خدا و کلام رسول بزرگوار است، نه سخن شاعری خیالپرداز و خیالیاف... و یا کاهنی غیبگو» (قرآن سوره الحاقه آیه ۲۹ تا ۴۶) در متون اسلامی حتی مدح شخصیتهای مذهبی نیز گاه مضموم شناخته شده است. «شعر خواندن اگرچه مدح حضرات مقدسات باشد» بر شخص روزه دار مکروه است (۲). و یا «خواندن شعری (در مسجد) که نصیحت و مانند آن

است» (۱۰).

شعراسلامی در ایران، بدون توجه به روند دگرگونی ادبیات و تحولات اجتماعی و فرهنگی سده حاضر، تنها با توجه به فنون کهن شعرکه آنهم محدود به قافیه و ردیف است، آفریده می شود. ایجاز، زبان شناسی، حس آمیزی و... همه از مقوله هایی هستند که می توان گفت شعرای اسلامی بیگانه با آنند. کلمات نه در ساختاری جدید، بلکه تنها به صرف کاربرد آن در سده های قبل، در کنار هم ردیف می شوند. کلماتی که فاقد بار و پویایی لازم در زمان اکنون اند.

امروزه دیگر کسی قافیه پردازی صرف را شعر قلمداد نمی کند. آنچه در این زمانه ارزش تلقی می شود، جان دادن به کلمات و آموزه ها و تجربه های عینی را به کلام آنها ریختن است. چگونگی بیان این آموزه ها و تجربه ها و حس آمیزی لازم، رمزگار و موفقیت شاعر است. شعر اسلامی در کلماتی متروک، بدون هیچگونه نظری به زبان و سرآورده های امروزی آن بافته می شود. برای شاعر مهم این است که تئوریه و نظریات خویش را در قالب شعر بگنجانند. در این اشعار جستجوی دنیای واقعی ناممکن است. همه کورکورانه از سرمشقها و مراد خویش پیروی می کنند. تقلید صرف چشمها را بسته است. امری که در کار هنری دیگر مجال برای ابداع و ابتکاریاتی نمی گذارد. آنگاه که قوالب شعری حاضر را بشکنند، ریختن کلمات داخل آن کاری پیچیده ای نیست. مضمون هم که از قبل، از طریق ولی فقیه ابلاغ گشته است.

برخی از شاعران اسلامی حتی نوقهایی نیز دارند و چه بسا اشعاری هم بتوانند به تقلید از اشعار حافظ و مولانا بسازند، ولی غافل از آنند که سخن نو و روز را دیگر نمی توان با قوالب قرون پیشین بیان داشت. دیگر نمی توان در شعر، عصر مولانا و سعدی و حافظ را احیاء کرد. و سوسه آحیای آن جز آونگ کردن خویش و فکر خویش بر صلیب شعر کلاسیک، ثمری ندارد. در این شکی نیست که شعرای کلاسیک، از حافظ گرفته تا سعدی و مولانا و ناصرخسرو و غیرو، آنچه هشته اند، هر چند از نظر زمانی کهنه اند، ولی سخت دل انگیز و زیبا و الهام بخشند. این احساس درناب بودن شعر آنان نهفته است. آن سخن ناب را با ابجد خوانی شعرشان نمی توان تداوم بخشید. ساده اینکه، امروزه قافیه پردازی شعر قلمداد نمی شود. با ساختن حافظ و سعدی و مولانای دروغین نیز نمی توان به درون دنیای هنر و نرفتن و نبض شعر جهان را به طپش واداشت. اینگونه از شعر، از پستی ذهن شاعریه زوریا به بیرون می نهد تا چه رسد به فتح قلل شعر جهانی و یا ادعای آن. اما جهت و ذهن قالب گیری شده، یک سخن بیشتر ندارد: «باید برای معرفی شعر انقلاب که نه تنها ایران، بلکه جهان را تکان داده است تلاش کرد» (۱۱).

«شعر انقلاب ویژگیهای خاص خویش را دارد. در مدت زمان نه چندان بلندی که از عمر آن می گذرد... توانسته است کارهای شگرف و مانایی را به ادب بوستان عرضه دارد. در این دهه سرودهایی داشته ایم که با قدرتمند ترین آثار شاعران بزرگ ادبیات سترگ این سرزمین همسنگ است» (۱۲).

و بدین طریق کلام منظوم و بیان شاعرانه نزد شاعران اسلامی به انحطاط گرایید. زبان شعر پریس رفت و در خارج از تن زمان و جامعه قرار گرفت. دیگر یار همچون زمان قاجار، شاعری چیزی جز وصله و پینه کردن مضمونهایی که بارها و بارها در تاریخ ادبیات این کشور زیور شده بود، تلقی نشد. با این تفاوت که اسامی و کلمات قرآن در آنها بیشتر به کار برده می شود، بدون هیچ شکل جدید و

یا مضمون نویی. قلمرو شعر در قوافی و ردیف محدود مانده است. «همچنانکه در شعر قدیم قافیه یک طفیلی بود که بدون هیچ تشخیص و امتیازی، همه جا به دنبال مصرعهای نوم آبیات می آمد و نقش چندان مهمی در سخن به عهده نداشت» (۱۳)، امروزه نیز این نقش به شکل اسف بارتر توسط شاعران مسلمان دارد احیاء می شود.

قابل ذکر است که نباید سنت گرایان شاعران اسلامی را با «باستان گرایی» در ادبیات مترادف دانست. باستان گرایی ادامه طبیعی حیات زبان دیروز در زبان امروز است (۱۴)، ولی سنت گرایان شعراسلامی تنها در چهارچوب واپسگرایی قابل بررسی است. از آن گذشته ویژگیهای مذکور تنها شاعران اسلامی را که در سبکهای قدیم شعری بافند، شامل نمی شود، شاعران نو پرداز اسلامی نیز نتوانسته اند ذهنیت خویش را از چنگال تفکر واپسگرایی برهانند.

ب - موضع گیری در برابر حوادث روز

شعراسلامی پا به پای حوادث روز و فراز و نشیب کشوری افکار گردانندگان آن شکل می گیرد. پرداختن به اوضاع اجتماعی و زندگی مردم همانقدر در شعر راه می یابد که به نرد استحکام پایه های رژیم بخورد. زمانی شعر جنگ سروده می شود. «بگذار شعر درسیج ثبت نام کند/ بگذار شعر/ دست از گیسوان پرچین بردارد/ و پای در میدان پر مین بگذارد» (۱۵).

زمانی دیگر مقاومت و شهادت تبلیغ می شود: «تا پرچم اسلام به بام وطن ماست / روح شرف و رخت شهامت به تن ماست / آماده رژیم و دفاع از وطن

خویش/ تن پوش به هنگام شهادت کفن ماست» (۱۶). و در همین راستاست که مدح انبیاء و رهبر و غیرو موضوع و محتوی شعر را دربر می گیرد.

شعر نیز در جمهوری اسلامی، هنری است صرفاً سیاسی و جهت دار که باید به مثابه یک ابزار در خدمت حاکمیت باشد. بر این اساس عملاً هنرمند و شاعر کسی است که نان به نرخ روز بخورد تا بتواند جواز هنری خویش را از رژیم بگیرد. در این راه هیچ قلمی که گردش آزاد و خارج از مدار ذهنی رژیم داشته باشد، پذیرفته نمی شود. با این بینش است که هنر قبل از انقلاب در کل خویش محکوم می شود: «هنرو به تبع آن شعر پیش از انقلاب اسلامی بازیچه مشتی غریزه فاسد شده بود که اطلاق همه چیز جز شعر- همراه با شعور- به آن روا بود. به نام شعر پویا و متعهد، اغلب کلمات و جمله هایی نامفهوم به خواننده عرضه می شده» (۱۷). بر این مینا همانهایی که خود را قیم بلا منازع عفت و اخلاق عمومی جامعه می دانند، قیم هنر ادبیات نیز می شوند. با فتوای همانان است که مهر باطل بر هنر «غیراسلامی» می خورد و شاعران «غیرمسلمان» خوار شمرده می شوند: «فرسنگی آنطرفتر دیدم نا امید روی سوی طوس می برد زرتشت و مزدکش را/ در بامداد شاعر شیبانه می خواند/ کم کرده بود انگار پوزارو عینکش را» (۱۸) که البته منظور از امید در این شعر اخوان ثالث (م. امید) و بامداد، شاملو است.

بدینسان شعر اسلامی در خیالیاتیهای خوشبایرانه بال می گیرد و در تیراژی وسیع، با استفاده از امکانات نولتی چاپ و پخش می شود. هر شاعر اسلامی هر سال چندین کتاب شعر منتشر می کند. این کتابها تنها در چند نکته اشتراك نظر دارند: در هیچکدام از آنها خیال و سخن تازه ای نهفته نیست و همه زود می زنند تا به نحوی مسائل روز و موضعگیریهای خویش را در قالب شعر قرار دهند تا بدینوسیله توانسته باشند بر محور تفکرات سیاسی حاکم شعر بسرایند. «بوم سیاه شب را سر بریدند/ شب را به تیغ فجر خونین سر بریدند/ در جان عالم جوشش حسینی است/ اینک قیام قائم مهدی خمینی است» (۱۹).

شعر سرایی برای شاعر مسلمان کار سهلی است، به همین علت آنان می توانند هر روز صد ها بیت شعر بسرایند، برای نمونه، مسعود احمد یکی از شعرای مسلمان موفق شده است که ۱۰۴ شعرا در چهار ماه بسراید (۲۰). همو در فاصله سالهای ۶۷-۶۶ سه دفتر شعر منتشر کرده است. حال این شاعر را مقایسه کنید با غواصی یزدی، مدیحه سرای نامی زمان قاجار که قادر بود روزانه پانصد بیت شعر بگوید و یا سیمای مشهدی مداح دیگر زمان قاجار که در ساعات هزاربیت شعری بافت (۲۱).

شاعر اسلامی آنگاه که تنور یسین نیز باشد و یا مدعی آن، به نوعی عرفان قالبی پناه می برد. بر شعر اینگونه افراد عرفان با اخلاق و سیاست با سعه ای در هم می آمیزد تا با نثری مغلق و عباراتی خالی از هویت، فقط خود بنمایاند. شاعریه خود می پیچد، در متون دینی و عرفان اسلامی سرفرو می برد، کلماتی عجیب و غریب می یابد، آنها را به هم گره میزند تا برتری خویش را ثابت کند: «دیا اشارتی شد/ در لفظ آب/ کره از هجوم باد بر آمد ز جای/ و در کویر فرود آمد جنگل به هیئت/ پولاد سبز/ درهم فشرود آینه ای شد/ که سایه بلند/ تو در آن چرخ زدی/ و رد به سوی افقهای آنسوی پرواز کرد» (۲۲).

در تغزل، آب گل آلوده تراز همه است. همه مقلدند، با همان وزن و قافیه و ردیف. تنها کلمات عوض می شوند. این امر با مرگ خمینی و چاپ اشعار منتسب به وی شکل ویژه ای به خود گرفته است. شعر سرایی مرضی شده و انگیز: از یک سوی با تضمین شعری می خواهند ارادت خویش را به او ثابت کنند. درست به همان شکلی که بر شعر زمان قاجار حاکم بود: ممدوح، غزل و یا قصیده ای را آغاز می کرد و شعرای دیگر، با توجه به طبع خویش همان مطلع را پی می گرفتند و شعر را ادامه می دادند. در اصل چیزی آفریده می شود که شاید بتوان شبیه سازی نامیدش. از طرفی دیگر، شاعر بودن خمینی به شعراسلامی و بازار آن اعتبار ویژه ای داد. بسیاری از آخوند ها و مسئولین مکتب و غیرمکتبای مملکت نیز به فکر شعر یابی افتادند. حوزه علمیه، کنگره شعر طلاب ترتیب می دهد تا آخوند ها و امامان جمعه شعر خویش را در آن ارائه دهند. اینک دیگر شعر تشخیص می آفریند و شاعر اهل علم و هنر معرفی می شود. این تنور آنچنان داغ است که حتی آنکس که قبل از انقلاب داعیه فروغ شدن داشت، اینک به شعراسلامی روی می آورد و صلا در می دهد که: «هنرمند اسلامی باید خودش سرشار از تقوی باشد، از تقلب ها، سرقتهای ادبی، تزویرها، شهرت طلبی ها، بند و بست ها، سیاست بازیها میرا باشد» (۲۳).

سهل سرایی و سهل انگاری در شعر تا آن حد است که در فرهنگ اسلامی هوسطری که زیر هم نگاشته شود، شعر آزاد قلمداد می شود و از این روست که شعر آزاد را فاقد جنبه های هنری برآورد می کنند و در نتیجه کمتر شاعر مسلمان خود را به آن مشغول میدارد. در شعر مهم این است که رهنمود ها تکرار شوند: «شعر پس از انقلاب از پس انجام وظیفه ستایش انقلاب، رهبری و رزمندگان جبهه ها به خوبی برآمد و از همراهی با وقایع جامعه، دست مایه بسیاری آموخت» (۲۴).

براین راه، برای نیل به مقصود، حتی از بزرگداشت شعرای متقدم ایران که محبوبیتی عامه دارند، سوء استفاده میشود. برای مثال تمامی اشعار و آثار فردوسی را از کتابهای درسی حذف می کنند ولی چون او محبوبیتی حتی فراتر از مرزهای ایران دارد، برایش کنگره ترتیب می دهند، لباس آخوندی به تنش می بوزند و الی آخر. این بلیه دامنگیر حافظ نیز شده است. برای «کنگره حافظ» ۹۰ و یا به قولی دیگر ۶۰ میلیون تومان خرج می کنند» (۲۵) و رهبر فقیه علناً اعلام میدارد که «بزرگداشت حافظ، بزرگداشت فرهنگ قرآنی و اسلامی و ایرانی است» (۲۶). طبیعی است اگر این روند به خیام و عارف و ایرج میرزا و... نیز برسد!

پ - شهادت طلبی و جنون خون

شهید و خون، واژه هایی هستند که بیشترین کاربرد را در شعر اسلامی دارند. علت این امر از يك سوی درسیاست حاکمیت و از سوی دیگر در هشت سال جنگ باید جست. در مقطع جنگ با عراق، انگار اگر شعری فاقد این دو واژه می بود نمی توانست اسلامی قلمداد شود. براین مینا شاعر مسلمان مناسبتر می دید تا در هر بیت و چه بسا هر مصرع واژه خون را تکرار کند. «ما راز طلوع صبح را میدانیم / در گوش شفق سرود خون میخوانیم / تا یک سبیده آورد نامه روز / شب را ز حریم خون برون می رانیم»!! (۲۷). خون تقدس می یابد تا خون ریزی توجیه شود: «قامت قیامتان دیار خون / برافراشتند پرچم حق را به نام خون / پروردگان مکتب آزادی و شرف / کردند تیره روز عرو را به شام خون» (۲۸). خون سمی می شود به اوصاف زیبا آراسته شود تا بتواند تأثیر خویش را بر خواننده بگذارد! «گفتم چرا شفق به خون می غلتد / گفتند گلی ز کربلا آمده بود» (۲۹).

خون سرایی در بسیاری از اشعار به تبلیغ شهادت طلبی و جنون خویش کشی و آدمکش ختم می شود: «ما وضوی عشق می گیریم با خون جگر» (۳۰)، «با خون گرم خویش وضو ساخت یارو تو...» (۳۱)، «یاران به خون چهره شستند تا شهسواری بیاید» (۳۲)، «ریشه درخون داشتند آن نازنین نیلوفران» (۳۳). «وضوی عشق گرفتند با خون جگر» و «چهره درخون شستن» مقدمه ای می شود تا طعمه ها به «رقص خون» کشیده شوند: «به نام حضرت حق دروای عاشورا / میان آتش و خون، بی بهانه باید رفت / به رقص خون به صف راهیان خطه گل / به چشم دوست کران تا کرانه باید رفت» (۳۴). و طبیعی است که سرانجام مرگ فرارسد و شهادت که «موهبتی است الهی»: «آری امشب به دل خاک روان خواهم شد / یکسره دریغل مرگ روان خواهم شد» (۳۵). تبلیغ برای مردن و هیچ شمردن دنیا و زندگی در طی هشت سال جنگ محتوای اکثر اشعار اسلامی بود. «شعرا، گویندگان، و نویسندگان و تمامی هنرمندان باید این مهم را مفتتم بشمارند و در توصیف شهادت یعنی نمونه اعلام انسانیت سخن بگویند. در این زمینه زیاد باید کار بشود» (۳۶).

براین توهمات است که هنرمندان مسلمان باور می کنند که تنها همانان به راز زندگی دست یافته اند و براین اعتقاد است که هنرمندان «غیرمسلمان» را هیچ و رسوا می پندارند: «هنرمندان ما درجه های دفاع مقدسمان اینگونه بودند تا به ملاء اعلاء شتافتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام مدعیان هنری درد را رسوا نمودند» (۳۷). بدینسان در اشعار اسلامی زندگی نه برای زندگی و بهتر زیستن، بلکه برای مردن تبلیغ می شود: «درنگاه اسوه اسطوره ها مرگ را هم امتیاز دیگری است». و شاعر خوب، طبیعی است، شاعری است که مرده باشد: «باید زمین گذاشت قلمها را / دیگر سلاح سرد سخن کارساز نیست / باید سلاح تیزتری برداشت / باید برای جنگ، از لوله تفنگ بخوانم / با واژه فشنگ» (۳۹). و اگر شاعری شانس کشته شدن نداشت، وظیفه اش سرودن در رثای مرگ و مردگان و تشویق زندگان به مردن است: «خاطرات پسیمیان پاکباز را دستمایه هنرهای گوناگون خویش قرار دهید و تابلوهای گویایی از ایمان، اخلاص، جهاد در ایثار و جانبازی و شهادت این لشکریان مخلص و تصویرهای والایی از مقاومت و فداکاری خانواده های معظمشان و این ملت استوار و مقاوم را به جهان عرضه کنید» (۴۰).

ت - مدیحه سرایی، نصایح و تہلیفات اسلامی

شعر اسلامی بر اندیشه دینی استوار است. «شعر مجراچی است از خلق به سوی خدا» (۴۱). و «شعر انقلاب شعر جوانانی است که اندیشه دینی را پذیرفته باشند» (۴۲). البته گفتنی است که این اندیشه تنها در چهارچوب مذهب شیعه و در خدمت آن قابل تبیین است، چرا که وابستگان به دیگر شاخه های دین اسلام، حتی آنانکه بر حرف نزد حاکمان، عزیز عنوان می شوند، امکان تبلیغ باورها و اعتقادات خویش را در شعر ندارند. برای مثال تا کتون دیده نشده است که شعری در مدح عمرو ابوبکر و یا عثمان در نشریات اسلامی نشر یابد. شاعران سنی جرات چاپ اینگونه آثار را ندارند. وقتی شعر از امرهای تبلیغی رژیم



باشد، بدیهی است «آنک در مفهوم انقلاب می سزاید، هم باید ایمان و هم دیدی انقلابی داشته باشد» (۴۳). و شعر انقلاب شعری است که «مشخصه اصلی آن فرهنگ اصیل اسلامی باشد» (۴۴). شعر اسلامی به روایتی دیگر ترجمان سیاست های رژیم سیاسی به زبان شعراست. «اگرما بتوانیم مردم را در قضاوت و غزلیاتمان به قناعت انقلابی، حکم انقلابی، صبر و شجاعت انقلابی دعوت کنیم، این بسیار با ارزش است» (۴۵). و از این دید است که هنر برای رژیم وسیله ای ضروری تلقی می شود: «انقلاب و ایدئولوژی و فرهنگ ما به ادبیات و هنر نیاز فراوان دارد» (۴۶).

یکی از علل ساده انگاری در شعر سرایی نیز در همین نکته نهفته است. انگار انتقال هراس سیاسی را به وسیله کلام می توان شعریه شمار آورد یا اینکه هنرنظمی که ترتیبی از قوافی داشته باشد و یا رعایت صنایع لفظی را نموده باشد، شعراست. این اشعار فاقد هرگونه تکنیک زبانند و مشکل از همینجا آغاز می شود. چون شاعر اسلامی بر این باور است که می تواند بدون هیچگونه تلاشی در تفکر و تخیل بر زبان تسلط یابد.

در قوانین هنری حاکم بر رژیم، هر آنکس که اندک مایه نوقی داشته باشد و بتواند بر کلمات، سایه ای از آن بگسرد، شاعر است. در این امر مهم این است که شاعر تا چه حد توانسته باشد، خواسته های رژیم را در شعر خویش بازتاباند. «کلیه شعرا و ادبا باید به این نکته مهم توجه کنند که جنگ و نبرد ملت مسلمان ایران با ابرقدرتها يك جنگ عقیدتی برای فتح اندیشه هاست» (۴۷). اندیشه ای که «امروز حیثیت و فرهنگ جهان اسلام را در قلمها و قدمهای» شاعران قرار می دهد (۴۸).

شاعر مسلمان برای خویش رسالتی فراتر از مرز ایران می شناسد و به زعم خویش، هموست که امروز قلب جهان شعرا را به طیش در آورده است. «امروز ایران اسلامی و اصلاً جهان سوم با شاعران پیوستگی و پیوندی ناگسستنی دارد» (۴۹). به همین سبب شاعران مسلمان در تکاپوی ایجاد تشکیلاتی جهانی برای شعرو شاعران اسلامی هستند. و در رؤس کارهایشان «مسئله طرح هویت هنری مستقل هنرمندان مسلمان در سراسر جهان» را قرار داده اند. (۵۰). در کنار تبلیغات، مدح و ثنا پس از چندین قرن بار دیگر در شعر فارسی راه یافتند. این بار خمینی به جای شاهان ممنوع واقع شد. شاعران اسلامی هر یک به فراخور ذهنیتهای خویش به مدحش پرداخته و می پردازند. «شاعران انقلاب چه کسی جز امام خمینی را که ممنوع تمام پاکان جهان بود، مدح گفته اند» (۵۱). مدح «ائمه اطهار» که عموماً شامل علی، حسین، فاطمه و محمد می شود، در مقام بعدی قرار دارد. اینگونه اشعار فاقد هرگونه با هنری است. شاید بتوان آن را روضه خواند، امری که خود نیز بر آن واقفند. «ما روضه خوانیم. روضه حسین بن علی می خوانیم» (۵۲).

ج - گریز از جنسیت

در هنر اسلامی با روابط جنسی به شدت برخورد می شود. این روابط نباید به حریم شعرا یابد و اصلاً این بخش از گلنجرهای روح و عاطف، انسان از

گروه زندگی در ظاهر حذف می شود. شاعر مسلمان به پیروی از رهنمود های رهبر مجبور است چشم بر این واقعیت که حق مسلم و طبیعی همه انسانهاست ببندد تا حریم شعر را از مقوله ای به نام جنسیت پاک نگه دارد. جنسیت از مگوی هاست و نباید اسرار این مگوی بر زبان جاری شود، هر چند يك واقعت عریان اجتماعی باشد.

به زعم حاکمان بر عرصه هنر ایران، حتی «روپوسی زن و شوهر و یا نو نامزد در شاعر عملی است خلاف طبع آدمی» (۵۳) و اصلاً بوسه لذتی است محکوم که اگر بر کاغذ آورده شود و بر حریم هنر راه یابد «جز تحریک بیجا و مفسده انگیز کششهای جنسی چیزی در بر ندارد و حتی این تحریکات در خلوت بمراتب بیشتر است» (۵۴). و در نتیجه «توصیف صحنه هایی چنین بلاشک از مصادیق بارز اشاعه فحشا است» (۵۵).

در شعر اسلامی هیچگاه زن و مرد و یا دختر و پسر در کنار هم قرار نمی گیرند، حتی اگر زن و شوهر باشند. هیچ شعر عاشقانه ای سروده نمی شود. اگر چنانچه در برخی از اشعار اسلامی لب و بوسه و معشوق راه یافته اند، نه در شکل واقعی خویش، بلکه به ظاهر لعابی هستند عارفانه.

اسلامی نویسان با سرکوب و سوسه های درونی در شعر درصددند تا اندیشه های خود و یا مرجع خویش را برجسته و همچنین عالم هنر تعمیم دهند. در این وادی هر چه دور از ذهن نوشته شود مقبولتر است. آنان بر این باورند که شاعران و هنرمندان غیر مسلمان آگاهانه و به عمد می خواهند میل جنسی خوانندگان را تحریک کنند.

نزد شاعران اسلامی ابراز احساس جنسی تحقیر و خوار شمرده می شود، عشق پاک و بی آرایش و طبیعی با تن فروشی و تجارت جنسی عوضی گرفته می شود. عشق زمینی به مخفی گاه کشیده می شود، آنجا که تاریکی شب حاکم است و حتی خود نیز قادر به رویت خویش نیستند.

به طور کلی، اسلامی نویسان در آثار خویش به شکافتن هیچ زخمی نمی پردازند، هیچ تضادی را نمی نمایانند. در این آثار هیچ پرده ای بالا نمی رود تا خواننده پشت آنرا ببیند. مسائل مهم اجتماعی همیشه در حاشیه قرار می گیرند و هیچ اثری در ارتباط با اجتماع آفریده نمی شود مگر از دریچه مذهب و حاکمیت. مضامین اشعار اسلامی نیز منحصر است به مدح و ستایش خمینی، «ائمه اطهار»، وصف میدانهای جنگ و شهادت و مرگ و نیستی، تبلیغ برای بسیج و... با خمیرمایه ای قلابی و تخیلی، به عاریت گرفته شده از شعرای کلاسیک یا چاشنی قلابی ای از تصوف و عرفان که با مرگ خمینی از کلماتی چون شراب و لب و خال یار نیز مدد می گیرند تا عارف بودن خویش را ثابت کنند. بکارگیری غیر مملوس و افراط در استعمال کلمات عربی و قرآن و بازی با الفاظ، لحن و نفرین بر آنچه و آنکس که با رژیم موافق نیست، بد بینی و آزردگی از همه چیز و همه کس، تشبیه به دورنمایی از سعادت مبهم و دست نیافتنی، بردن از دنیای واقعی و پناه بردن به دنیای غیب و

زیر نویس:

- ۱- یحیی آریانپور- کتاب از صبا تا نیما - جلد اول ص ۷
- ۲- جامع عباسی - باب چهارم - احکام روزه های واجب
- ۳- خمینی - رساله توضیح المسائل - مسئله ۹۱۴
- ۴- منتظری - رساله توضیح المسائل - مسئله ۹۲۹
- ۵- موسوی گرمارودی- کتاب درباره هنر ادبیات- گفت و شنود باناصرحریری- ص ۱۳۱
- ۶- دکتر شفیع کنکئی - کتاب موسیقی شعر ص ۳۱۳
- ۷- سپیده کاشانی از شاعره های مسلمان- کیهان هوایی ویژه هنر ادب - ۲۱ مرداد ۶۹
- ۸- کیهان هوایی - مقاله هنر در آئینه انقلاب - بهمن ۱۳۶۵
- ۹- احمد برآبادی - مشکوه - نشریه بنیاد پژوهشهای قرآن - شماره ۱۴ - بهار ۱۳۶۶
- ۱۰- نیما یوشیج - ارزش احساسات ص ۵۰
- ۱۱- دکتر مهدی درخشان - سخنرانی در چهارمین کنگره شعر بسیج - کیهان ۱۶ آذر ۶۸
- ۱۲- عباس دالانی - تاملی بر چهارمین کنگره شعر جنگ بسیج - کیهان ۱۶ آذر ۱۳۶۸
- ۱۳- شفیع کنکئی - موسیقی شعر ص ۲۲۱
- ۱۴- برای اطلاع بیشتر در باب باستان گرایی در شعر می توانید به کتاب موسیقی شعر اثر شفیع کنکئی فصل رستاخیز کلمات رجوع کنید
- ۱۵- قیصر امین پور- شعر خطابه - سوره - جنگ چهاردهم
- ۱۶- علی آذرشاهی - در چهارمین کنگره شعر جنگ و بسیج - کیهان ۱۶ آذر ۱۳۶۸
- ۱۷- محمد برآبادی - مشکوه - نشریه بنیاد پژوهشهای قرآن - شماره ۱۴ - بهار ۱۳۶۶
- ۱۸- سید عبدالله حسین - جنگ سوره - شماره چهارم - تیرماه ۱۳۶۹
- ۱۹- علی معلم - کتاب ادبیات انقلاب اسلامی - از انتشارات وزارت آموزش و پرورش ص ۴۹
- ۲۰- مسعود احمد - کتاب نونده خسته
- ۲۱- یحیی آریان پور- کتاب از صبا تا نیما جلد اول
- ۲۲- یوسفعلی میرشکاک - شعر بر کورسرد دوست از کتاب از چشم اژدها - ص ۲۷

- ۲۳- طاهره صفارزاده - کتاب صبح - شماره سوم - بهار ۱۳۶۸
- ۲۴- هنر در آئینه انقلاب - کیهان هوایی ویژه هنر ادب - بهمن ۱۳۶۵
- ۲۵- کیهان هوایی - آذر ۶۷ ویژه هنر ادب
- ۲۶- سید علی خامنه ای - سخنرانی در کنگره بزرگداشت حافظ - تهران آذر ۱۳۶۷
- ۲۷- امیر هوشنگ عظیمی - اطلاعات جبهه - ۸ خرداد ۶۷
- ۲۸- محمد علی مردانی - جنگ سوره شماره سوم
- ۲۹- زهرا منطقی - اطلاعات جبهه - ۸ خرداد ۶۷
- ۳۰- مرضیه رضوی - کوثر - گاهنامه انبی خواهران - شماره دوم
- ۳۱- شبنم صائم - شعر صلاهی سرخ - کوثر - شماره دوم
- ۳۲- سپیده کاشانی - شعر گل های عاشق - مذکور
- ۳۳- سپیده کاشانی شعر در حریم عاشقان - مذکور
- ۳۴- عزیزاله زیاری - شعر مراد مکتب ماست - اطلاعات جبهه ۸ خرداد ۶۷
- ۳۵- رضا فلاخی - کیهان هوایی ویژه هنر ادب - تیر ۱۳۶۷
- ۳۶- سید علی خامنه ای - سخنرانی در نخستین جشنواره فرهنگی و هنری شاهد در حسینیه ارشاد - کیهان هوایی ۲۶ بهمن ۶۷
- ۳۷- خمینی - پیام به هنرمندان در هفته نفاق مقدس ۹ / ۷ / ۶۷
- ۳۸- پروین - شعر داغ شقایق - سوره - جنگ پانزدهم
- ۳۹- قیصر امین پور - سوره - جنگ چهاردهم
- ۴۰- هاشمی رفسنجانی - پیام به چهارمین کنگره سراسری شعر بسیج و مقاومت پیروز - کیهان فرهنگی شماره ۹ آذر ۶۸
- ۴۱- سپیده کاشانی - کیهان هوایی ویژه هنر ادب - ۳۱ مرداد ۶۹
- ۴۲- عباس داکانی - کیهان هوایی ۲۷ تیر ۶۹
- ۴۳- جواد محدثی - کیهان هوایی ۲۷ تیر ۶۹
- ۴۴- ضیاءالدین ترابی - کیهان هوایی ویژه هنر ادب تیر ۶۹
- ۴۵- سید علی خامنه ای - سخنرانی در سومین کنگره شعر ادب دانشجویان کشور - دی ۶۵
- ۴۶- مذکور
- ۴۷- استاد شاهرخی - در مصاحبه با کیهان ۶ مهر ۶۸
- ۴۸- سپیده کاشانی - کیهان هوایی ویژه هنر ادب ۳۱ مرداد ۶۹
- ۴۹- مذکور
- ۵۰- کیهان هوایی - مقاله هنر حربه ای مناسب برای ابلاغ انقلاب اسلامی - ۲۵ بهمن ۶۸
- ۵۱- یوسفعلی میرشکاک - در جواب اخوان ثالث - کیهان ۲۰ مهر ۶۸
- ۵۲- مذکور
- ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ - سوره - شماره دوم اردیبهشت ۶۹ مقاله انقلاب اسلامی و اتوبیای غریزگان



ژاک روسو فیلسوف و روانشناس فرانسوی را در اندیشه طالبوف و کتاب احمد می بینند.

طالبوف، شیخ محمد علی تهرانی، ایرج میرزا، پروین اعتصامی، از جمله نخستین نویسندگان و شاعران میانه نوره پیش و پس از انقلاب مشروطیت ایران هستند که در زمینه ادبیات کودک کارهایی ارائه کرده اند، اما غالب آثار آنان همچون گذشته با پند و اندرزهای اخلاقی توأم است و تنها تفاوت در نحوه نگرش و بیان آنهاست.

شهریار - م

پس از انقلاب مشروطیت توجه به ادبیات کودک در بین نویسندگان و شاعران ایران جایگاه ویژه ای را کسب می کند. آنچنانکه نیمایوشیچ علاوه بر کارسترگ و تاریخی اش در عرصه تغییر در بنیان زبان و اندیشه شعر فارسی، نسبت به این بخش از ادبیات نیز توجه نشان میدهد و علاوه بر سرایش شعرهایی چون «بچه ها بهار» و «آواز قفس»، در زمینه قصه نویسی برای کودکان، قصه های خوب، آموزنده و در عین حال نو و تازه «توکایی در قفس» و «پرنده و آهوه» را می نویسد، که در هر یک از آنها بر جنبه های مختلف رشد ذهنیت کودکان تاکید می ورزد، آنچنانکه شعر «بچه ها بهار» هنوز هم یکی از زیباترین شعرهای کودک در ایران است.

تأثیر فکری نما نه تنها در عرصه شعر فارسی و چگونگی اندیشگی آن بر شاعران مطرح امروزی، همچون شاملو، اخوان، فروغ، آنتشی، سپهری، خویی و دیگران، بلکه بر توجه برخی از آنان به ادبیات کودک نیز قابل اشاره است. آنچنانکه فی المثل شاملو با سرودن اشعاری همچون «پریا» و «قصه دخترای ننه دریا» توانست با استفاده از قصه ها و مثل های عامیانه و ربط آنها با مسایل و موضوعات اجتماعی آثاری تأثیرگذار در ادبیات کودک ایران بیافریند.

از همین نوره است، یعنی در واقع پس از پیدایش زبان نیمایی در ادبیات فارسی است که توجه به تفکیک ساختی و تمایزات و ویژگیهای هر یک از انواع ادبیات مطرح می شود و در این میان ادبیات کودک نیز به ویژگیهای خاص خود دست می یابد. ویژگیهایی که نحوه ساخت و پرداخت، زبان و تفکر، ذهنیت و عمل او را توأم با تاکید بر روحیات، اخلاق، جایگاه اجتماعی، میزان درک و بینش او از مسایل و درک کلام، روانشناسی او را مورد مذاقه قرار میدهد. با توجه به همین تمایز است که ادبیات کودک راه خود را به عنوان مقوله ای از ادبیات، اما با تعاریف خاص خود از ادبیات در کلیت تعریفی خود، جدا می سازد و توجه جدی تر را می طلبد.

از برجسته ترین قصه نویسان کودک که هم خود را در این راه بکار بست می توان از جبار باغچه بان نام برد.

او با توجه به دانشی که در این زمینه کسب کرده بود، با تصویر کردن قصه ها و شعرهایی که برای کودکان نوشته و سروده بود توانست هماهنگی لازم را میان ذهنیت خود و خواننده کودکش برقرار سازد و راه تازه ای را در نحوه پرداختن به ادبیات کودک در ایران بگشاید.

روند رو به گسترش توجه به ادبیات کودک، پا را از محدوده پیشین فراتر گذاشت و توجه بسیاری از دست اندرکاران ادبیات و فرهنگ را به خود مشغول داشت. گسترش وسایل ارتباط جمعی، افزون شدن نشریات هفتگی و ماهنامه های فرهنگی و ایجاد کانون های نشر و پخش کتاب، هر یک به فراخور بضاعت و توانایی خویش، با اختصاص صفحاتی از نشریات و انتشارات خود، در توسعه و گسترش این شکل از ادبیات اقدام ورزیدند تا آنجا که صبحی مهدی در برنامه های هفتگی ظهر جمعه رادیو،

نظری گذرا بر سیر ادبیات کودکان در ایران



اخلاقی، پند و اندرزهای مناسب و جاذبه ای مطلوب با شیوه زندگی سنتی توأم بود.

این آثار را اگر امروز و با معیارهای خاصی که برای ادبیات کودک قائلیم ارزیابی کنیم به این نتیجه مشخص خواهیم رسید که متأسفانه ما تقریباً در سه چهارم از کتب نوزاد ادبیات و فرهنگ خود فاقد این نوع از ادبیات بوده ایم. با چنین پشتوانه تهی ای از این نوع ادبیات است که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بنیان لوزان ادبیات کودک در ایران گذاشته میشود.

تحولات اجتماعی قرن نوزدهم اروپا و تأثیرات آنها بر جریانات فکری و اجتماعی ایران زمینه ساز رشد انواع ادبیات داستانی، شعر، قصه، سفرنامه نویسی و غیره شد. آنچه این تأثیرات را شدت می بخشید رشد مناسبات شهرنشینی، تغییر در مناسبات ارضی، سیر رو به گسترش مناسبات اجتماعی سرمایه داری در ایران و الزامات فرهنگی ای بود که در متن این نوع مناسبات جریان می یافت. آنچنانکه به قول میرزا فتحعلی آخوند زاده در نامه ای به میرزا آقا تبریزی «دور گلستان و زینت المجالس» گذشته است. امروز این قبیل تصنیفات به کار نمی آید، امروز تصنیفی که متضمن فوائد ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است فن دراما و رمان است.

آشنایی با ادبیات مغرب زمین، بکارگیری شیوه ای از ادبیات را ایجاب می کند که دربرگیرنده نیازهای اجتماعی، رشد و شکوفایی تفکر اجتماعی و بالمال نحوه متفاوتی از نگرش نسبت به مسایل است. در همین نوره است که طالبوف تبریزی «کتاب احمد» را می نویسد و در آن با نگرش بر نیازهای روحی و اجتماعی کودک سئوالاتی را از زبان «احمد»، کودک خود، مطرح می سازد و با زبانی ساده، گیرا و در عین حال همسنگ با ذهنیت احمد در قالب داستانهایی کوتاه به پاسخگویی می پردازد. آنچه که توسط طالبوف صورت می گیرد برای نخستین بار مسئله روانشناسی را در ادبیات کودک مطرح می سازد آنچنانکه بسیاری تأثیر کتاب «امیل» نوشته ژان

ادبیات صرف نظراً از تعریفی که در حیطه شعر، قصه، روایت، نقلی و داستان و تئاتر (ادبیات نمایشی) از آن داریم، شامل جنبه های مختلف، زبان، ساختار و نوع گویش ها نیز هست. علاوه بر آن این تعاریف در بر گیرنده نحوه بیان آنها در رابطه با اقشار مختلف اجتماعی صرف نظراً از سن و سال افراد یک قوم، ملت و همه طوایف یک کشور نیز هست. گسترش روابط اجتماعی و تحولات ناشی از آنها، تعریف ادبیات را در هر یک از حوزه های بالا به گونه ای اختصاصی در رابطه با کارکرد و چگونگی زبان و بیان، قواعد و ویژگیهایشان مجزا ساخته است. تعاریفی که در گذشته بریکسانی همه انواع ادبیات به جز شعر اطلاق میشد.

بر اساس همین طرز تلقی و برداشت از ادبیات است که بسیاری را گمان بر این است که ادبیات کودکان در ایران سابقه ای طولانی دارد. به یک معنا این گفته درست است، اگر که ما کماکان همان طرز تلقی و تعریف را از ادبیات داشته باشیم. اما میدانیم که صرف بکارگیری زبان کودکان و ساده کردن حکایات و تلقی ذهنیتی کودکان در ارائه مسایل اجتماعی، بیان ویژه ادبیات کودک نیست.

برای نمونه می توان بر بسیاری از آثار کلاسیک ادب فارسی انگشت گذاشت که به غلط این توهم را دامن می زنند که حاوی مطالب و موضوعاتی هستند که می توانند دربرگیرنده زبان و ذهنیت کودکان باشند. کلیله و دمنه، مرزبان نامه، گلستان سعدی و غیره اگرچه این آثار در نوع خود و نحوه بکارگیری زبان برای بزرگسالان نگاشته شده اند اما تا پیش از رشد مناسبات اجتماعی شهرنشینی و محور گونه های زندگی سنتی در ایران، خواندن و حتی تدریس آنها در مکتب خانه ها برای کودکان مناسب تشخیص داده میشد. شاید تنها به این دلیل که از نویسندگان آنها موضوعات خود را از باورهای اجتماعی، قصه ها، حکایات و روایات و اسطوره های موجود می گرفتند و با دخل و تصرف در آنها و در واقع با تراش دادنشان در قالب ادبیات آن روزگار، اثری را می آفریدند که عمدتاً با نتیجه گیریهای

ساعتی را به پخش برنامه کودک و قصه خوانی برای کودکان اختصاص داد و پس آنگاه حاصل کار خود را بصورت کتاب منتشر کرد. او با گرد آوری قصه ها، مثل ها و ضرب المثله ها از سراسر کشور و پرداختن آنها در قالب قصه های کوتاه، سهم ارزنده ای را در این راه ادا کرد.

طرح توجه به کودک و ادبیات او در نزد گروه های مختلف اجتماعی به منزله ادای دینی در امر توجه به مسائل اجتماعی تلقی میشد تا آنجا که حزب توده ایران به عنوان حزبی سیاسی که خود را ملزم به اجرای اهدافی در جهت گسترش فرهنگ میدانست اقدام به نشر و انتشار ترجمه آثاری در این زمینه نمود که عمده ترجمه های آنان از ادبیات کودک روسیه شوروی بود. در راستای همین سیاست و هدف سیاسی بود که ترجمه آثار روانشناسان کودک روسی همچون پاولف و ماکارنگو و دیگران صورت می گرفت. تلقی یکجانبه این بینش در امر مسایل آموزشی و نادیده گرفتن شرایط اجتماعی، فرهنگی و روانشناسی اجتماعی ایران چه در زمینه مسایل سیاسی و اقتصادی جامعه و چه در زمینه مسایل فرهنگی و آموزشی آنان را بر آن میداشت تا در این راه بر آنچه که می تواند اختلاف فرهنگی و اجتماعی را آشکار سازد چشم فرو بندند و به القای آنچه که در باور تئوریکشان راستین جلوه میکرد تاکید ورزند.

شکست جنبش های توده ای سالهای ۲۲ و تحکیم مناسبات سرمایه داری در ایران و قلع و قمع جریانات سیاسی موجود در آن سالها، انگیزه اصلی یاس سیاسی و فرهنگی روسیاری از روشنفکران و اهل قلم ایران تا اوایل سالهای ۴۰ شد. دورانی که شناسنامه و هویت خود را بر اشعار تلخ، گزنده و درعین حال یاس آور بسیاری از شاعران و نویسندگان ایران باز می شناساند. شاملو، اخوان، فروغ فرخزاد، و ... هر یک به فراخور درکشان از موقعیت اجتماعی آن دوران به بازنگری و نمایاندن آن نوره سیاه اجتماعی و فرهنگی اقدام می ورزند. تا آنجا که اخوان خود را مرثیه خوان وطن مرده خود می پندارد. در این دوره کارجدی و اساسی بی در رابطه با ادبیات کودک عرضه نمیشود، گرچه مؤسسات دولتی و انتشارات وابسته به دستگاه کارهایی صورت میدهند، اما هیچکدام از آنها تا پس از سالهای ۴۰ تا ۴۵ در این عرصه قابل اشاره نیستند. برهم خوردن مسایل زیربنایی جامعه ایران، ضرورت گسترش اقتصاد کالایی و بازار آزاد، اصلاحات توسط رژیم و الزامات فرهنگی چنین سیستمی، باعث تحولات تازه ای در عرصه فرهنگ و مناسبات اجتماعی، سیاسی شد. انتشار بیشتر کتاب، هفته نامه ها و ماهنامه ها، دست به دست گشتن آثار منوعه، ایجاد کانون های فرهنگی غیروابسته دانشجویی و روشنفکران، عرصه ادبیات و فرهنگ را دگرگون ساخت. نشریات حول مسئله ضرورت آزادی اجتماعی، بررسی تاریخی جامعه، بررسی مکاتب مختلف جامعه شناسی، روانشناسی و آموزش اجتماعی مطالبی می نوشتند که هر یک به منزله باز کردن دریچه ای به سوی آگاهی اجتماعی تلقی میشد. در همین دوره از تحول اجتماعی است که دو جریان اجتماعی سیاسی، با دو بینش متفاوت نسبت به مسایل اما با شیوه ای یکسان در مبارزه، در برابر حاکمیت پا می گیرند.

آغاز مبارزه مسلحانه چریکی در ایران مضاف بر تاثیر سیاسی در جریانات روشنفکری، تأثیری روحی و روانی نیز می گذارد. شاعران و نویسندگان ایران پس از نوره رخوت و خاموشی و در لاک خود فرو رفتن سالهای دهه سی تا چهل به پیشواز این جریانات

سیاسی می روند. آن ها را ستایش می کنند و بعضاً خود نیز در جریان اقدامات عملی با این نوگرایان قرار می گیرند.

در همین دوره است که در عرصه ادبیات کودک شاهد نگرش دیگرگونه با نوره های پیشین هستیم. نگرشی که تاثیر خود را تقریباً بر کل ادبیات این دوره می گذارد و بخش عظیمی از آثار این دوره را زیر سیطره بینش خود می کشاند.

صمد بهرنگی، معلم، نویسنده و مبارز سیاسی و هوادار مثنی مبارزه مسلحانه، بنیانگذار این نوع از نگرش بر ادبیات کودک است. فقر عمومی جامعه، انباشت ثروت در دست طبقه ای معین، بیکاری، بی سرپناهی و مشکلات عدیده ای که زندگی را بر اکثریت جامعه تلخ و ناگوار می ساخت، موضوع اصلی نگرش بر این نوع ادبیات است.

بهرنگی با توجه به حرفه معلمی اش و درگیر بودن با نارسایی های آموزشی در سطح مملکت و بخصوص در روستاهای یورفاخته ایران، از معدود کسانی بود که در حیطه بررسی آن نارسایی ها بر ذهنیت کودکان دبستانی، هم خود را متوجه بازنمایی و تصویرگری آنها در جامعه نمود. او با نوشتن قصه های کودکان که اغلب شخصیت های قصه های او را کودکان محروم و تنگدست شکل میداد، به نوعی رئالیسم عریان و خام در ارائه سبکی تازه در این عرصه اقدام ورزید. سبکی که به شدت خالی از پرداختن به ذهنیت و خیال کودکان دبستانی در موقعیت سنی آنان است. شاید لازم به گفتن نباشد که تنها عکس برداری از رخداده ها و تصویر کردن عریان واقعیت ها، یک جنبه از کاری است که می خواهد شناسنامه ای هنری، ادبی و فرهنگی به معنای خاص کلام داشته باشد. این گونه آثار اگر با معیارهای زیبایی شناسانه مورد نقد و بررسی قرار گیرند به دلیل عدم انسجام و هماهنگی، و نیز به دلیل فقدان تصویری خیال پردازانه از واقعیت، فاقد ارزش هنری، ادبی هستند. با این همه اما، او از خود کارهایی به جا گذاشت که توانست بعد ها و توسط دیگرانی چون علی اشرف درویشیان، نسیم خاکسار، قدسی قاضی نور و ... یک دوره کامل از نحوه اندیشیدن و به وجود آوردن نوعی از ادبیات کودک در ایران به شمار آید.

اکثر آثار بعدی، چمלקی دارای شخصیت هایی واحد، عمدتاً از میان کودکان خانواده ای محروم، کارگرزاده ها، دهقانان بی چیز، بی سرپرست ها و ... و با تاثیر از بینشی ستیز جو نسبت به طبقات مرفه بودند. آنان بی توجه به مسایل ظریف و حساس ذهنیت کودک و بی توجه به رشد فرهنگی، اجتماعی و حتی طبقاتی او، شخصیت های قصه های خود را یک تنه در برابر مشکلات قرار میدادند و آخر الامر آنها را قهرمانانه به پیروزی می رساندند.

بینشی که تبلور خود را در واقعیتی گسترده تر و در میان بزرگسالان این نوع نگرش به هستی اجتماعی در قالب مبارزه مسلحانه چریکی آشکار می ساخت. ماهی سیاه کوچولو، ۲۴ ساعت در خواب و بیداری، ماهی بعدی، بیانیید کتاب بخوانیم، از این ولایت و ... آثار مشخص و معروف این دوره و بسیاری نویسندگان دیگر شد که تا مقطع سالهای انقلاب ۵۷ در ایران در عرصه ادبیات کودک حضور داشتند.

همپای چنین بینش و طرز تلقی از ادبیات کودک، جریان دیگری در این عرصه وجود داشت که عمدتاً تحت نظارت دولت و توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به انتشار کتاب های شعر و قصه برای کودکان اقدام می ورزید. در راستای سیاست

های مبنی بر القای نوعی میهن پرستی و ناسیونالیسم در قالب آریایی، آن، در عرصه فعالیت های ذهنی این دستگاه اقدام به پخش کتاب و نشریات و نمایش فیلم و اجرای تئاتر می کرد که عمدتاً تکیه بر دنیایی خیالی، ذهنی، به نور از واقعیات و کاملاً متضاد و مغایر با ذهنیت و ساختار زندگی کودک ایرانی بود. اگرچه گاه و بنا به ضرورت، آثار قابل اهمیت و خوبی نیز انتشار میداد، اما به دلیل کثرت آثار منتشر شده، آن گونه آثار به چشم نمی آمد.

اگر بر آن باشیم تا به بررسی چگونگی ساختار، پرداخت و زبان ادبیات کودک در کل دوران پیدایش آن بپردازیم به این نتیجه می رسیم که اکثریت قابل ملاحظه آن فاقد ارزشی ادبی، هنری و حتی آموزشی است.

این بدان معناست که نه تنها با معیارهای پذیرفته شده آثار و مکاتب روانشناسی کودک مطابقت ندارند، که در حیطه بررسی های زیبایی شناسانه نیز فاقد ارزشها و معیارهای ادبی، هنری نیز هستند.

در اکثر این آثار یا شخصیت ها از میان حیوانات انتخاب می شدند و جنبه های حیوانی آنها از نظر خصلت و طبیعتشان به خصلت های انسانی تبدیل می شوند و یا اگر شخصیت ها از میان افراد جامعه انتخاب می شدند، این افراد فاقد هویتی اجتماعی، تاریخی هستند، بدین معنا که اگر کودک در پی شناخت چنین شخصیت هایی در حول و حوش زندگی خود باشد به سختی قادر به یافتن آنها خواهد شد. هویت ها کنگ، یکسویه و فاقد ابعادی جامعه شناسانه و روان شناختی هستند. کارکرد و یا عمل اجتماعی هر یک از شخصیت ها نه بر مبنای روابط درونی جامعه، یعنی بر مبنای الزامات ناگزیری که روابط افراد را تعیین می سازند صورت می پذیرد، که بیشتر از جنبه ای انتزاعی، فردی و خود بخودی منعکس می شوند. همین جنبه کارکرد های انتزاعی نیز نه بر مبنای ارزیابی توانم پیچیدگی های درونی شخصیت انسانی، احساسات، تمایلات و غرایز، که بیشتر با تکیه بر عمده کردن یکی از جنبه ها بر سایر جوانب نمود می یابند. این گونه نگرش، در هر دو حالت، یعنی چه در ارائه شخصیت های غیر انسان (استفاده از عناصر طبیعت و یا حیوانات) و چه بصورت ارائه شخصیت ها در قالب آلهه های اجتماعی - انسانها، به دلیل آنکه فاقد الزامات ذکر شده اند،

کودک را در برابر بسیاری پرسش های بلا جواب قرار می دهند. پرسشهایی که او را در چنبره ای از مشکلات روانی و اجتماعی گرفتار می سازد.

این ذهنیت غلط که زبان قصه، شعر هرچقدر ساده تر باشد توان ترک کودک را آسانتر خواهد ساخت باعث این اشتباه فاحش می شود که او را نسبت به درک همه مسایل اجتماعی که اتفاقاً توسط بزرگسالان جامعه ایجاد میشود نا توان سازیم. این باور که بر مبنای [گر سر و کار تو با کودک افتاد / پس زبان کودکی باید گشاد] بسیاری را بر آن داشته است تا با ذهنیتی کودکانه کودک را در برهوتی از مسایل متضاد و نامفهوم تنها رها سازند و او را به موجودی یک سویه نگر و فاقد بینشی جستجوگر و همه جانبه نگر مبدل سازند.

کودک پنداشتن کودک اگر از زاویه نگرش بر ذهنیت او صورت گیرد، کاری است کودکانه و قصه نویس یا شاعر کودک - با این ذهنیت - خود احتیاج به سرپرستی، و فراگیری دارد. ●



آرزوی همه قلوب عالم لاطاس جوی

عباس سماکار

ما، بچه‌ها و زبان فارسی

آموزش کردارهای مورد قبول بازی، همه از سوی جامعه میزبان به آنها داده میشود. فراوان دیده شده که کودکان ایرانی وقتی با هم جمع میشوند، بازی را بزبان غیرفارسی آغاز میکنند. و اگر بزرگترها آنها را مقید کنند که بزبان فارسی سخن بگویند، مقاومت نشان میدهند و هرچا بتوانند از این بند میگریزند. آنها عملاً قادر نیستند قواعد بازی را بزبان مادری باز گویند و رابطه لازم در بازی را با این زبان برقرار نمایند. مسئله فقط به زبان و یا احیاناً تلاش ما برای آموزش قواعد بازیها به آنها، محدود نمیشود. عناصر گوناگون کردارهای اجتماعی در روحیه بشدت تاثیر پذیر کودکان، اشکالی را ساخته است که، رفتار آنها را از آنچه ما میخواهیم و یا مطابق فرهنگ مورد پسنتمان است، کاملاً تمایز میبخشد. مجموع مدتی که يك کودک در خانه میگذراند، بزحمت به اندازه زمانی میرسد که او در مدرسه و در محیط بیرون سرمیکند. زمانی را هم که در خانه است، حداقل نیمی به خواب می گذرد و مدتی هم صرف انجام تکالیف مدرسه، تماشای تلویزیون و شنیدن موسیقی و یا بازی با بچه های دیگر میشود که همگی خارج از آموزش فرهنگی ایرانی به حساب می آید. حال با توجه به محدود بودن تعداد افراد خانوار ایرانی در خارج از کشور، براهتی می توان دید که بچه ها در طول هفته با ایرانیان دیگری غیر از پدر و مادر خود تماس ندارند و خانواده، عملاً تنها منبع تماس آنها با زبان و فرهنگ ایرانی است. مسلماً چنین منبسی نمیتواند انتقال دهنده کامل فرهنگی باشد. محیط بسته و در واقع محیط بی نقره پدر و مادری و وقت اندکی که باقی می ماند الزاماً همراه با آموزه های جدید و متنوع نیست. و از آنرو که کاربرد زبان در خانه گسترده محدودی دارد و بسیاری از پدر و مادرها توانایی بکارگیری شیوه های متنوع آموزشی را ندارند، بچه ها از نفوذ فرهنگ ایرانی دور میمانند و بدون هرپناهی در معرض تاثیر فرهنگ محیط قرار می گیرند و هرچه بردانش آنها افزوده شود، خود را بیش از پیش با زبانی که با آن چیزی را نیاموخته اند، و همینطور با فرهنگ ایرانی بیگانه می بینند. افزایش سن و سال، نوری و تخالف سلیقه و شیوه برخورد با مسایل زندگی، فاصله بین آنها و پدر و مادر را زیاد می کند و نیازهای جامعه جدید هم آنها را به رفتارها و واکنش هایی می کشاند که برای ما بعنوان ایرانی اگر نه کاملاً بیگانه، بلکه، حداقل دلخواه و مورد پسند نیست.

این مسئله گاهی طوری خود را نشان میدهد که گویا ما تازه متوجه میشویم که بچه ها بزرگ شده اند. و آنقدر بزرگ و بیگانه شده اند که دیگر نمی شود کودکی و شیرینیشان را که برای ما بیگانه نبود، بخاطر بیاوریم. انگار هرگز چنین چیزی در کار نبوده است و برای ما، تنها حیرت کردن و انگشت بدهن گرفتن باقی می ماند. بیجا نیست که از این وضع نگران شویم. ما در این مدت کجا بوده ایم. سرگرم؟ سرگرم چه چیز؟ سرگرم شور و شر زندگی؟ گرفتار دشواریها و بیخبری ها؟ ظاهراً موضوع اینقدر سنگین نیست. ولی جدی است. نگرانی ما هم از جدی بودن آنست. چند سال پیش تصور چنین وضعی را نمیکردیم. مسئله «مادان» اینقدر طولانی نشده بود. موقت جلوه کردن تبمید، بهمراه خود، همه چیز را آسان جلوه میداد. ولی حالا فکر میکنیم، اگر زمانی برگردیم، چه دشواریهای بزرگی با بچه ها در ایران خواهیم داشت و چه قدر آن محیط کاملاً دیگرگونه، از بچه های ما که هرروز از موجودی که بتواند در آنجا زندگی کند فاصله می گیرند، دوراست. بااحتمال زیاد این، بزرگترین دغدغه خاطری است که

کلام کسانی که تازه از ایران می آیند، برای ما آهنگی غریبه دارد. و بیشتر که برویم، برخی از کردار آنان نیز برایمان بیگانه است. در واقع هرچه دوری از ایران بدرازا میکشد، عادت به مناسبات اجتماعی کشور میزبان کاربرد آن دسته از واژه های فارسی را که استفاده از آنها مناسبت های ویژه ای را می طلبد که در اینجا کمتر پیش می آیند، بشدت کاهش میدهد و گنجینه واژه شناسی ما را محدود می سازد. برای مثال می توان از برگزاری مراسم عید نوروز نام برد. فضای روزهای پیش از عید و شور و هیجانی که بین مردم بر ایران بچشم میخورد و هم چنین مجموعه کارکرد های آمادگی و پیشواز عید در اینجا دیده نمی شود. در چنین روزهایی اکثر وسایل ارتباط جمعی به شکلهای گوناگون به باز سازی ذهنیت و ایجاد انگیزه تداوم این مراسم و تاکید بر پیشینه تاریخی آن میپردازند. پس به آسانی میتوان دید که مجموع سخنان و واژه هایی که در ایران در روزهای عید و همینطور در مراسم دید و بازدید رد و بدل میگردد، هرگز در تبمید تکرار نمی شود و هیچ يك از آن حالت ها و مناسبت ها نیز در اینجا وجود ندارد.

با توجه باین وضع پیداست که بچه ها که بیش از بزرگسالان ذهنشان درگیر زبان بیگانه است و بدان زبان اندیشه می کنند، خیلی بیشتر مورد هجوم فرهنگی قرار بگیرند و با زبان و فرهنگ مادری خود بیگانه شوند.

بخش بزرگی از ذهنیت کودکان ما در محیط آموزشیشان، که بیشترین ساعتهای فراگیری روزانه را شامل میشود، شکل میگردد. کودک بیشترین مسایل زندگی، آشنایی با علوم فنی و انسانی و آداب و رسوم همگانی و شیوه برقراری تعادل در محیط را بزبان غیرمادری میآموزد. اینها مسایلی هستند که ترجمه اش بزبان دیگر، برای او عملاً غیرممکن است. زیرا در طول روز مشابه فارسی همان کلمات را نمی شنود. افزون بر این، تخیل کودکان که به بیشترین انگیزه بازیگوشانه بچه ها پاسخ میدهد و دنیای رنگارنگ آن، جذابیت و کشش فراوانی برایشان دارد، بزبان غیر مادری در آنها شکل میگردد. قواعد بازیها،

بی انصافی است که کلمات آن چنان بار محدودی داشته باشند که قادر به بیان اعماق تاریخ و نازک احساس آدمی نباشند. گاهی کلمات چنین اند و احساس ما را از بار عاطفی اش خالی میکنند و آن را غیرعادی و خشک نشان می دهند. ما این روزها - که روزهای خوبی هم نیستند - بکرات نقص در زبان را مشاهده میکنیم. کاربرد انبوه کلمه های بیگانه در زبان فارسی، گاهی ما را به فکر و میدارد. خیلی وقت ها کلی فکرمی کنیم تا معادل فارسی يك کلمه خارجی را بیابیم. اما کلمات شیطنانی می کنند و همیشه به اراده ما در نمی آیند. گویی باید همچنان قادر به بیان خود نباشیم. این موضوع جای نگرانی دارد. ولی گاهی هم بنظر میرسد همه تقصیرها بگردن کلمات نیست.

انسان تبمیدی پس از گذراندن سال های نراز در خارج از محیط هم زبان خود، کم کم ظرفیت ترجمه کلمه های خارجی را از دست میدهد و به کاربرد غیرارادی واژه های زبان بیگانه در میان جمله های زبان خودی عادت میکند. البته تنها تکرار نیست که نقش عادت را شدت میدهد. بلکه همچنین، ناتوانی در آموزش زبان بیگانه، سبب شکلی از يك روانشناسی بیم زده میشود و کاربرد کلمات خارجی را بمتابه نوعی جلوه فروشی ارزان - به نشانه ای از تسلط باسعه ای به زبان بیگانه و اثبات «توانایی های» آموزشی - دامن میزند. حتی نزد آنانکه زبان بیگانه را به آسانی فرا گرفته اند نیز، نوعی وادادگی و عقب نشینی، یا هماهنگی با جامعه پیشرفته، سبب کاربرد بسیاری از کلمه ها و یا اصطلاحات زبان بیگانه را فراهم می آورد. به هر شکل و به هر دلیل پس از مدتی، ذهن دیگر قادر نیست با شنیدن کلمات بیگانه که در تماس با جامعه میزبان، روزانه - حداقل از طریق رسانه های گروهی - بطور مرتب بگوش میرسد، فوراً و یا به آسانی معادل فارسی آنها را پیدا کند. تا آنجا که کاربرد معادل فارسی بعضی از این کلمه ها از سوی کسانی که میکوشند در برخورد با هموطنان خود همیشه بزبان فارسی سخن بگویند، غیرعادی بنظر میآید. حتی کاربجایی میکشد که لهجه و یا تکیه

از بیگانگی بچه‌ها با فرهنگ ایرانی بما دست میدهد. بطوریکه برخی میاندیشند که بازگشتشان، حتی اگر همه شرایط اجتماعی و سیاسی آن هم فراهم آید، باز بخاطر بچه‌ها عملاً ممکن نیست. و این موضوعی نیست که هرکس بتواند آسان به آن تن دهد. و برای بسیار کسان نگرانی بوجود آورده است.

چه میتوان کرد؟ این سئوالی است که در تبعید بیشتر از در میهن خود با آن روبرو می‌شویم. پاسخ به این مشکل نزد گروه‌های مختلف ایرانیان تبعیدی خیلی متفاوت نیست (منظور از گروه، بینش و موضع گیری اجتماعی و سیاسی دسته‌های مردم است، نه موقعیت و خاستگاه طبقاتی آنان). چرا که اکثریت پناهندگان ایرانی را طیفی از مردم یک لایه اجتماعی تشکیل می‌دهند. تعداد کسانی که خود را یک سره باین وضعیت سپارند و خود را از هرگونه تاثیرگذاری روی کودکان عاجز ببینند و یا کسانی که بخواهند بیرون از محیط فرهنگ ایرانی بمانند و فرزندان‌شان را مطابق الگوی کشور میزبان بار آورند، بسیار اندک است. حتی آنها که فکر بازگشت را از سرخود بیرون کرده و قصد دارند برای همیشه اینجا بمانند، باز میخواهند فرزندان‌شان، اگر نه کاملاً، حداقل ایرانی بودن خود را به فراموشی نسپارند و چیزی از فرهنگ آن را با خود داشته باشند. ولی بیشتر ایرانیان تبعیدی میکوشند چاره‌ای برای این وضع پیدا کنند و فرزندان خود را از بیگانگی با فرهنگ ایرانی دور کنند و آنها را در فراگیری زبان فارسی و آشنایی با گوشه و کنار سنن و آداب ملی یاری رسانند.

ایجاد کلاسهای متعدد زبان فارسی در سراسر محیط ایرانی نشین خارج از کشور، نمونه آشکاری از یک تلاش همگانی برای پاسخ باین مشکل است. در کنار این حرکت اصلی، کوشش‌های دیگری مانند برگزاری جشن‌ها و بزرگداشت آداب و سنن ملی و هم چنین نمایش فیلم، تئاتر و اجرای موسیقی ایرانی نیز بسیار چشم میخورد.

افراط نرده‌ای بازی هم گاهی دیده میشود. برخی بقدری در این زمینه پیش میروند و خانه خود را چنان آکنده از محرت و پرت، ایرانی میسازند، و همه چیز چنان غرق در منحنه و قالیچه و قلیان و قلمکار میشود که نه تنها فضای عجیبی در نظر بچه‌ها میسازد، که با منطق زندگی غرب جور نمی‌آید و آنها را نسبت به وجود عقل سلیم نزد پدر و مادر خود به تردید و میدارد، بلکه سبب توجیه نوعی گرایش ملی در بزرگسالان هم میشود که ما مشابه اش را نزد مردم کشور میزبان، نژاد پرستی مینامیم. مسلماً شیوه‌هایی چنین، کمکی به حل مشکل نخواهد کرد. ایرانی بودن و ایرانی ماندن، به بزرگداشت آس رشته و قرمه سبزی و یا بزرگ دیوار خانه به زیور و کاردستی‌های ایرانی نخواهد بود. شیوه‌هایی که با سماع ای و رویه کاری است و فضای خانه و روح روابط پدر و مادر با بچه‌ها را ساختگی می‌کند و برای کودکان که مرتب چنین فضایی را با محیط غیر ایرانی مقایسه میکنند و آنرا غریبه مییابند، نوعی تحمیل شمرده میشود؛ و نه تنها کارساز نیست، بلکه سبب بی اعتمادی و گریز کودکان از این نوع بندهای دست و پا گیر خواهد بود. کودک پیش از هر چیز از مجموع رفتارهای ما می‌آموزد. نه اینکه از بخشی و یا مورد خاصی مانند چگونگی زینت دادن درو دیوار خانه و یا ایراد خطابه و شعار. اگر قرار باشد چیزی بنام فرهنگ ایرانی را تجربه کند، قبل از هر چیز باید بشکلی انگیزه آموزش آنرا دریابد و یا اگر توان آنرا ندارد، تحت تاثیر یک فضای مناسب به آن تمایل پیدا کند. نباید فراموش کرد که درک ما از مسئله ملی در

شکل گیری شیوه‌های آموزش آن به کودکان بسیار تاثیر گذار خواهد بود. اصولاً ایرانی بودن سند هیچگونه برتری و امتیازی به دیگر ملت‌ها نیست. همانگونه که دیگران نزد ما چنین می‌نمایند. هرملتی می‌تواند دربرخی زمینه‌ها، و یا دراین و آن خصوصیت، برتری‌هایی نسبت به دیگران داشته باشد که سبب افتخار او شود. ولی این برتری نمیتواند موجب درخواست امتیازی نسبت به دیگر ملت‌ها باشد. ارزش نگهبانی از فرهنگ ملی نزد ما، یا هر مردم دیگری که ویژگی‌های تاریخی مشترکی با یکدیگر دارند، بخاطر وجود آن فضایی است که در آن از همسازی در زیست اجتماعی خود برخوردار میشوند. و هرچه جامعه جهانی به پیش میرود، اجباراً فرهنگ‌های مختلف در سوره همسازی با هم حرکت می‌کنند. پس هراس ما بخاطر از دست دادن ودیعه مقدس و آسمانی، فرهنگ ایرانی نیست، بلکه ترس از این است که در بازگشت به ایران نتوانیم از یک هم سازی ملی سود بجوئیم. و این مسئله بسیار مهم است. چرا که بدون احساس همسانی اجتماعی در وطن خود نیز بیگانه خواهیم بود. هر برداشت دیگری از مسئله فرهنگ ملی که بخواهد جنبه آسمانی به آن ببخشد، با گرایش به نژاد پرستی فاصله زیادی ندارد. فرهنگ مفهوم نیست که بشکل نشانه‌های تجریدی در ما وجود دارد و تنها زمانی زنده می‌شود که در قالب کردار اجتماعی مردم مادیت یابد. طبعاً این کردار اجتماعی با تفسیر شرایط اشکال گوناگون بخود میگیرد و «مقدس» بودن آن مطرح نیست. از جمله، زبان نیز یکی از این شکلها است که خود را در کنش‌های اجتماعی ما نشان می‌دهد. برداشت عامه مردم از فرهنگ نیز، اگر دستخوش جو سازی حکومتها نباشد غالباً زمینی است. و مسلماً ایرانیان تبعیدی نیز اکثراً ازین قاعده برکنار نیستند و نگرانی‌شان بر انتقال فرهنگ ایرانی به بچه‌ها نیز از همین زاویه ریشه میگیرد.

به یک نکته دیگر که درک مشکل را آسانتر می‌کند و ما را بر انتقال فرهنگ ایرانی یاری می‌رساند نیز باید توجه کرد. باید این واقعیت را پذیرفت که کودکانی که بیشتر دوران آموزشی خود، یعنی سنینی را که

شخصیت فردی و اجتماعی آنها شکل میگیرد در خارج از کشور میگذرانند، کاملاً با یک کودک ایرانی تفاوت خواهند داشت. درک آنان از فرهنگ ایرانی و گرایش‌شان به آن کم خواهد بود. عناصر بسیاری از فرهنگ باید برای هر نسل تکرار شود. خیلی آموزشها که ما دیده ایم باید برای آنها گفته شود. بچه‌ها در ایران از طریق آموزش عمومی و تماس با جامعه و وسایل ارتباط جمعی و افزون براین متأثر از یک جو همگانی که آموزش را امری همگانی و طبیعی جلوه میدهد، تربیت می‌شوند. ولی اینجا بچه‌ها بسادگی بی میبیرند که دیگران میخواهند به آنها آموزشی را بدهند که در جامعه مرسوم نیست و درست بهمین دلیل، خصلت آموزشی آن ادراک میشود و بنابراین ضرورت آموزش و فراگیری آن هم برایشان مطرح خواهد شد. درک این موضوع از نگرانی‌های بی مورد و زیر فشار قرار دادن بچه‌ها جلوگیری میکند. شکی نیست که خیلی از مردم قادر نیستند انتقال دهنده صحیح فرهنگی باشند. چه بسیاری که اصولاً نه تنها به چگونگی این انتقال آشنایی ندارند و یا نمی‌توانند به آن فکر کنند، بلکه حتی متوجه بد آموزی‌های رفتاری خود نیز نیستند. در بهترین حالت هم باز پدر و مادر نمیتوانند به تنهایی، حلقه انتقال تمام ویژگی‌های ایرانی به فرزندان خود باشند. از این رو اقدام همگانی برای این مقصود اهمیت میابد و در رأس همه آنها آموزش زبان فارسی قرار می‌گیرد. زبان ذهنیت تاریخی یک ملت را شکل میدهد. تمرکز براین مسئله، تکیه کردن بر سر نقش توصیف و معنی، در سراسر هستی اجتماعی و تاریخی است. اگر کودک ایرانی بتواند خواندن و نوشتن فارسی را فرا گیرد، در آینده بزرگترین نخبه آشنایی و مطالعه فرهنگ ایرانی را در اختیار خواهد داشت. نخبه‌ای، که آگاه شدن از آن از هیچ طریق دیگری ممکن نیست. خوشبختانه امروز ایجاد این کلاسها بشکل گسترده‌ای مورد توجه ایرانیان در کشورهای گوناگون قرار گرفته است که با تمام مشکلاتی که سرراه خود دارد، امید می‌رود در رفع مشکلات فرهنگی بسیار مؤثر باشد.



برندگان نوبل در کشتار

از: گابریل گارسیا مارکز

کند: یکی تئوری «فضای حیاتی» که هیتلر با علم کردن آن، خواستار گسترش امپراطوری خویش بر نیمی از جهان بود و دیگری، چیزی که خود او آنرا حل نهائی مساله یهود می نامید، راه حلی که سرانجام، بیش از ۶ میلیون انسان بی گناه را در اردوگاههای مرگ نابود کرد.

گسترش فضای حیاتی دولت اسرائیل و حل نهائی مساله فلسطین - آنطور که برنده جایزه نوبل ۱۹۷۸ آنرادرک می کند - در شب پنجم ژوئن (۸۲) همراه با تهاجم نیروهای نظامی اسرائیل، که در علم ویرانگری و مرگ آفرینی تخصص دارند، به لبنان آغاز شد. مناخیم بگین کوشید این قلع و قمع خونین را با دو استدلال غلط توجیه کند: یکی سوء قصد به شلومو آرگف، سفیر اسرائیل در لندن، در اواخر ماه مه و دیگری بمباران ادعائی منطقه گالیله (شمال اسرائیل) از خاک لبنان توسط ساف، که در لبنان پناهنده شده است. در مورد سوء قصد در لندن، بگین جنبش مقاومت فلسطین را متهم و تهدید کرد که فوراً انتقام خواهد گرفت. اما اسکاتلندیارد (پلیس کارآگاهی انگلیس) چندی بعد فاش ساخت که سوء قصد کننده واقعی سازمان انشعابی ابو نضال بوده که خود طی چند ماه پیش از آن عملیات، چندین نفر از رهبران ساف را نیز به قتل رسانده بود. اما در مورد دلیل دوم، بزودی روشن شد که فلسطینی ها تنها دو یا سه بار به گالیله حمله کرده اند که یک نفر کشته شده است و تازه همین عملیات فلسطینی ها خود پاسخی بوده به بمبارانهای اسرائیل علیه اردوگاههای پناهندگان، که موجب مرگ صدها تن از غیرنظامیان شده بود.

در واقع، جنگ بیرحمانه ای که براساس این دو بهانه، توسط بگین دامن زده شده برای خوانندگان هفته نامه اسرائیلی هاشائیرهازی، که به تفصیل آنرا از سپتامبر ۱۹۸۱ یعنی از ۹ ماه پیش شرح داده بود، هیچ نکته تازه ای نداشت. ترجیح بندی که دائماً تکرار می شد این بود که یک جنگ پیشگیرانه کسی را نمی کشد. اما نیروهای اسرائیلی که از کارآمدترین و مسلح ترین ارتش های دنیا هستند، طی دو هفته اول حدود ۲۰ هزار فلسطینی و لبنانی غیرنظامی را کشتند و نیمی از شهر بیروت را به ویرانه بدل کردند، در حالیکه تلفات خودشان، طی همین مدت، از ۳۰۰ نفر تجاوز نمی کرد.

استراتژی بگین، از این پس، بسیار روشن است. او می گوشت با از بین بردن ساف، تنها نیروی را که به نظر می رسد صلاحیت شرکت در مذاکرات صلح را براساس استقرار یک دولت فلسطینی مستقل در ساحل غربی و غزه، دارد نابود کند. بگین اخیراً خود اعلام کرده است که این مناطق را سرزمین نیاسکان ملت یهود تلقی می کند. قرارداد صلح براساسی که ذکر شد از تاریخ ۴ ژوئیه (۸۲) بیحد کاملاً امکانپذیر بود. در این تاریخ، یاسر عرفات در مصاحبه ای با لوموند (چاپ پاریس) اصل شناسائی متقابل ملت های اسرائیل و فلسطین را پذیرفت. اما بگین که این سخنان عرفات را برای طرح های توسعه طلبانه اش - که در دست اجرا است - مزاحم تلقی می کند آنرا نادیده گرفت و به استراتژی خود جهت ایجاد یک کمربند امنیتی نور اسرائیل ادامه داد. در چنین شرایطی، تغییر حکومت در سوریه می توانست بصورت گام نخست به سوی گسترش جنگی نابرابر و بیرحمانه درآید که پیامد های آن غیر قابل پیش بینی است.

در ماه ژوئن گذشته، هنگامی که نیروهای اسرائیلی به لبنان حمله کردند، من در پاریس بودم. تصادفاً، یک سال قبل از آن نیز، زمانی که ژنرال

اسحاق شامیر، نخست وزیر اسرائیل، رسماً کاندیدای دریافت جایزه صلح نوبل امسال شده است. رئیس مجلس شورای اسرائیل، روز ۲۱ آوریل اعلام کرده است که از سوی «کمیته اسلو» نامه ای دریافت کرده که از او خواسته اند پیشنهاد های خود را در این مورد ارائه دهد. وی توضیح داده که «من فوراً به یاد آقای شامیر افتادم. زیرا او بیش از هرکس دیگر، در سالهای اخیر، با اندیشه ها و ابتکارهای استثنائی خود و با شجاعت و قاطعیت خویش در پیشرفت امر صلح سهیم بوده است. آقای شامیر رسماً یکی از ۱۲۰ نفر کاندیدای دریافت جایزه صلح نوبل است که در ماه اکتبر امسال قرار است این جایزه به آنان تعلق گیرد».

نگاهی به کارنامه ی شامیر و دولت اسرائیل طی ۴۴ سال که از تأسیس آن می گذرد، در تصرف اراضی فلسطینیان، در زیر پا گذاشتن نهما قطعنامه ملل متحد دائر بر باز پس دادن سرزمینهای اشغالی، در نقض حقوق بشر و تبعیض نژادی و اعمال شکنجه و بمباران مداوم لبنان و اخراج فلسطینی ها از وطنشان و نابود کردن روستا ها و خانه های آنان، و توسعه طلبی در جهت ایجاد «اسرائیل بزرگ» و... بوضوح ماهیت «صلح طلبی» مورد نظر اسحاق شامیر و دولت اسرائیل را روشن می کند. با پیشنهاد اعطای جایزه صلح نوبل به شامیر، هرکس بطور طبیعی از خود سؤال می کند که آیا این جایزه ی نوبل برای صلح است یا برای اشغال و کشتار؟

این واقعیت تلخ یاد آور مقاله ای است که چند سال پیش هنگامی که اسرائیل به لبنان حمله کرد و آنرا تا بیروت اشغال نمود، به قلم گارسیا مارکز، نویسنده بزرگ آمریکای لاتین و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۸۲ انتشار یافت.

این مقاله در تاریخ ۲۶ سپتامبر ۸۲ در روزنامه اسپکتاتور، چاپ بوگوتا (کلمبیا) منتشر شده و هنوز اعتراض آشکار یک نویسنده ی بزرگ به بی عدالتی های هشتتاک موجود در جهان را باز می تاباند.

ترجمه از متن فرانسه
تراب حق شناس

در یکی از اردوگاههای بیروت (صبرا و شاتیلا) دست بزد. اگر برای قتل عام هم جایزه نوبلی وجود داشت، امسال، بدون هیچ رقیب دیگر، لابد به همان بگین و شارون، این آدمکش حرفه ای، تعلق می گرفت.

با گذشت زمان روشن شد که تنها هدفی که قرارداد کمپ دیوید از نظریه بگین داشت، در واقع، این بود که به او امکان دهد تا سازمان آزادیبخش فلسطین را ریشه کن کند و سپس به بنای مهاجرنشین های جدید در مناطق اشغالی ساحل غربی بپردازد. برای ما که سنمان اجازه می دهد فرامین و شعارهای نازی ها را بخاطر بیاوریم، این دو طرح بگین، خاطرات وحشتناکی را در ما زنده می

بسیار شگفت انگیز و باور نکردنی است که به مناخیم بگین جایزه صلح نوبل تعلق گیرد. اما چاره نیست و من از ۱۹۷۸ می کوشم باور کنم که به بگین و سادات، رئیس جمهوری وقت مصر، بخاطر انعقاد قرارداد صلح جداگانه (در کمپ دیوید)، بطور مشترک، جایزه صلح نوبل داده شده است. این تصمیم جنجال برانگیز موجب شد که سادات، بلافاصله، از جامعه عرب طرد و چندی بعد کشته شود. در عوض، دست بگین را باز گذاشت تا طرح استراتژیک همچنان ناتمام خود را قدم به قدم به اجرا بگذارد و چند روز پیش به او امکان داد که به قتل عام حشمانه بیش از هزارتن از پناهندگان فلسطینی،

فلسطین

ماه گهت:

فلسطین جویباری است

در سنگها

در کوچه ها چاری.

فلسطین گهت:

ماه فانوسی است آواره

آویخته بر دیرک چادری

در ریگزاری

در نخلستانی.

چکاوکی غمگین در آن بیشه میخواند:

هرشب ماه

در چشمان کودک فلسطینی

بر پشت شتری

که بمب افکن ها خواب را در چشمانش شکسته اند

آوارگی را

آغاز می کند.

انفجار

انفجار...

کوبکی دستش پرید.

گوزنی پایش شکست.

پروانه ای

بال شکسته اش را بر خاک کشید.

انفجار...

خانه ای در هم تپید.

مدرسه ای خاک شد.

گندم زاری

با هزاران لانه ی سار در آتش سوخت.

پلی شکست.

شهری ویران شد.

انفجار...

و آن سو تر

بی سیمی زوزه می کشید:

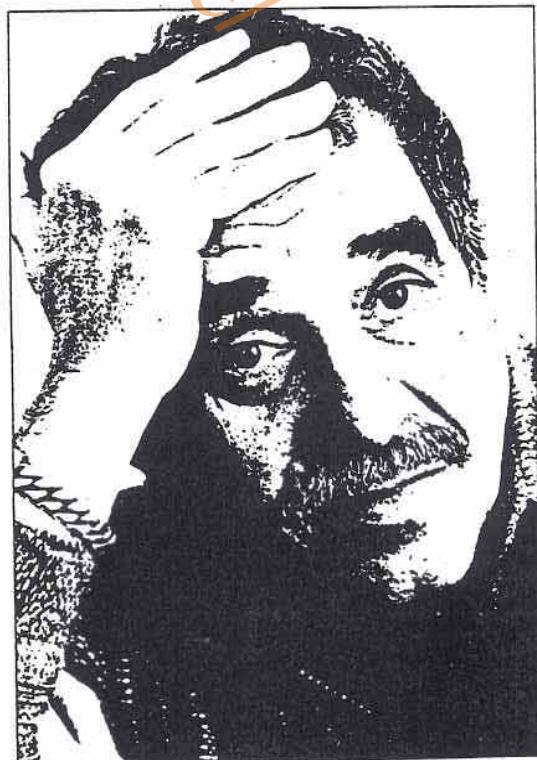
اهداف دشمن بمباران شد!

دوستان فراوانی دارم که فریاد آنها می تواند به گوش جهانیان برسد، کسانی که بدون شك می خواستند و همچنان می خواهند که در برابر این مراسم خونریزان ابراز انزجار کنند اما برخی از آنان، این نگرانی را با من در میان گذاشتند که به هیچ رو جرات نمی کنند نظر خود را صریح بیان کنند چرا که از متهم شدن به آنتی سمی تیسیم (ضد یهودیت) هراس دارند. من نمی دانم که آنها با چنین رفتاری، آیا آگاه هستند که برخلاف وجدان خویش، تسلیم باج خواهی (شانناژ) غیر قابل قبولی شده اند؟

حقیقت این است که در گیرو دار چنین فجایعی، هیچکس به اندازه ملت یهود و ملت فلسطین تنها و بی پناه نبود. از همان آغاز حمله به لبنان، تظاهرات و اعتراضات توده ای در تل آویو و دیگر شهرهای اسرائیل برپا شد که در ۴ ژوئیه (۸۲) بصورت نیروئی چشمگیر درآمد. بیش از صد هزار نفر از مردم عادی اسرائیل به خیابان ریختند و فریاد کردند که این جنگ کثیف به آنان ربطی ندارد زیرا ربطی به خدایانشان، که با رضایت شاهد همزیستی فلسطینی ها و یهودیان در زیر سقف آسمان یگانه ای بودند، ندارد. دریک کشور سه میلیونی، تظاهرات صد هزارنفره بطورنسبی کما بیش برابر است با تظاهراتی نو میلیونی در پاریس یا تظاهراتی هشت میلیونی در واشنگتن.

من هربارکه اخبار وحشیگری های بگین ها و شارونها را در لبنان و هرجای دیگر دنیا می شنوم، با این فریاد ها که از داخل اسرائیل بلند است مدال و همچنان می شوم. با این اعتراض است که مایلیم صدای خود را بعنوان نویسنده ای منفرد همراه کنم و علاقه و احترام فراوانم را نسبت به ملتی نشان دهم که او را نه از طریق روزنامه های امروز بلکه از طریق خواندن کتاب مقدس - که همیشه در حیرتم فرو می برد - شناخته ام. من از باج خواهی آنتی سمی تیسیم نمی ترسم. من از باج خواهی آنتی کمونیسم حرفه ای نمی ترسم. این هر دو با هم و گاه یکی در تأیید دیگری، همواره می کوشند تا این دنیای فلاکتزده را به نابودی و ویرانی بیشتر بکشانند.

یازولسکی، برخلاف اراده اکثریت مردم لهستان، قدرت نظامی را در این کشور بر سر کار آورد در پاریس بودم. و باز تصادفاً، وقتی که نیروهای آرژانتینی در جزایر مالوین پیاده شدند نیز در این شهر بودم. عکس العمل رادیو، تلویزیون و مطبوعات، همچنین روشنفکران و افکار عمومی مردم فرانسه، بطور کلی، در برابر این سه حادثه، برای من درسی نگران کننده بهمراه داشت: بحران لهستان در اروپا نوعی هیجان اجتماعی برانگیخت. برای من موقعیت خوبی بود تا همراه با روشنفکران و هنرمندان برجسته و مشهور فراخوان یک میتینگ در تئاتر آدنون، زیر نظر وزیر فرهنگ فرانسه، جهت تحلیل از قهرمانیهای مردم لهستان را امضا کنم. این امر مانع آن نشد که برخی از ضد کمونیستهای حرفه ای مرا علناً متهم کنند و استدلال نمایند که اعتراض من آن ارزش تاریخی را که اعتراض آنها دارد، دارا نیست. چرا که در چنین شرایطی، هر تمایلی که مخالف مائیکه ایسم (اصلی این یا آن) بود، تمایلی مبهم تلقی می شد. برعکس زمانی که نیروهای اسرائیلی به لبنان تجاوز کردند و آنرا به خون آغشتند، همه آنانی که برای لهستان آنهمه به خشم آمده بودند، کمابیش یکپارچه، سکوت مطلق برگزیدند، با وجود آنکه نه تعداد کشتگان و نه دامنه خرابی ها بهیچوجه امکان مقایسه بین تراژدی در این دو کشور را نمی داد. از این هم فراتر، در همین فاصله، نیروهای آرژانتینی جزایر مالوین را پس گرفتند و ۴۸ ساعت طول نکشید که شورای امنیت ملل متحد خواستار شد که آرژانتینی ها جزایر مزبور را تخلیه کنند و جامعه اقتصادی اروپا نیز بی آنکه نیاز به وقت بیشتری داشته باشد، رابطه بازرگانی با آرژانتین را تحریم کرد. در عوض، هیچیک از این نهادها خواستار عقب نشینی نیروهای اسرائیلی از لبنان نشد. البته حکومت ریگان با باند صهیونیستها حد اکثر همکاری را کرد و دست آخر، محافظه کاری تقریباً ناشایست اتحاد شوروی و تشنت در جهان عرب به آنجا کشید که شرایط مساعد برای تحقق مهندسیتهای بگین و وحشیگری جنگ افروزانه ژنرال شارون پدید آید. من



گفتگو با روی مدودف

در باره کشور فرو پاشیده «اتحاد شوروی»

متنی که می خوانید خلاصه ای است از گفتگویی که پس از کودتای شوروی و قبل از انحلال رسمی «اتحاد شوروی» با روی مدودف صورت گرفته است.
از هنگام این گفتگو تا امروز، اگرچه پنج ماه گذشته است، اما نگاه روی مدودف - همچون تاریخدانی معتبر - از درون به تحولات اتحاد شوروی فرو پاشیده، و به گورباچف و یلتسین (و فردی که نقش مهمی در این تحولات ایفا کرده آمد)، هنوز آموزنده و قابل توجه است.

جانانان استیل - رنفر کلازک

مترجم: م - پیروزی

روی در طول زمامداری اش تغییرات ناگهانی در سیاست شوروی ایجاد نمود. از مبارزه علیه الکل که به شیوه های غیردمکراتیک و البته ناموفق از سال ۸۵ آغاز شد، تا مبارزه علیه درآمد های نامشروع در سال ۸۶. قانون ایجاد تعاونی ها موجب افزایش تولید نشد، بلکه اینها خصلت سوداگرانه بخود گرفتند. قانون مربوط به استقلال بنگاهها نیز تنها موجب خراب شدن رابطه بین بنگاههای تولیدی شد. تلاش برای بهبود کشاورزی به شیوه اداره موثرتر آن - مانند تلاش مشابه خروشچف - ناکام ماند، به این دلیل که اهمیت ابتکار از پایین درک نشد. تنها نهادهای اداری غول پیکری بوجود آمدند که کمکی به تولید نکردند. مسئله بهبود کیفیت کالاها نیز علیرغم ایجاد یک دستگاه اداری عریض و طویل بجائی نرسید. اکنون بالفو همه اینها تلاش می شود که با ایجاد بازار بتوان کمیت و کیفیت کالاها را کنترل کرد. این انتقال به بازار قرار بود در طی مدت ۵۰۰ روز صورت بگیرد! البته شما احتیاجی به اقناع کردن من در این باره که گذار به بازار در طی چنین مدت کوتاهی ناممکن است ندارید! اقتصادی با حجم اقتصاد شوروی که تا کنون بر اساس سیستم اداری - فرماندهی کار کرده است، سیستمی که در آن مخارج تولید کالاها اهمیت ندارد، کمتریانکی قادر به ارائه سرویس مالی موثری است، بورس وجود ندارد و هیچیک از ساختارهای معمول بازاری نیز وجود ندارند و همه چیز که توسط دولت انجام می شده است را نمی توان به سادگی تغییر داد. اقتصاد بازار، اقتصادی است که ظرافت خود را دارد و آدمهای خاص خود را نیز می طلبد. ساختارهای خاص خود و مناسبات معین اما کاملاً متفاوت را بین مناطق و بین بنگاههای تولیدی بوجود می آورد. این مناسبات در غرب در طی قرنها شکل گرفتند و طبیعی است که «تصمیم» برای ایجاد آنها در طی ۵۰۰ روز چقدر غیرواقعی بود. بطور خلاصه، امروزه در شوروی هیچکس بهتر از ده سال پیش زندگی نمی کند - البته به جز تعداد محدودی که از بازار سیاه تغذیه می کنند... کلاس متوسط نیز با اینکه سیاست عالی بود، تنها موجب آزاد شدن موجی از شکایات شد که در طی سالها تلنبار شده بودند. نتیجه دمکراتیزاسیون اساساً نه ظهور ایده های سازنده و غیره، که غلبه یافتن دشمنی بود. پتانسیل منفی عظیمی توسط آن آزاد شد.

تکرار می کنم که تاریخدانان برای ارزیابی از گورباچف می بایست تا پایان این عصر صبر کنند و تصویری کتم که ارزیابی ما بسیار سخت خواهد بود. حتی این شق را رد نمی کنم که گورباچف را به عنوان فردی که کشور را به نابودی کشاند معرفی کنیم. و اینجا باید این باور خود را تکرار کنم که به نظر من امکان انجام اصلاحات مسالمت آمیز و پیگیرانه وجود داشت. این اصلاحات نمی توانست شتابان باشد، اما می توانست توان اقتصادی و سیاسی کشور را به نحو رو به افزایشی بهبود بخشد. بطور خلاصه امکان اصلاحات فکری شده که

س: گورباچف را به عنوان یک شخصیت تاریخی چگونه ارزیابی می کنید؟ نقاط حلف اصلی سیاستهای وی در طی شش سال گذشته کدام بودند و آیا سیاستهای وی درست بودند یا نه؟

ج: هنوز نمی توان ارزیابی قطعی ارائه داد. من به عنوان یک تاریخدان می بایست نگاهی بلند مدت به حوادث داشته باشم و هنوز نمی توان چنین کرد. وقتی که به ارزیابی پرداخته شود، بایستی به این سؤال جواب داد که فرد مورد نظر چه میراثی از خود به جا گذاشت. مثلاً در مورد خروشچف گرچه بسیاری از رفرمهای وی ناموفق بودند، اما در عین حال بسیاری از آنها نیز پلجها ماندند. از سوی دیگر مثلاً برژنف هیچگاه نتوانست جنبه های معینی از سیاستهای استالین را احیاء کند.

در مورد گورباچف وی را می توان اصلاح طلب بزرگی به شمار آورد که تغییرات بنیادی در وضعیت کشور دنیا بوجود آورد. اما واقعاً تا ده - پانزده سال آینده نمی توان در مورد وی نظر قطعی داد - وی آغاز گر رفرمهای پرداخته ای بود که برای تحقق آنها برنامه جزء به جزئی نداشت. اصلاحات وی از همان آغاز فاقد آینده نگری و نیز خام بودند. مسیری که او انتخاب کرد شامل زیگزاگهای متوالی به چپ و یا به راست بود. بسیاری از اصلاحات وی صاف و ساده نادرست بودند که تنها موجب خدشه دار شدن اعتماد مردم به وی شد. بنابراین امروزه علیرغم همه چیز، مردم عادی احترام ناچیزی نسبت به او قائل هستند. وی اکنون آخرین پایگاه حمایتی اش در درون حزب را نیز از دست داده است. او خود آنها را طرد کرد. کمونیستها اکنون بیشتر از مردمان عادی از او متنفرند.

وقتی وی قدرت را به دست گرفت، کشور ما در موقعیت مخاطره آمیزی بود. اما اکنون شش سال پس از آن زمان، تولیدات از نظر کمی و کیفی بدتر شده اند، مردم بدتر از گذشته کار می کنند، کارکرد کشاورزی ما بدتر شده است، اتحادیه (اتحاد شوروی) از هم پاشیده است و درپاره ای از جمهوریها روند از هم پاشیدگی مشابهی عمل می کند. سیستم مالی و پولی فرو ریخته است، و تورم بیداد می کند. ما چه دستاوردی داشته ایم؟ حد معینی از دمکراسی، آزادی بیان و عقیده که البته دستاورد خوبی است. این دستاورد اما تا حد معینی مستقل از اراده گورباچف بدست آمد. وضع آنقدر بد شد که مردم خود آغاز به بیان اعتراضات خود کردند. وی به مردم امکاناتی داد که آنها علیرغم میل وی به شیوه دیگری از آنها استفاده کردند. تغییراتی که وی در ایدئولوژی رسمی داد پیگیرانه دنبال نشدند. «تفکرون» نیز در حد شمار یاقی ماند. ایده سوسیالیسم جدید نیز دنبال نشد. سیستم انتخاباتی که وی بنیاد نهاد نیز به نحو موثری در خدمت رفمها قرار نگرفت.

وضع را بهبود بخشد وجود داشت. این امکان که پرسترویکا براساس برنامه های مطالعه شده ای به پیش رود و بطور تدریجی مکانیزم بازار وارد شود، تولید مستقل و نیز تولید خرد و متوسط ایجاد شود و بین بنگاهها رقابت بوجود آید و غیره بطورواقعی وجود داشت. چنین اصلاحاتی را می شد در یک چارچوب سوسیالیستی فراخ انجام داد.

در صورت انجام چنین اصلاحاتی پس از شش سال پرسترویکا، اتحاد شوروی قدرت اقتصادی بمراتب عظیم تری می بود حال آنکه اقتصاد ما بسیاری تراز شش سال پیش کاری کند. در مجموع ارزیابی من از گورباچف اساساً منفی است تا مثبت. در مراحل اولیه پرسترویکا من شیفته او شده بودم، اما اکنون می توان دید که نقش اصلی او بیشتر ویران کردن بود تا ساختن. اشتباهات او، وی را ضعیف کرده و مساعد تحت فشار قرار گرفتن از سوی محافظه کاران و لیبرالها - اردوی پلتسین - کرد.

س : نیروهای چپ در چه شرایطی قرار دارند ، پس از انحلال حزب کمونیست چه حوادثی صورت گرفته اند و چه نیروهایی شکل گرفته اند؟

ج : مفهوم «نیروهای چپ» در شوروی مفهومی مخلوش شده است، زیرا هر کسی خود را «چپ» معرفی می کند، حتی آنهایی که دقیقاً راست هستند. مثلاً از جمله گروههایی که خود را «چپ» و یا حتی «چپ افراطی» معرفی می کنند گروه وحدت به سرکردگی نینا آندروپوا است که خواهان اخراج گورباچف از حزب بودند، او را دشمن معرفی کرده و خواستار محاکمه اش هستند. اینها صاف و ساده آرزوی بازگشت به دوره استالین را دارند. و از نقطه نظر هر دیدگاه سیاسی معقولی می توان اینان را - به خاطر چسبیدن به دکماتیک ترین و محافظه کارترین نظرات در داخل حزب، عقب مانده ترین گرایش آن نام نهاد ولو اینکه خود را چپ ترین و رادیکال ترین گرایش درون حزب نام نهند. اینها به نظرم چپ نیستند... من این گرایش و گرایش متعادل تر اما کما بیش محافظه کاری را که به عنوان فراکسیون «ابتکار» شناخته می شود، «محافظه کار دکماتیک» معرفی می کنم، زیرا مفهوم چپ و راست در اینجا گویا نیست.

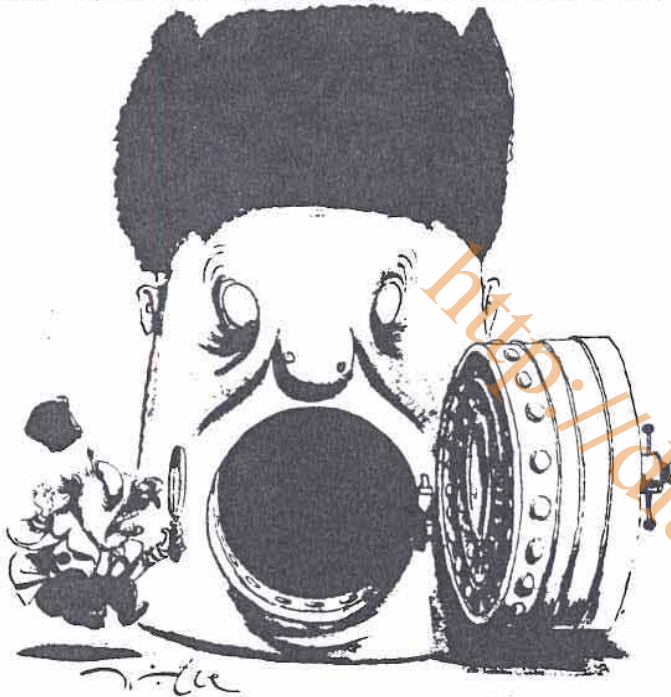
لیبرالها یا دمکراتها که خود را به عنوان «چپ» معرفی می کنند - در مقایسه با سانتزیست ها به رهبری گورباچف - خواهان نه فقط احیای بازار، بلکه دقیقاً یک بازار کاپیتالیستی نوع غربی هستند. پیشنهادات آنها نظیر توسعه بخش خصوصی، از جمله مالکیت خصوصی بزمین و فروش بنگاههای بزرگ به سرمایه داران غربی، از نظر خودشان خیلی رادیکال است که برطبق باور آنها کاراکتری «انقلابی» دارد اینها اما از دیدگاه ارتدکس کمونیستی، نظراتی دست راستی و معادل ضد انقلاب بورژوازی اند.

شماربزرگی از کمونیستها - و نه فقط محافظه کاران - مخالف این نوع پیشنهادات هستند. اینها می گویند که بازاریابید کنترل شده باشد، بازاری که در آن بخش خصوصی، تعاونیها، بنگاههای دولتی و غیره بتوانند شرکت کنند. بنابراین دمکراتها برواقع خواهان احیای سرمایه داری اند و مدل مطلوب آنها نیز آمریکاست - چون حتی انگلستان تاچرنیز به خاطر ناکامی او در خصوصی کردن همه چیز سوسیالیستی است! - و حتی به مدل سوئد نیز با نظرمندی می نگرند. اما آنها اگر آمریکا را ببینند خواهند گفت که آنجا نیز سوسیالیستی است، چون به کارگران رسیدگی می شود و آنها از هر کجا بهتر زندگی می کنند. اینها در واقع درک روشنی از جوامع غربی ندارند، درک آنها از سطح زندگی در غرب نسبتاً ساده است: دستمزد کارگران بالاتر است، و مولدیت کار نیز بمراتب بالاتر است، تا مردم بر آنجا بهتر زندگی کرده و این زندگی به سوسیالیسم نزدیک تر است تا زندگی در جامعه شوروی، بسیاری از جریانها با اصطلاح چپ را باید نو بلشویک و یا بورژوازی نو خاسته نامید. مثلاً پوپوف، شهردار مسکو موضعی نو بلشویکی دارد، زیرا همه قوانین گذشته را لغو شده می داند و هر کاری بخواهد می کند، گرچه در زمینه احیا مالکیت خصوصی محتاط است.... در مجموع، دمکراتها طیف بزرگ و بسیار متنوعی اند که تشکیل دهنده یک بلوک متحد نیستند. از میان آنها ۴۱ حزب مختلف شکل گرفته است و برای ما تعیین جهت آنها و نام گذاری شان به عنوان چپ یا راست دشوار است.

و اما وضعیت کمونیستها: به فرض اینکه همه آنها را بتوان تحت عنوان چپ معرفی نمود، اینها نیز دچارانشقاق اند. علاوه بر گروههای محافظه کار «وحدت» و «ابتکار»، گروهبندیهای متعدد دیگری نیز وجود دارند که خواهان احیای حزب به همان شکل سابق اند، البته به روشهای قانونی یعنی از طریق برداشتن ممنوعیت حزب، که چندان واقع بینانه به نظر نمی رسد. اما گروههای دیگری نیز وجود دارند نظیر پلاتنفرم مارکسیستی که شامل کادر آموزشی مؤسسات عالی و مدارس حزبی است. با توجه به کثرت مدارس حزبی و یا کرسی های آموزش مارکسیسم در مؤسسات عالی، شمار اساتید این مدارس که به آموزش «سوسیالیسم علمی» به عنوان ایدئولوژی رسمی می پرداختند، بالغ بر یک میلیون است. فعلاً از این موضوع می گذرم که آنچه اینها آموزش می دادند فاقد خصلت علمی بود. پلاتنفرم مورد بحث ما در واقع گرایش روشنفکران حزبی

است که نتوانستند حزب را احیا کنند، چون فاقد رابطه با کارگران و دهقانان بودند. (از پانزده میلیون عضو حزب در این اواخر، نیم میلیون کادربودند، یک میلیون روشنفکران حزبی و بقیه کارگران، و شاغلین در مزارع و ادارات و غیره) . پلاتنفرم مزبور گرچه چندان محافظه کار نبود، اما در چارچوب محدودی خواهان نوسازی حزب بود. مثلاً انتخاب نام مارکسیستی بیانگر این است که پلاتنفرم مزبور چقدر از درگیر شدن با واقعیت های جدید که با نوره مارکس در بنیاد تفاوت دارند هراسان است. در دنیایی که سرمایه داری، سوسیالیسم، طبقه کارگر، و شرایط عمومی دنیا، کاملاً دگرگونه است و در آن بسیاری از پیشگوئیهای مارکس تحقق نیافته اند، از جمله نظرات وی در زمینه اقتصاد.

گروه دیگری نیز وجود دارد که خواهان احیای حزب براساس پلاتنفرمی است که در ماه ژوئیه پذیرفته شد، یعنی حزبی مشابه حزب کمونیست سابق ایتالیا - حزبی غیر ارتدکس، که پذیرای مباحثه بوده و در آن بتوان تشکیل گرایشات براساس نظرات داد. این حزب سوسیالیستی، اما غیر دکماتیک خواهد بود که سوسیالیسم را در یک چارچوب منجمد تعریف نمی کند. همین امروز مقدمات اعلام رسمی پایه گذاری حزب و دعوت به پیوستن به آن، از طریق ایجاد گروههای بنیان گذار حزب در مناطق و غیره صورت خواهد گرفت. با تشکیل یک



کنفرانس و سپس یک کنگره در ماه نوامبر یا دسامبر. من به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب منحل شده کمونیست و عضو پارلمان شوروی، از این پروژه حمایت خواهم کرد. این حزب ۱۵ میلیون عضو خواهد داشت، بلکه تنها پانصد یا پنجاه هزار نفر به آن خواهند پیوست، اما لازم است که بنیاد کار گذاشته شود. به گمان من این بهترین راه برای احیای حزب است. حزبی چپ به همان معنی که در غرب فهمیده می شود. که خواهان احیای جامعه و نه ساختارهای کهنه است. نیروهای خواهان احیای جامعه بورژوازی در کشور ما نیز نیروهای اعاده نظم کهنه ای هستند که قبلاً در این کشور وجود داشته است، ولو اینکه مدل فعلی مورد علاقه آنها مدل ژاپنی و یا آمریکایی جامعه بورژوازی باشد. من نیاز به بخش خصوصی و حتی توسعه آن را رد نمی کنم. اما در اقتصادی مبتنی بر رقابت سالم اقتصادی که امکان حرکت به جلو از طریق رقابت را ممکن کند.

و بالاخره جنبشهای ملی موجود که آنها را نیز به سختی می توان «راست» یا «چپ» نامید. جنبشهای ملی عرف گرا در آسیای میانه، اوکراین و بلو روسی وجود دارند که مثلاً خواهان احیای زبان خود هستند. در آسیای میانه ما با یک جنبش اسلامی ملی گرا نیز مواجه هستیم.

س : آیا ممکن است رویارو وضعیت حزب کمونیست توضیح بیشتری بدهید؟ مبنای قانونی برای ممنوع کردن حزب چه بود؟ آیا پس از کولتا گورباچف کمیته مرکزی را به تشکیل جلسه دعوت نمود؟

ج : نه! او کمیته مرکزی حزب را به تشکیل جلسه فرا نخواند. او تنها رهبریت خود را رد کرد. او بدون دعوت کمیته مرکزی، خود تصمیم گرفت.

س : آیا او ننگه که کمیته مرکزی می پایست به بررسی اوضاع بپردازد؟ ج : برای اینکه کمیته مرکزی به بررسی اوضاع بپردازد، لازم بود که تشکیل جلسه دهد و با توجه به پراکندگی جغرافیایی اعضای کمیته مرکزی این کار بطور معمول چند بار در سال انجام می شد. گورباچف صاف و ساده خود را

موظف ندید که کمیته مرکزی را به تشکیل جلسه فرا بخواند.

س : البته او دیگر دبیر کل حزب نبوده و قدرتی برای تشکیل جلسه کمیته مرکزی ندارد...

ج : بله او مطلقاً دیگر قدرتی ندارد. گوریچف با رد عضویت خود در کمیته مرکزی فعالیت حزب را نیز موقتاً ممنوع کرد. یلتسین نیز فعالیت حزب و شورای عالی اتحاد شوروی را ممنوع کرد. من علیرغم همدلی رهبری حزب با کودتا، با این اقدامات مخالف بوده و علیه آنها شدیداً اعتراض کردم. این کار آنها هیچ مبنای منطقی نداشت. افراد خطاکار و نه حزب می بایست پاسخگوی اقدامات خود باشند.

س : اکنون با توقف فعالیت حزب، این وضعیت تا کجا ادامه خواهد یافت؟

ج : تا خاتمه تحقیقات توسط دادستانی و اعلام تصمیم دادگاه عالی. از آنجا که قرار است کل حزب مورد تحقیق قرارگیرد، یعنی حجم عظیمی از اسناد بررسی شوند، این کار که عملاً اکنون متوقف شده است به نرازا خواهد کشید. زیرا دفاتر آرشیوهای حزب مهرو موم شده و اموال آن توقیف شده اند و بهمین خاطر نیز کمیته مرکزی حزب نیز نمی تواند تشکیل جلسه دهد.

س : در واقع ما شاهد تلاش برای انحلال حزب به این شیوه هستیم.

ج : این هدف تلاش مژبور بوده است که ناکام خواهد ماند زیرا حزب سابق در شکل احزاب دیگری برنامه های متعدد احیاء خواهد شد. واقعیت این است که حزب جزئی از ساختار اجتماعی ما و شعور اجتماعی میلیونها نفر بوده است.

س : بر سر اموال حزب چه خواهد آمد؟ فرمان گوریچف این اموال به دولت واگذار نشده اند؟

ج : نه، اموال حزب توقیف شده اند و فعلاً رسماً هنوز به آن تعلق دارند. البته مصدانه اموال حزب کماکان ادامه دارد و این شامل ساختمانهای کمیته مرکزی و کمیته های ناحیه ای می شود که توسط دولت روسیه به دلائل مختلف تصرف شده و می شوند. این اقدام از سوی مقامات قضائی - که تصادفاً پاره ای از ساختمانهای حزب به آنها واگذار شده - با اکراه پذیرفته می شود، زیرا آنها بخواهی از غیرقانونی بودن آن آگاهند.

س : و البته روزنامه های حزب کمونیست از آن گرفته شدند.

ج : روزنامه ها دوباره منتشر می شوند، با مسئولیت هیئت تحریریه آنها. و استفاده از امکانات چاپی حزب فعلاً حداقل تا ماه نوامبر مجاز خواهد بود. اکنون روزنامه ها برتلاشند تا ثابت کنند که از طریق خریدن امکانات حزبی خود را مستقل کرده و ادامه کاری خود را تضمین کنند. تصمیم نهائی در این مورد نیز با دادگاه خواهد بود. مشاهده می کنید که این مسائل اکنون به شیوه دلخواهانه ای حل و فصل می شود و فاقد مبنای اصولی و قانونی است. مثلاً تصمیم یلتسین در مورد منع انتشار روزنامه های حزبی، مورد اعتراض شدید مردم قرار گرفت که خواهان احترام به آزادی مطبوعات و وجود احزاب اپوزیسیون بودند. البته علیرغم انتشار مجدد نشریات حزبی در مراکز و مناطق، حمله جدیدی علیه آنها توسط یلتسین، پوپوف و سایر لیبرالها تدارک می شود، زیرا این نشریات اکنون لیبرالها را زیر آتشبار انتقادات تند خود گرفته اند. مهم این است که با عدم حضور ملموس حزب، اینها دیگر نمی توانند حزب را مسئول مشکلات معرفی کنند.

به مسئله گروههای در حال شکل گیری باز گردیم. اخیراً چندین جنبش که خود را چپ معرفی می کنند شکل گرفته اند که مشخصات آنها هنوز دقیقاً روشن نیست. یکی از آنها «جنبش نیروهای چپ» به رهبری یاکوولف و شوارد نادره است که در آن سوپچاک، شهردار سنت پترزبورگ نیز عضو است و اکنون در تلاش تبدیل به یک حزب هستند که تا کنون تلاش موفقی نبوده است. روتسکوی، معاون رئیس جمهور نیز حزبی ایجاد کرده است که تاکنون دو بار نام عوض کرده است. در ابتدا نام «کمونیستها برای دمکراسی» به امید جذب عده ای از اعضای فراکسیون کمونیستی در شورای عالی و پارلمان روسی، انتخاب شد و اکنون «حزب روسیه آزاد» است. اینکه این چگونه حزبی است - راست یا چپ - روشن نیست، چون نه نشریه ای دارد، نه برنامه یا اساسنامه و یا حتی یک بیانیه سیاسی.

س : پس این حزب ممکن است ماشین سیاسی شخصی روتسکوی باشد؟

ج : کاملاً ممکن است، زیرا علیرغم طرفداری پاره ای از افراد از این حزب، ما ساختار حزبی معینی - رهبری، کمیته مرکزی و غیره - را مشاهده نمی کنیم.

س : اقداماتی از سوی چپگرایانی که هیچگاه عضو حزب کمونیست نبولند نیز صورت گرفته است، مثلاً تلاش برای ایجاد حزب کارگر.

ج : این را من هم شنیده ام. حرکاتی نیز از سوی اتحادیه های کارگری مشاهده می شود. مثلاً «جبهه متحد کارگران» که نیروی بسیار محافظه کار است.

سایر گروههای اتحادیه ای محافظه کار نیستند. اما بسیاری از گروههای کارگری از لیبرالها ناراضی اند و این قابل فهم است، زیرا کارگران ساده مخالف تولد مجدد سرمایه داری اند، با اعاده بخش خصوصی مخالف اند و حتی با تعاونیها نیز موافق نیستند زیرا اینها درآمد بالائی دارند. علاوه بر این، گروههای دیگری از نوع حزب کارگرنیز بوجود آمده اند از جمله «اتحادیه کارگران مسکو» و «اتحادیه کارگران مسکوئی» و «اتحادیه کارگران لنینگراد». (علیرغم عوض شدن نام لنینگراد به سنت پترزبورگ، آنها نام سابق را حفظ کرده اند) اکنون در میان کارگران گروههای مشابه بسیاری وجود دارد و می دانیم که آنها گرایشهای سیاسی مختلفی را نمایندگی می کنند. مثلاً می دانیم که معدنیان با درخواست استعافی گوریچف و حمایت از یلتسین اعتصاب کردند - گرچه من در خواستههای آنها و نیز تقاضای سه یا چهار برابر شدن حقوق را غیر معقول می دانم - بنابراین اکنون علاوه بر شورای اتحادیه های کارگری، شماری اتحادیه های کارگری محلی و غیر محلی نیز فعالیت می کنند.

س : ماهیت دولت یلتسین را چگونه ارزیابی می کنید. این دولت به کدام سو - دمکراسی یا دیکتاتوری - تمایل می یابد و پایگاه اجتماعی آن کدام است؟

ج : این هنوز روشن نیست. یلتسین با کمک دمکراتهایی به قدرت رسید که عموماً لیبرال بورژوا هستند. خود او اما دارای روحیه ای دیکتاتورمآبانه است و می خواهد از پایه سیاسی اش مستقل باشد. اکنون که با رای مردم به قدرت رسیده به مرور نقش یک دیکتاتور را بازی می کند. برخلاف گوریچف که شخصیتی بود با سیاستها و اقدامات قابل پیش بینی، اقدامات یلتسین به هیچ وجه قابل پیش بینی نیست. ما حتی بدستی نمی دانیم که تصمیمات توسط وی چگونه اتخاذ می شوند و چه کسانی در این کار شریکند. وی اکنون گوریچف را کاملاً زیرگرفته و برای مدتی همه چیز را به او دیکته می کرد. گوریچف جدیداً تلاش می کند تا از دایره نفوذ او گریخته و قدرت از دست رفته را باز یابد. مثلاً ابتدا سیلیف را جذب خود کرد، به عنوان نخست وزیر فدرال - سیلیف نخست وزیر روسیه بود - سپس شاهد انتصاب پریماکف به عنوان رئیس اداره اطلاعات خارجی - اداره ای که دارای چندین واحد نظامی بزرگ مخصوص عملیات ویژه است - هستیم. همچنین گوریچف شخصاً کنترل دفتر حفاظت از رئیس جمهور را نیز به عهده گرفته است.... علیرغم اینها او فاقد قدرت چندانی است.



س : آیا به نظر شما چشم اندازی واقعی برای یک حزب چپ وجود دارد؟ یا توجه به سوه ظن شدید مردم به هرگونه ایده سوسیالیستی.

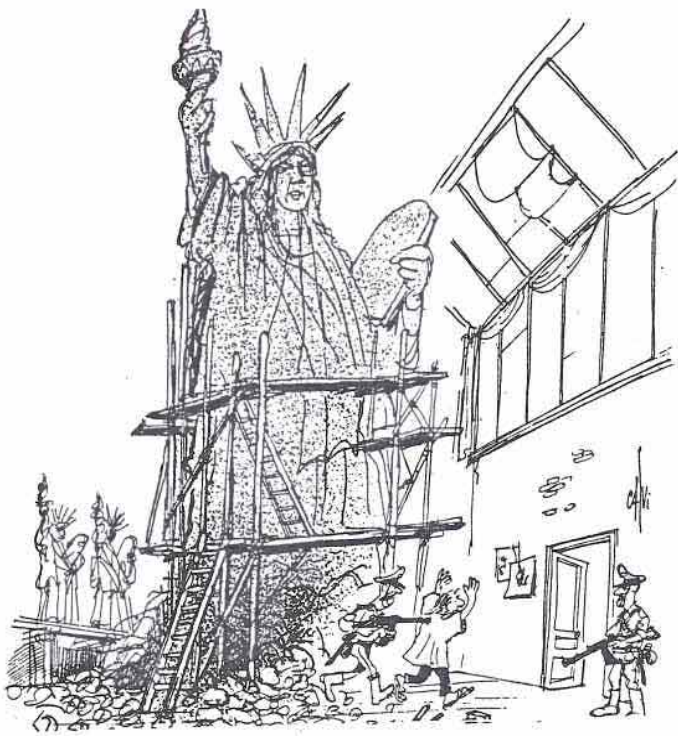
ج : ناراضیاتی وسیع مردم اکنون به حزب و سوسیالیسم نیز سرایت کرده است. اما به نظر من نمی توان این بینش آن را قطعی دانست، زیرا یکسال دیگر ممکن است علیه یلتسین و احزاب لیبرال دمکرات متوجه شود. مردم ناراضی اند، بدون اینکه سمتگیری سیاسی روشنی داشته باشند. آنها اساساً از این ناراضی اند که بد تراز گذشته زندگی می کنند. امروزه بسیاری «یاد روزهای خوش رکود» می افتند و به سلامتی آن روزها می نوشند. این ناراضیاتی مردم فاقد خصلت معقولی است، زیرا آنها در نمی یابند که گذار به سرمایه داری احتمالاً دشواریهای بزرگتری برای آنها خواهد داشت. اکنون که لیبرالها در قدرتند، وضعیت اقتصاد روز به روز بد ترمی شود، مدیریت اقتصادی و روابط اقتصادی فرو می پاشند و کمونیستها نیز در این فروپاشی دست ندارند.

س : چه کسی ممکن است ایده متحد کننده ای عرضه کند که برای حفظ روحیه مردم روسیه کارا باشد؟

ج : در یکی دو سال آینده چنین کسی ظاهر نخواهد شد که ایده متحد کننده ای عرضه کند. مقصود من این است که حزبی که ما می خواهیم ایجاد کنیم حداقل برای مدتی در اپوزیسیون خواهد ماند. برنامه آنرا که شما قطعاً خوانده اید، در آخرین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست تصویب شد. این برنامه ای است خارج از چارچوب کمونیستی قدیمی و پلافرمی است برای سوسیالیسم دمکراتیک.

س : این حزب شمار بزرگی از اعضای حزب سابق را در رهبری و در رده اعضای خود خواهد داشت. آیا این به مثابه عاملی منفی عمل نخواهد کرد؟

ج : البته چنین موضوعی عمل خواهد کرد. ولی ما حق نداریم اعضای حزب



از روزگار سیاه

سیاهپوستان آمریکایی

محمود آذری

شورش ماه گذشته سیاهان، بیکاران و جوانان در شهر لوس آنجلس، که به کشته شدن بیش از ۵۰ نفر، مجروح شدن حدود ۲ هزارتن، دستگیری هزاران نفر و میلیونها دلار خسارت منجر گردید، بار دیگر اذهان جامعه آمریکا و افکار عمومی جهان را متوجه مسئله ای دیرپا و دردناک ساخت.

آتش که در این شهر در برخی جاهای دیگر زبانه کشید نه ناشی از صرفاً یک حادثه کوچک، بیدالتی آشکار بود و نه چنان که دولت‌مداران این کشور می‌گویند تنها مربوط به «مسائل شهرهای بزرگ» است. این مسئله ریشه‌های عمیق در واقعیات اجتماعی و در «نظم» کهن حاکم بر جامعه آمریکا دارد که فقط هنگامی که به شکل ظنیان آشکار و خشونت‌های جمعی بروز می‌کند، حساسیت و توجه عمومی را برمی‌انگیزاند.

گونار میردال، اقتصاد دان نامدار سوئدی و نویسنده کتاب معروف «درام آسیایی»، در سال ۱۹۴۴ گزارشی زیر عنوان «یک تناقض آمریکایی: مسئله سیاهان و دمکراسی مدرن» منتشر ساخت. وی در این گزارش، بر این تضاد آشکار در آیین و شیوه زندگی مورد تبلیغ آمریکا انگشت نهاد که از یکسو بر دمکراسی و برابری فرصتها برای همگان تأکید می‌کند و از سوی دیگر تبعیض گسترده‌ای را علیه سیاهان اعمال می‌کند. میردال، در پایان گزارش تحقیقی خویش، آرزو و اظهار امیدواری کرد که روزی جامعه آمریکا برای جدایی نژادی فائق آید.

۲۴ سال پس از آن، در سال ۱۹۶۸، در پی جنبش دمکراتیک گسترده «حقوق مدنی» در آمریکا، گزارش دیگری از طرف «کمیسسیون ملی مشورتی راجع به نآرامیهای مدنی» در این زمینه انتشار یافت. این گزارش هم پس از توصیف وضع جاری و تأیید یافته‌های گزارش میردال، چنین نتیجه‌گیری کرد: «ملت ما به سوی در جامعه مختلف می‌رود، یکی سیاه و یکی سفید، نابرابر و جدا از هم». در این گزارش نیز ابراز امیدواری شده بود که اجرای برنامه‌های بهتر و وسیعتری در زمینه اجتماعی، راه را جهت تأمین عدالت میان نژادهای مختلف خواهد گشود.

۲۴ سال دیگر بعد از آن هم، در سال جاری، و چند ماه پیش از شورش لوس آنجلس، کتاب دیگری به نام «دولت: سیاه و سفید، نا برابر، بیگانه و جدا از هم» به قلم آندرو هکر، استاد علوم سیاسی، منتشر شد. این کتاب، بر پایه نتایج سرشماری عمومی نفوس (سال ۱۹۹۰)، بررسی‌های جاری جمعیت و وضعیت خانوارها و گزارشهای گوناگون دولتی و غیر دولتی، تصویر روشن و تکان دهنده‌ای از واقعیات تبعیضات و نابرابری‌ها میان سیاهپوستان و سفیدپوستان، در همه عرصه‌های درآمد، اشتغال، آموزش، زندگی خانوادگی، جرائم و... ارائه می‌دهد. او می‌نویسد که در مهمترین زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی، جدایی و اختلاف میان سیاهان و سفیدها گسترده و رو به تعمیق است. دامنه و شدت تبعیض به حدی است که این طبقه بندی اجتماعی و انسانی - یعنی سیاه و سفید - دیگر گروه بندی‌های آماری و اجتماعی و حتی جنسی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، تبعیض نژادی، در بسیاری از عرصه‌ها، از تبعیض جنسی هم فراتر می‌رود. بر مبنای این واقعیات وی اعلام می‌کند که جامعه آمریکا را می‌توان به عنوان دو ملت جداگانه ملاحظه و مشاهده کرد. کتاب آندرو هکر، برخلاف گزارشهای فوق، هیچ امیدواری در مورد امکان بهبود این وضع و تخفیف بیدالتی و تبعیض نژادی، در حال حاضر، عرضه نمی‌دارد.

سابق را از فعالیت سیاسی محروم کنیم. از سوی دیگر افراد زیادی که در حال عادی حزب کمونیست سابق را بخاطر محافظه کاری اش طرد می‌کردند به این حزب خواهند پیوست. حزب ما دارای کارا کتری دکماتیک و ساختاری اتوریته گرا نخواهد بود و جزئی از ساختاری دولتی نیز نخواهد شد. ما یک سازمان صرفاً سیاسی خواهیم بود، یک حزب پارلمانی. اینکه موفق شویم یا نه، هنوز روشن نیست. اما راه دیگری نیز وجود ندارد.

س : آیا در آینده شاهد جدایی بین طرفداران روشهای پارلمانی و طرفداران روش کتونی یلتسین به عنوان رئیس جمهور با اختیارات اجرایی خواهیم بود؟

ج : این جدایی هم اکنون صورت واقعتی گرفته و در حال گسترش نیز است. طرفداران روش یلتسین استدلال می‌کنند که به دلیل بحران می‌بایست سریعاً دست به کار شد و به این لحاظ قوانین دست و پا گیرند و مانع شکل گیری سرمایه داری و غیره. مخالفان این روش می‌گویند که روش اجرایی یلتسین شامل اقدامات نادرست و غیرقانونی است و مثلاً سرمایه داران غربی اگر اطمینان قانونی نداشته باشند، خطر نخواهند کرد. آنها خواهان دولت و جامعه ای با ثبات هستند. روابط اقتصادی تنها بر اساس قوانین روشن مالی، بانکی، مالکیت و غیره ممکن است....

س : وضعیت اتحادیه - اگر از این بحران سالم بیرون آید چگونه خواهد بود؟ چه ساختاری باقی خواهد ماند؟ نتیجه مباحثات اخیر چه بوده است؟

ج : پس از کودتا نیروهای گریز از مرکز تقویت شده و همه جمهوریخواه خود را مستقل اعلام کرده اند. این استقلال البته ظاهری است، زیرا اتحادیه بصورت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در عمل وجود دارد. آنچه هم اکنون ضرورت دارد یک توافق اقتصادی است. زیرا اقتصاد در حال توقف کامل است. محصولات از مناطق مختلف نمی‌رسند و تولید همه جا متوقف می‌شود. هرج و مرج سراسر اقتصاد را فرا گرفته است. جمهوریهای بالتیک نیز علیرغم استقلال (ظاهری)، از نظرات اقتصادی همچنان به اتحادیه وابسته اند و ظاهراً برای مدت زمان طولانی نیز چنین خواهند بود. به نظر من اتحاد شوروی هنوز در عمل وجود دارد، بواسطه سیستم پولی واحد، ارتباطات مشترک و غیره....

س : افرادی نظیر سیلاب خواهان حفظ یک سیستم دولتی بزرگ هستند، مشابه آنچه که قبلاً وجود داشت و دیگران خواهان خصوصی کردن وسیع کارخانهها بزرگ اند. کدام گرایش غلبه خواهد یافت؟

ج : به نظر من هیچکدام غلبه نخواهند یافت، بلکه یک حد وسطی پیدا خواهد شد. خصوصی کردن وسیع اقتصاد برای ما عملی نیست. بنگاههای غول آسانی که با هزار رشته به بنگاههای دیگر وصل اند را نمی‌توان بر راحتی خصوصی کرد. آنچه ما احتیاج داریم بنگاههای کوچک بخش خصوصی است.

س : برنامه ای که نیروهای چپ روسیه می‌توانند به پیش بکشند بطور خلاصه کدام است؟ درخواستهای اصلی این برنامه چیست؟

ج : طبعاً قبل از هر چیز بهبود کیفیت مدیریت اقتصاد، افزایش تولیدات اقتصادی و کالاهای مصرفی تقدم دارند. ما باید تلاش کنیم که مردم در همه جا بهتر کار کنند. در حالیکه در همه زمینه‌ها به جز مطبوعات تولید عقب رفته و روحیه «به من بدهید» رایج است و کسی سؤال نمی‌کند از کجا و چگونه. مردم می‌گویند از خارج بخرید! اما برای اینکار پول لازم وجود ندارد. پاره ای مثل یاولپنسکی از غرب می‌طلبند که صاف و ساده به شوروی کمک کند، آنهم مجانی. این ساده لوحی است، کسی به ما چیزی نخواهد داد.

س : نیروهای ترایخراه غربی باید از دولتهای خود چه درخواستی برای کمک به شوروی داشت باشند؟ آیا مثلاً نوعی طرح مارشال؟

ج : به نظر من طرح مارشال در کار نخواهد بود. دولت های غربی می‌باید به رهبران و اقتصاد دانان شوروی بگویند که این کشور اساساً باید به خود اتکاء کند و به منابع وسیع خود. دلیل ناکامی در تولید برای رفع نیاز هایمان این است که ما با باز دهی بسیار ناچیزی کاری کنیم. غرب باید به ما بگوید که ثروت شما باید حاصل کارتان باشد، ما به شما در زمینه تکنولوژی، انتقال تجربه و غیره کمک می‌کنیم. بقیه را باید خودتان انجام دهید. غرب می‌تواند برای ایجاد مدارس بازرگانی، فروش امتیازات و تکنولوژی و اعزام کارشناسان به ما کمک کند.

س : آیا تجربه چین بیانگر نمونه موثقی است؟

ج : قطعاً اینطور است. نمونه شانگهای و یا شهرهای دیگر گویا هستند. چین نشان داد که آنچه مورد نیازش است عبارت است از کمکهای دراز مدت و تدریجی و نیز امکان دست یابی به بازاری غرب. چین هم اکنون یک رابطه اقتصادی دوازده - سیزده ساله با غرب دارد و سرمایه گذاری غرب در آنجا نیز نسبتاً ناچیز است. البته حوزه های معینی وجود دارد که غرب می‌تواند فوراً کمک کند، نظیر صنعت جهانگردی و خدمات، که به نفع طرفین خواهد بود. در مجموع اما، کشور ما با منابع انسانی و طبیعی عظیمش باید خود به حرکت درآید و این امکانات را به وجود آورد.

برگرفته از نیو لنت ریویو - ۱۸۹

هنری کیسینجر
ترجمه ج. کریس

نباید فرصت را از دست داد

وقتی در سال ۱۹۸۹ از مسکو دیدار کردم، هنوز گورباچف بر قدرت بود و از رفرمهایی در چهارچوب یک سیستم «لیبرالیزه» کمونیستی سخن میگفت. ساختار کشورهای حومه شرقی هم چنان پابرجا بود، مریخی دربارهٔ فروپاشی اتحاد شوروی دیوانگی جلوه میکرد. همه اینها در آخرین سفر من به مسکو و کیف در ماه اخیر از بین رفته بودند. تنها سرمای سوزان هم چنان بلا تغییر باقی مانده بود.

این جزء طبیعت انقلاب است که برای انسان معاصر بصورت یکسری حوادث نامربوط به هم جلوه کند. بخصوص کشوری مثل آمریکا، که ثبات را دائمی می پندارد، گرایش به این دارد که نا آرامیها را نوعی انحراف از وضعیت معمول بنگرد. به همین سبب با یلتسین بصورت جاننشین دنبال کنندهٔ گورباچف، و با به اصطلاح کشورهای مستقل مشترک المنافع بصورتی که انگار همان شوروی است اما با نامی دیگری برخورد می شود.

عده یی از رهبران غرب در برابر ظهور چندین کشور مستقل، ناشکیبایی نا آگاهانه ای بروز میدهند. گاهی اینطور نظر می رسد که آنها آبر قدرت قدیمی را، بشرط مزین شدن به ایده آلهای دمکراتیک و اقتصاد باز ترجیح میدادند. اینگونه رفتارها، هر چند که قابل درک هم باشند، صرفنظر از مهمترین نتایج انقلاب نوم روسیه، در نظر نگرفتن سقوط یک دولت امپریالیستی است که از همان نورهٔ پلرکبیریه همسایگانش اعمال فشار کرده، به جنگها بیش از هر دولت دیگر اروپایی دست زده و بالاخره در یک واحد کمونیستی به اوج خود رسیده است.

به همین علت که براراضی شوروی سابق، دولت‌های ملی جدیدی تشکیل شده اند، یلتسین نمی تواند بعنوان یک گورباچف جدید انگاشته شود.

جمهوری روسیه بزرگتر از همهٔ جمهوریهای تازه تأسیس است و سه چهارم خاک و نصف جمعیت شوروی سابق را دربرمیگیرد. اما یازده جمهوری دیگر باقی می ماند. اوکراین بزرگترین آنها تقریباً جمعیتی نزدیک به جمعیت فرانسه دارد.

سیاست آمریکا با همان دید گذشته به قدرت مرکزی، همهٔ این واقعیت‌ها را ثبت کرده، اما در حرکت شك و تردید می‌کند. این بی تصمیمی و تاکید بیش از حد بر ثبات، امکانات صلح را تهدید می کند، چرا که این تردید و تعلل، میتواند گرایش تاریخی روسیه جدید به فرمانروایی را بیدار کند. امپراطوری قدیمی چند زبانی که قرن‌ها بر زمان تزارو کمونیستها وجود داشت، فقط با خشونت نظامی و دشمنی با جهان میتواند دوباره احیا شود. هیچ کس مثل انسانهایی که در امپراطوری روسیه زندگی میکردند، در برابر فشار سیستماتیک قرار نگرفته، و هیچ کشوری کم یا بیش تا این اندازه در کشاکش با همسایگانش نبوده است.

صلح و ترقی مستلزم آنست که آمریکا در اختلاف میان مرکز و ملت‌های در حال رشد، راه خطا نرود. این اختلاف در نتیجهٔ درگیری همهٔ جمهوریها در بحران‌های بزرگ اقتصادی و سیاسی که تشنجات بین آنها را دامن می‌زند، عمیق تر میشود. این بحران اقتصادی نتیجهٔ دهه‌ها رکود اقتصادی ناشی از

سیستم مرکزیت استالینیستی است. یلتسین شجاعانه تلاش کرده که رفرم‌ها را از طریق آزاد سازی قیمت‌ها شتاب بخشد و امیدوار است که کالاهای احتکار شده

را بیرون بکشد و تولید را تحریک بخشد. اغلب جمهوریها از این راه پیروی کرده اند. اما سوال این است که آیا این پروسه میتواند تا قبل از درم شکسته شدن سیستم سیاسی توسط کرسنگی موجود، موثر واقع شود؟ مشاورین یلتسین حالت مرموز «همه چیز درست میشود» را با ناشکیبایی برای کسب نتایج سریع تشویق می کنند. Jegor Gaidar ایگور گایدار، (رئیس دپارتمان اقتصاد) و دیگران امیدوارند که قیمت کالاها رو به پائین تغییر جهت دهند. اما من در دیدارم هیچ شهادتی برای سقوط قیمت‌ها ندیدم. بنظر می‌رسد که اغلب پیش پینی می کنند اگر تا قبل از پائین بهبودی در اوضاع رخ ندهد، شاهد نا آرامیهای جدی خواهیم بود.

قیمتها واقعاً نامناسبند. هم در کیف و هم در مسکو. قیمت یک کیلو گوشت به ارزش نصف حقوق ماهیانه بازنشستگی است. خود یلتسین «غارترگان» را به بالا بردن زیاده از حد قیمت‌ها متهم میکند. او اخیراً به مغازه یی که از آن دیدار میکرد دستور داد قیمت سوسیس را پائین آورد. یک نمونه از اینکه مفهوم «بازار آزاد» هنوز مستقر نشده است.

هنوز هم مقداری کالای احتکار شده وجود دارد. وقتی که اینها تمام شوند چه خواهد شد؟ هیچگونه تدارکی برای تضمین ورود کالاهای مورد نیاز انجام نگرفته است. تا بحال برنامه‌های خصوصی کردن در خطوط کلی تدوین شده اند. یک سیاستمدار اصلاح طلب، برای تعریف می کرد که امسال نمی توان اصلاحات کشاورزی را شروع کرد، چرا که پارلمان روسیه تا بحال از در اختیار گذاشتن بودجه به آن خودداری کرده است. یلتسین و دیگران برای ثبات اقتصادی بر ماه اکتبر اظهار امیدواری میکنند. اما گایدار اعلام میکند که این کار ۲ سال طول میکشد، آنهم بشرطی که سیاست مسئولانه یی دنبال شود. امری که کاملاً بعید بنظر می‌رسد. عده ای کاهش باز هم بیشتر درآمد نا خالص ملی به مقدار ۲۰٪ در سال جاری و ثبات اقتصادی در نیمهٔ دوم ۱۹۹۲ را پیش بینی می کنند. آیا ساختار سیاسی تا آن زمان پابرجا

خواهد ماند؟ بحران اقتصادی فشار بین جمهوریها و همینطور فشار بر خود آنها را تشدید می کند. و گارد قدیمی از آن سوء استفاده می کند. یک دوستدار مایوس رفرم معتقد است که کودتای ماه آگوست در بعضی سطوح «موفق شد».

دستگاه بوروکراسی مشحون از کمونیستها شد. لایهٔ قدیمی دستگاه در وضعیتی قرار گرفته که میتواند همزمان با انتقادات رهبران ایدئولوژیک خود در بیرون، از درون در سیاست دولت به راحتی کارشکنی کند. این ناامیدی ناسیونالیزم را به عامل ترکیزی هم در روسیه و هم در اوکراین تبدیل می کند. روسها نگران «ناسیونالیزم فاشیستی» هستند که ولادیمیر زیرینفسکی Vladimir Zhirionvsky آنرا نمایندگی میکند و تنها ۸٪ آراء در انتخابات ریاست جمهوری را کسب کرده، اما به اعتقاد بسیاری از ناظران آگاه اخیراً حمایت بیشتری بدست آورده است. در اوکراین ناسیونالیستها به رئیس جمهور Leonid Kravtjak لشونید کرایچوک فشار می آورند که در مسائل مورد اختلاف با روسیه مشی تندتری در پیش گیرد.

من در یک مراسم شام به اتفاق یک گروه ۱۰ نفره از جوانان صاحب مقام، شاهد انعکاس ناسیونالیزم ضد آمریکائی روس بودم. آنها اعلام کردند که آمریکا

از وضعیت پیش آمده سوءاستفاده کرده و مفهوم «نظم نوین جهانی» در بهترین حالت یک گستاخی بود، به این دلیل که این نظم نوین برای روسیه بعنوان یک عامل در سیاست جهانی نقشی قائل نشده است.

ناسیونالیزم روسی قبل از هر چیز متأثر از این آرزوست که بر جمهوریهای دیگر حکمروایی کند. فرد مسئولی در پارلمان روسیه بمن گفت: «اگر ما میدانستیم که برای اوکراین امکان استقلال وجود داشت، هرگز ایدهٔ کشورهای مستقل مشترک المنافع را به پیش نمی کشیدیم. من هرگز کیف را به عنوان یک شهر خارجی قبول نخواهم کرد».

هیچکدام از روسهایی که من با آنها برخورد کردم نمی پذیرفتند که اوکراین میتواند یک کشور کاملاً مستقل شود، هیچ فرد اوکراینی نمی خواهد که ارگانی از ارگانهای مرکزی باقی بماند. اهالی اوکراین از تهدید امپریالیسم روس صحبت میکردند - و رهبران چندین جمهوری دیگر که من بعد ها ملاقاتشان کردم، همه همین نظرها داشتند.

روسها اعلام کردند که اوکراین «حوزهٔ اقتصادی» را پذیرفت تا برآینده ای نزدیک واحد پول خود را منتشر کنند. روسیه استقلال اوکراین را پذیرفت اما بلافاصله مرز اوکراین را با طرح مسئلهٔ وضعیت کریمه مورد تهدید قرارداد.

روسها جامعهٔ کشورهای مستقل مشترک المنافع را بصورت وسیله ای می بینند که از طریق آن بتوانند تا حد امکان به حفظ دستگاه مرکزی قدیمی بپردازند. اهالی اوکراین، جامعهٔ کشورهای مستقل مشترک المنافع را بصورت یک سازمان یا دایره دائمی، یا حتی مجمع مشاوره ای که جلسات وزیران خارجه را تدارک ببیند، تلقی نمی کنند. آنها هر نوع از قدرت دفاعی متحد را کاملاً رد می کنند. یلتسین و کرایچوک هر دو به اندازه ای احساس مسئولیت می کنند که از یک درگیری بپرهیزند. اما هیچکدام از آنها طبق پرسشهای دمکراتیک تربیت نشده اند، و در نتیجه یی رشد ناراضیاتی، جای آنها را می توانند کسانی با تمایل کمتری به همکاری بگیرند؛ و یا اینکه بوسیله ناسیونالیستها سرنگون شوند. اختلافات در مسائل نظامی مشکلات بدتری در کوتاه مدت بوجود می آورد. اول اینکه یک اختلاف برداشت اساسی

وجود دارد. روسیه روی يك ارتش برای کشورهای مستقل مشترك المنافع با كنترول مركزي حساب میکند. ۲ تن از سران قدیمی ارتش درمسکو به من گفتند خواهان يك نوره گذار ۲ - ۳ ساله هستند، که نیروهای موجود فعلی تحت كنترول مركزي مسکو قرارگیرند. یکی از آنها مستقیماً اعلام کرد که یلتسین میخواید با تصویب نامه ای رهبری همه واحدهای مسلح را بعهده بگیرد و بعداً از اوکرائین برای مذاکره دعوت بعمل آورد. شاید بهمین جهت است که روسیه به تشکیل ارتش روس دست نزده است. مسلماً اوکرائین نیروهای جامعه مشترك را تهدیدی علیه استقلال خود میدانند.

اختلافات عملی برسه موضوع متمرکز میشوند: سلاحهای هسته ای، آینده و وضعیت نیروهای دریایی مستقر در دریای سیاه و كنترول سلاحهای متعارف (غیر هسته ای). ولی مشکل تراز همه، موضوع آینده ارتش است. روسیه نیروهای مسلح اوکرائین را بصورت گارد محافظ سیاستمداران و ادارات می بیند و میخواید که نیروهای جامعه مشترك حفاظت از مرزهای اوکرائین را بعهده بگیرند. من هیچ اوکرائینی را ندیدم که با این نظرموافق باشد. آنها اینگونه سازمان دفاعی را يك ارتش متجاوز میدانند.

يك ستاد ارتش برای اولین بار به معنی واقعی کلمه بدون كنترول حزب، ك. ك. پ، یا دولت، درمسکو پرسه میزند. این ستاد، جامعه مشترك را، که نه دواژسیاسی دارد و نه کارمند، نمایندگی میکند. يك خلاء سیاسی به ستاد ارتش استقلال تا بحال ناشناخته ای اعطاء کرده، هرچند که درظاهر (این ستاد) خود را درخدمت یلتسین قرار داده است.

معنی و مفهوم همه اینها برای آمریکا چیست؟ به نظرمیرسد که درحال حاضر به نگرانی سیاست آمریکا را دربرابر جامعه کشورهای مستقل مشترك المنافع هدایت میکنند: بحران بدون چون و چرای مواد غذایی و مسئله كنترول سلاحهای هسته ای. هربو عمده اند: اما نگرانی اول درچشم انداز کوتاه مدت يك موضوع تکنیکی مربوط توزیع است. درمورد نگرانی دوم، باید گفت اگرچه انرژی زیادی مصرف شده و تا كنون كمكهای مؤثری از طرف آمریکا صورت گرفته، اما بهر حال باید مواظب باشیم که مركزگرایی که در تلاش ساختمان مجدد امپراطوری قدیم هستند، موضوع سلاحهای هسته ای را مورد سوءاستفاده قرار ندهند.

آمریکا بربرقراری رابطه با دیگر جمهوریهها بصورت چشمگیری كند عمل کرده است. وقتی من از اوکرائین دیدار کردم، آنجا فقط ۲ دیپلمات آمریکایی حضور داشتند، بدون رابطه مستقیم با واشنگتن (البته این رابطه امروز برقرار شده است). من حدس میزنم که نمایندگیها برقیه جمهوریهها از این هم بد تر باشند. دیدارهای نادر نمایندگان آمریکا از این جمهوریهها، تماماً در رابطه با سلاحهای هسته ای است - يك دیالوگ مهم اما محدود، چرا که با نابودی سلاحهای هسته ای این دیدارها هم متوقف میشوند.

برای گذار از این تخته سنگها، آمریکا باید چند عامل ناممکن ولی پیوسته به هم را مورد استفاده قرار دهد:

□ آمریکا نباید فراموش کند که روسیه وارث يك سنت قهرمانانه غرور آفرین است و اینکه حوادث اخیریه معنی يك ضربه جدی به این باورهاست. واشنگتن، هم درحرف و هم درعمل باید روشن کند که به روسیه بچشم يك طرف مناسب درسیاست جهانی و بعنوان يك کشور بزرگ با منافع برحق برای امنیت، نگاه میکند. روسیه که از سن پترزبورگ تا ولادی رستك

امتداد می یابد و حامل هزاران سلاح هسته ای است، دیگر احتیاجی به دیوار محافظتی که مدتها در تاریخ مهم شمرده میشده ندارد و امکاناتی که تا بحال در خدمت توسعه امپراطوری قرار گرفته اند باید برای رشد اقتصادی تقسیم کند.

□ درعین حال باید به روسیه فهمانده شود که توسعه طلبی مجدد - چه با زور و چه با رعب و تهدید - به قیمت سنگینی برایش تمام خواهد شد. و این با اصول اعتقادی آمریکا در تعارض قرار خواهد گرفت و همسایگان روسیه را به واهمه می اندازد و دوباره سلسله اختلافات، درگیری بین روسیه و جهان را برخواهد انگیزد.

□ آمریکا باید به سرعت روابط اقتصادی و فرهنگی خود با جمهوریههای کلیدی جدید را افزایش دهد. ما باید بیذیریم که میراث امپریالیستی به اغلب آنها کمی تجربه سیاست بین المللی بخشیده است. آنها محتاج تشویق محتاطانه هستند. ما باید بین توجه مورد نیاز یلتسین و حمایت مورد احتیاج جمهوریههای جدید تعادل بوجود آوریم. ما باید موضوعاتی برای مذاکره با آنها پیدا کنیم که تنها شامل كنترول سلاحهای هسته ای نباشد. این باید با برنامه ای هماهنگ

در رابطه با دیگر جمهوریهها در تعادل قرار گیرد. □ اگر روسیه وضعیت جدید را ببیند و خود را در چارچوب مرزهایش نگه دارد، كمكهای گسترده غرب هم به موقع خواهد رسید.

ما در برابر يك امکان بی نظیر قرار گرفته ایم - تغییر بنیادی در روابط بین شوروی سابق و سابق جهان. اگر با این قضیه برخورد درستی انجام گیرد، دوره جدیدی از همکاری بی مانند گشوده خواهد شد. اما اینگونه امکانات، سریع از بین میروند و نباید با چانه زدن درباره مسایل تکنیکی که تنها علانی از تغییرات هستند، آنها را از دست داد.

۱۹۹۲ NEWSWEEK

قحطی ۱۹۹۲

در روسیه

رنفری کلارك

Renfrey Clarke

ترجمه ی شهرام اكبرزاده

آیا وقتی که پرزیدنت بوریس یلتسین قیمت ها را در آغاز سال جاری آزاد کرد، میدانست که نه فقط تغذیه بد بلکه گرسنگی مزمن گریبانگیر اکثریت جمعیت خواهد شد؟

این از جمله سئوالاتی است که پژوهش اخیر روی رژیم غذایی خانواده های کارگر در ۲۰ شهر روسیه پیش روی ما می گذارد. نحوه کار کمیته آمار و ارقام دولتی طوری تدوین شده بود که بتواند تاثیر پایان كنترول قیمت ها را بر روی رژیم غذایی جمعیت آشکار کند.

در طول ماههای دسامبر و ژانویه، از خانواده های شرکت کننده خواسته شده بود با دقت مقدار خرید و مصرف غذایی خود را ثبت کنند. نتیجه مختصر این پژوهش در روزنامه اتحادیه های کارگری (ترو - Trud) بتاريخ ۲۸ فوریه انتشار یافت.

آنطور که از نتایج برمی آمد در دسامبر، یعنی حتی قبل از افزایش ۵ برابر قیمت مواد غذایی اولیه، تغذیه هروس بطور میانگین درست بود کافی بود. حد متوسط کالری غذای روزانه در دسامبر ۲۶۰۰ کیلو کالری بود. نیاز روزانه مردان و زنان، در رابطه با نوع کار روزانه شان، به ترتیب ۲۶۰۰ تا ۴۵۰۰ کیلو کالری و ۲۲۰۰ تا ۲۶۰۰ کیلو کالری است.

تاثیر افزایش قیمت ها وحشتناک و فوری بود. کالری مصرفی نه فقط به اندازه ۵ یا ۱۰ درصد بلکه ۲۰ درصد تا حد متوسط ۲۱۰۰ کیلو کالری در روز کاهش یافت. همانطور که «ترو» بیان کرد. این مقدار کالری حتی برای يك کودک ۱۱ ساله نیز کفایت نمی کند.

نه تنها كمیت مصرف بلکه کیفیت آن نیز صدمه خورده است. رژیم غذایی آزاد شده كهنونی عموماً شامل نان و سیب زمینی است. مصرف لبنیات ۲۵ درصد و گوشت ۱۵ درصد کاهش یافته است.

البته قرار داشتن سطح تغذیه در حد نیازهای يك کودک ۱۱ ساله بطور میانگین است. بی تردید بسیاری از مردان و زنان بسیار کمتر از این حد دریافت می کنند. طبق گزارش «ترو»، خرید حداقل غذاهای لازم برای هر فرد بیش از ۵۰۰ روبل در ماه خرج دارد. در حالیکه حد اقل حق بازنشستگی در فدراسیون روسیه ۳۴۲ روبل است.

مشکل می توان باور کرد که دولت روسیه، حتی با حداقلی از منابع اطلاعاتی و پژوهشی، از تاثیر آزاد کردن قیمت ها بر رژیم غذایی جمعیت بی اطلاع بوده باشد. این حقیقت که سیاست «رفرم» با اینچنین سرعتی پیش رفت بیانگر آمادگی یلتسین برای ششربندی روی موفقیت سریع «شوك تراپی» اقتصادی و قمار بر سر زندگی میلیونها انسان بود.

از هم اکتون می توان گفت که او این شرط را باخته است. وسعت سقوط اقتصادی از آغاز سال نو هرگونه امیدی مبنی بر بهبود تغذیه قبل از شیوع امراض مربوط به تغذیه ناکافی را بی پایه ساخته است.

با وجود برداشت کم و بیش معمولی محصولات کشاورزی در سال گذشته، روسها در ژانویه امسال از گرسنگی رنج می بردند. ولی با رکود تولید وسائل کشاورزی، از تراکتور گرفته تا کود شیمیایی، نمی توان به برداشت کامل محصولات سال ۱۹۹۲ بدون تردید نگرست.

همانطور که قحطی سالهای اولیه دهه ۱۹۳۰ نتیجه سیاست «کالتیواسیون» استالین بود، قحطی سال ۱۹۹۲ نیز نه طبیعی بلکه پدید آمده ای مصنوعی، حاصل حماقت نابخشودنی رهبران ملی، خواهد بود.

Green left weekly

۱۱ مارس ۱۹۹۲

تفنی در طنز

اینجا،
گاهی به روزنه ای جهانی گشوده می شود
در چشمهای من
و شهابی کشاله می کند و تیر می کشد
بر پشت آسمان
و روزه های عجیبی ست
در امتداد خمیازه های شب
اینجا
در این قفس.

اینجا،
گاهی به روزنه ای کهکشانی ست:
آسمانی ست
در شب آتش بازی ی خواجه نصیر طوسی
خواجه سرخ سرخ
مانند نطع چرمی ی شاهان
با خنجر عتیقه ی تاتار لنگ!
یعنی، که زنده باد خلیفه
زیر سُم ستورانِ لمتنی
در روزگارِ باد.

اینجا،
گاهی مزود اللور والنهار است
گاهی مقلب القلوب والافسار
فرقی نمی کند
تاریخ رستم التواریخ است
تاریخ
رستم الحکماست.



از دفتر شعر در دست انتشار
«بی عشق، بی نگاه»

دهان پائیزی

میرزا آقا عسکری (مانی)

دریفا از فقر واژگان و
دهان پائیزی ام.

می خواهم بگویم که دوست میدارم!
اما نفرین برین زبان نیاکانی
که با انبوهی کلماتش
عشق را بیانی شایسته ندارد.
کتاب به کتاب
شاعری واژه پرورد را می جویم
تا دهانم را با بهار جملات پر کند
و نمی یابم.

می توانم گفت:
برای تو می مومج
چون خیزابه بر اقیانوس
برای تو می تابم
چون عقیق بر انگشتر
برای تو می خندم
چون کونکی در کهواره.

می توانم گفت:
درخت تونی
وقتی که میوه ام
مدار تونی
وقتی سیاره ام
قله تونی
وقتی که بارش برفم
زهدان تونی
وقتی که نطفه سردم
پاسخ تونی
وقتی که پرسشتم.

اما نه!
بیان عشق را
کلامی دیگرگونه می جویم
و نمی یابم.
شاید که واژگان شبم زاد
چکه چکه

در اقیانوسی کهن فرو شده اند.
پس شاعری را می جویم
خداوندگار کلام
که قطره های گمشده را از دریاها باز آورد
و نامهای ازلی شان را بدانان باز گرداند.

می خواهم چیزی بگویم
از جنس برف، نغمه، رویا
دریفا اما از فقر واژگان و
دهان پائیزی ام!

مینا اسدی

چهار شعر کوتاه

۱

آنچه که در نور دست می بینی
درخت نیست
منم
که ایستاده ام!

۲

قریانی نبوده ام
عشق ورزیده ام
و عاشقانی چند
زاییده ام

۳

به من که می نگری
برهنه می شوم
بی باک می شوم!

۴

بالا آمد
شکم شب
- نه رفیع پنهان -
و روز زاییده شد.

کسی چه می داند

نه!

تکاپوی این خیال

به فتح خاطره نی

نمی انجامد

باید

خواب های تکه تکه را سر و سامان بدهم

و کلمات

«زنده»

«پاک شده»

«از یاد رفته»

را

از طبیعت بدوی کتاب لغت

بیرون بیاورم

و در کمرکش آفتاب

پهن کنم.

شاید

زمین گم شده

و آسمانی را که از آن من نیست

در لغت «عزیمت»

پیدا کنم

همچنانکه

تمام آنچه را که نمی دانم

و اتفاق خواهد افتاد،

در واژه «انتظار».

این چنین

روزهای دست بسته

در ارتباط زنده بهار

از خمیازه های طولانی خلاص خواهند شد

و دلتنگی از قاب کهنه پر خواهد کشید

و بوی عشق

خانه را پر خواهد کرد

و آتشی که سر ما را سوزاند

و دل ما را روشن نکرد

جانی

در پستوی صندوقخانه نی

زیر خاکستر فراموشی

فراموش خواهد شد.

این چنین

از شمع های بی چهره

از هیچ ها و نبود ما

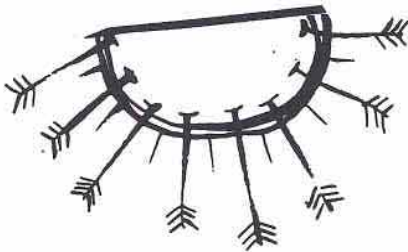
شاید

کوهی ساخته نشود

به نام افتخار

و سر افکندگی به تصرف

خانه نگیرد در خانگاه چشم ما.



کسی چه می داند

من که از کهکشان شما

بعورم

و گوش به دهان شما

نداده ام

شاید

برای انبوه های جوراجور

تسکین های جوراجور بیابم.

افشین بابا زاده

تنهایی

تلاطم طلوع تاریکی

و آواز شانه های تحمل

اعتراض را در آغوش گرفته اند.

اعتراض سر و گوشی به آب می دهد

دروغ کوچک غروب امروز

از دروغ بزرگ صبح دیروز

نرمتر به چشم می آید

و در امواج

افت و

خیز تپه ها

جایی برای دفن تنفر ملی خود نمی بینم.

خیال

دست در دستان شعر می گذارد

تا نا امنی قدمهای آرامش

بر تپه های سبز مخملی

پرتگاه درون را ببیند.

و اینجا

زیبایی

ظاهر اعتماد در طلوع تاریکی است

تا چشم کار می کند

جنگل و

طلوع و

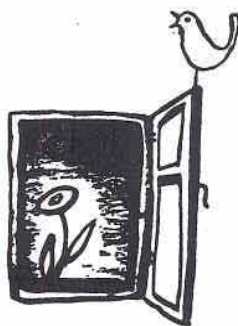
تنهایی است

آه

اگر نثری بیبارد

نقطه هایش را

گل کاری می کنم.



گیتی خوشدل

برفها

همه نامهای سپیدت را

تکرار می کنند

یاسهایی

به بلندی آسمان

ذهنم را می پوشانند

زیر خاطره بی سنگین

به خواب رفته ام

دستهای گرم آفتاب

در رویا

بیدارم می کنند.

از این نمونه ها، برخی مثل کار حسین شرنگ یا نازنین نظام شهیدی کیفیتی تصویری دارند و از استحکام نسبی برخوردارند. برخی بیانی فلسفی را تداعی می کنند، مثل تکه یی از کار منصور جعفری خورشیدی - که آمد. و برخی بیانی روایی - تصویری دارند؛ مثل کارهما سیار. و نیز جمله هایی ست تصویری، گزیده از میان قطعات، مثل آنچه از محمود و علی مؤمنی آوردم.

و نیز در «قلمک» شعرهایی ست برخورداران زیبایی و استحکامی شایسته. نمونه وار «عاشقانه» یی از جمشید مشکانی:

«شاخه مویی ست گرد گلوگاه
شمعی از نسیم شب شهریوربروش
بربام کامگل.

می باید از نخست چنین می دیدمت
بی چشم کامی داشتن
بی آن یک نگاه ، یا جرعه ای از چاه

دل به امید یی نازک

از نردبام بندانخورده اینچنین می بایدم فرا شدن
چشم به زمزمه دستی ، برکتل سنگلاخ
اگرچه استخوان پوکیده و ماهیچه ها نژند
اگرچه تنگتر شود - رفته رفته - هوا
در خس و خس این سینه پوسیده. « (۲)

در این نمونه و نظائر آن، به قول مولانا «دل جوهر و عالم عرض» است.

«لطف شیر و انگبین اصل دل است
هرخوشی را آن خوش از دل حاصل است
پس بود دل جوهر و عالم عرض
سایه دل کی بود دل را عرض» - مثنوی معنوی

اما خلاف نمونه های آورده شده هم از کار دست اندرکاران «چهره تازه شعر» در «قلمک» آمده است. پیش از آن که خودم را محکوم کنم که «لایق» شنیدن این واژه ها و «ماندن» در «راز» آنها نیستم، در برابر تو هم قرارشان می دهم. شاید راهنما و راهگشا باشی. به گمان من در این نمونه ها که می آورم مایه اصلی اغلب «دل» نیست تا «جوهر» باشد. هرچه هست «عرض» است. اینها من را می آزارد. به جای آن که با شاعر حال و هوایی نزدیک بیابم، کارم کند و کلاوی می شود دشوار و عصبی، تا ببینم منظور از این تصویر یا ترکیب چه بوده و من «معتقد» رسیدن به ماوراء با عبور از حجم چگونه می توانم «به همان جایی که شاعر حجم رسیده است» (۲) برسیم؟ البته با در نظر داشت این توصیه آقای یدالله رویایی به نقل از کتاب «هلاک عقل به وقت اندیشیدن» در «قلمک»:

«تا سالها پیش تکلیف شعررا تصمیم گوش تعیین می کرد. ریتم، صدا، آهنگ، زنگ حروف، قافییه... حالا نوبت چشم رسیده است. قرن فیلم است و فصل انتقام چشم بردشت عبور ذهن از میان فاصله های سه بعدی.» (۵) بگنیم که در شعر خود آقای رویایی (که کند و کارها و جستجوهای پیوسته اش در متحول کردن شعررا باید قدر دانست) هنوز «تصمیم گوش» جدی ست. و البته «نوبت چشم» هم رسیده است. رویایی با آن که به چشم «نوبت» می دهد و این در مرکز حواس شعر اوست، از دید زیبایی شناسی نمی تواند «تصمیم گوش» را ندیده بگیرد. رعایت وزن و توجه فوق العاده رویایی به فرم، که به تربیت ذهنی او برمی گردد، از وسواسی زیبایی شناسانه نشأت می گیرد و ریتم، صدا، آهنگ، زنگ حروف، و حتی قافییه در این قلمرو قابل دستیابی اند. به این چند مصراع توجه کنیم:

«اعصاب آب ، ریخته

GHALAMAK
No. 2
Littérature, Poésie
INTERNATIONAL



گاهنامه ادبی
شماره چهل و شماره ۲
شماره مسلسل ۲
۱۳۷۰

مجموعه شعر حجم
تألیف برچیده دفتر شعر:
م. پوپند
حسین شرنگ
اسماعیل نبوی ملا
علیرضا روزین

و قنار تازه ای از: علی براد فغانی، نیا، ماریوش کارگر، الف. م. (ماهان) فرامرز سلیمانی - امیروزه سوزانی - ناصر نامدار - حبیبیه مشکانی - جلال سرفراز - محمود لنگی - منصور جعفری - علی مؤمنی - هادی سیار - آرمن لیزوف فر - هرمز علی پور - جواد مجابی - فرخ شمسی - واسین مکیندی - سپروس وامتنش - ابوالقاسم مؤمنی - محمود مؤمنی - نازنین نظام شهیدی - سرانما محمد سینا - سرباب سپهری - کاکا سادات اشکوری و

به بهانه مروری در نو شماره «قلمک» (گاهنامه ادبی)

جلال سرفراز

«هلاک عقل به وقت اندیشیدن»

نه چیستان سازی

آنها که در این دو دهه اخیر چیزی بر غنای شعر امروز افزوده اند و چه آنها که سالهاست عرض خود می برند و زحمت ما می دارند. توجه من بیشتر در کار حجم گرایان امروزی ست. بی آنکه کنایه یی در میان باشد، صمیمانه می گویم که بیشترشان بجز لحظه هایی برایم قابل درک نیستند؛ و چرا خودم را بفریبم و مانند بز آخوش سرنگان دم که همه را می فهمم؟ اینک برخی از آن «لحظه» ها که به دلم نشستند است:

«یک جای آینه شفاف است / و دیده می شوم.

لبخند آشنای / می برد از خویشم

تا اوج دانش قدر دوست» - حسین شرنگ

«دیوانه ای با بوی ماه می گذرد» - محمود مؤمنی

«حیات در فراز / فرودی دیگری می گیرد /

چنانکه مرگ در فرود / فرازی دیگر»

منصور جعفری خورشیدی

«پچیچه ای نرم / پشت پنجره در یاد

دریچه را چو گشایم / کرشمه شبی در شب

گوی لباس تازه خود را / بانو به پشت پنجره می

نورده» - نازنین نظام شهیدی

«آتشی که از آن می گدازد گام» - علی مؤمنی

«با ماجراهایی من عقل / از پای ماند

و نستهایم / از حاشیه وقت بیرون رفت

حیرتی نو / از سمتهای تو آمد

و با هر گام / برگی از من افتاد ...» - هادی سیار (۲)

«قلمک» داعیه پرطمطراق «شعراوانگارد ایران» را یدک می کشد. و می خواهد «پیوند» ی باشد «برای چهره تازه یی از شعر» که پا می گیرد - و چرا که نگیرد؟ در این چهره تازه بیشتر باید خیره شد و خطوط آن را بهتر شناخت. و این «تازگی» را نه با اندرکی ایده آلیستی باید دریافت و محک زد.

مسئله من در برخورد با این «چهره تازه شعر» ابتدا درک مفهوم است، که کاری است اغلب دشوار. در «اول دفتر» (سخن آغازین شماره یک «قلمک») چنین آورده اند: «ما حرفهایمان را همانطور که به زیانمان می آید می گوئیم. و عرفان عین القضات همدانی و سهروردی را شاهد گرفته اند که «تا لایق شنیدن این واژه ها شوی و درواز آنها بمانی، باید که از بدن برآیی، یعنی که از گوشت خود بیرون شوی تا در گوشت حرف بنشیننی، چرا که تن تو از حرف است.» (۱) یعنی چنین برمی آید که خیل عین القضات ها و سهروردی های امروزی برآهند و هرچه که برزیان نشان آمد وحی منزل است. یا باید با آنان یگانه شوی، یا خود را محکوم کنی که لایق شنیدن این «واژه ها» نیستی.

گفتم در برخورد با این «چهره تازه» درک مفهوم اغلب دشوار است؛ یعنی نه همیشه. در این میان، برای دادن مثال از «قلمک»، به سراغ کارشناخته شده های شعر، از نسل پس از نیما و نسل بعد تر نمی روم، چه

- مقصود رود - می گذرد (۲)

روایی، شاید ناخود آگاه، اعصاب و آب و خواب، و نیز مصلود و مقصود و رود را با هم قافیه کرده است که توجه او به ریتم و صدا و آهنگ و زنگ حروف را می رساند. همچنین شعرا ز وزن عروضی بهره دارد. و یا در این نو مصراع:
«اندازه می گرفتم اگر او را»

و آن صدای شب بورا... (۷)

می بینیم که «او» و «شب» بوه قافیه شده اند و ایضا وزن عروضی - یا بهترترکه بگویم عروضی - نیامی - که از ویژگی های شعرروایی است.

اما سخن من نه بر سرشعر روایی، که بر سر نمونه های دیگری از «چهره تازه شعر» است خلاف آنها که پیش از این آوردم:

«پروانه/ بال می زند بر دستهای
صورتکی / باز می آمد / از پولکها
درگره سایه / کم بود / شب
بیتاب بود / بیگانه بر گردش کیسو
پرشده بود / دستهای / از پروانه»

- فرامرز سلیمانی (۸)

سخن از «بیگانه» بی ست که شبانه دست در زلف یار کرده - دستها پر شده از پروانه بی که شاید گل سربار است. و آیا این کیسوست که در گردش است و یا این دست «بیگانه» است که در کیسو می گردد؟ اولین سطر در «حال» می گذرد و باقی در ماضی. اما آن صورتکی که باز می آمد از پولکها؟ خدای من! آن صورتک چه رابطه بی با بیگانه و پروانه دارد؟ و اینها با هم چه می سازند؟ شاید تو بتوانی پاسخی بر این «حجم سراسرتیش» (۹) (به قول خود شاعر - در «قلعه») بیابی.

نمونه های دیگر:

«رنگ هیچ / زیبا در رگ / از سرانگشتانم جاری شد
وقتی / اولین باره های من دایره زد / جوهر هفتم را»
- منصور جعفری خورشیدی

«این ماه / چگونه پرت من افتاده ست

این ماه رفته تا یک نخ / خام و به محفظه / روی
دستهای جهان»
- فیروزه میزانی
«یکی نمانده تا حرفهایت را / بر پوستش بنشانی /
چشمهایت بر کف دستهایت نشیند»

- زهره خالقی

«تا از نگاه مرگ خاموش می شوم / در طول اینهمه
نیرو / مخوش /

از من گریز را غافل مکن / تا انهدام جهانم /

در جهانم»
- مظفر رویایی (۱۰)

من ادعا می کنم که در نمونه های آورده شده و نظائرشان (و نه هرچه که بر حسب «شعرحجم» می خورد) معجزه بی رخ نداده است، بلکه با شامودی بازی های کلام رویرویم. پاسخ من به «شورای دبیران» «قلعه» این است: شما مختارید حرفهایتان را همانطور که بر زبانتان می آید بگویید، اما من خواننده مرعوب نخواهم شد، تا هر آنچه را به خودم می دهید شعریدانم.

بیان گمگه های ذهن وسوسه بی ست زیبا، که وقتی کلمه می شوند، وقتی در هیئت کلمات جان می گیرند، در خود شاعر جان می کنند. او دروای نشانه هایی که برای خودش آشناسست، با آنچه که کشف کرده و آفریده است، پیوندی ذهنی دارد و به اصطلاح معروف صحبت از «ف» که می شود می داند که مقصود «فرح زاده» است. اما پای نفرسوم (خواننده شعر) که بمیان می آید، موضوع فرق می کند. باید دستکم از لحاظ انتقال مفاهیم زمینه سازی شده

باشد تا نشانه ها دسترس شوند. و همین است که کارشاعرا دشواری سازد. از یک سو می خواهد حرفهایش را همانطور که به زیانتش می آید بگوید. از سوی دیگر ممکن است دچار لکت زبانی باشد (یا بشود) و «تته پته» هایش را نشود درک کرد. من خواننده هنگامی به عبارت «وقتی / اولین باره های من دایره زد / جوهر هفتم را» بر می خورم، با یک سری مجهولات سرو کار پیدا می کنم:

الف. منظور از «اولین باره ها» چیست؟ منطقی ترین کار این است که به فرهنگ واژه ها مراجعه کنم. بسیار خوب. برای «باره» سه گروه معانی ردیف شده است: ۱. بارو، دیوار قلعه، حصار. ۲. پارگی، اسب. ۳. کرت، مرتبه، دفعه... (۱۱) در آن عبارت معنی مرتبه و دفعه را برای «بارو» نورمی بینم. آن را کنار می گذارم و می روم به سراغ حصار و پارگی. در این چارچوب «دایره زدن» دیوار یا پارگی فهمیدنی است. اما معلوم نیست کدام یک منظور نظر شاعرند تا «جوهر هفتم» را دایره بزنند؟

ب. اما «جوهر هفتم» چیست؟ می دانم که در فرهنگ واژه ها نمی توانم پیدایش کنم. با اینحال ریسک می کنم. جوهرشوره و جوهرگورگرد و جوهرلیمو (۱۲) هست، اما از «جوهر هفتم» خبری نیست. بنابراین در کتابهای فلسفه باید جستجو کنم، یا فرهنگی که اصطلاحات فلسفی و عرفانی را معنی کند. اینها در دسترس نیست. می دانم که «جوهر هفتم» حتماً یک مفهوم فلسفی یا عرفانی باید داشته باشد. اما گناه من چیست که آن را نمی دانم. پس طبیعی ست که در حل این چیستان درمانم و به سادگی کنارش بگذارم.

من در جستار چشمه یی هستم تا بی واسطه پذیرام باشد و در زلالی و بی انتهای اش غرقم کند. و اگر «جوهر هفتم» ی در خود دارد آن را تصویر کند. این است که به جای افتادن در دست اندازهایی از آن دست که گفتم سرچشمه های جوشان شعرا پی می گیرم، در هر شکل و شمایی که باشد: عینی، ذهنی، نیامی، غیر نیامی، سبید، حجم، کلاسیک، رئالیستی، سوررئالیستی، اسپاسمانتالیستی. و هر چه... شعریاید در جوششی خیالی - عاطفی خالی های وجود را پر کند و تکیه گاه روح باشد. به همین دلیل من امثال چنین غزلهایی را زمره می کنم:

«مجری بس معماست شانه های مسینت

با نو زنجیر جانو زلف زنگاری ات را

این دل یک قبیله ست ریخته بر نگاهم

تا ببینم دگر بار چشم تاتاری ات را...»

- روزبهان (۱۳)

و در این راستا پاره یی از «گلوی سرخ سهراب» فرامرز سلیمانی برایم ملموس است:

«به پایان می آید / چرخ

به پایان می آید / راهی تازه می آغازد

وراه / جان می گیرد / در نگاه چرخ

که چرخ می زند و / می چرخ می زند / تا / به /
پایان /
می آید /

باز چرخ می زند / آن بالا / آن بالا / که چرخ می زند /

باز / به پایان / می آید / چرخ /

وراه / شکل تازه اش را / می آغازد ... (۱۴)

در تصویر چرخ می که به پایان می آید و راهی تازه می آغازد، نوعی کشف و جایی برای تخیل است. و از آن تعبیرهای گوناگون می توان کرد، بی آن که دغدغه حل چیستان بر میان باشد. تنها «مسئله» فرم نوشتن برخی پاراگرافهاست، که نوشتار عمودی چینی یا ژاپنی را تداعی می کند. شاید هدف القاء گونه یی

هارمونی ست. تصویر «چرخ» نمونه زیبایی از شعر «حجم» است.

این درست است که شعر امروز را دیگر نمی توان «شعر نیامی» نامید. زیرا از آن شاخه های دیگری هم رخ داده و به بار نشسته است: شعر سبید، شعر حجم، و ... این گونه گونی، شعرا از دایره های بسته می رهند و رنگارنگ می کند. به شرط آن که اساس دست یافتن به فضاهای نو و گسترش امکانات بالقوه شعر در فرم، زبان و غیره باشد و آن را گامی پیش برند. ایجاد ایهام ساختگی، که امروزه سخت رایج شده، گامی ست رو به قهقرا و پایگاه شعرا امروز را حتی بین شعروستان حرفه ای محدود و محدود ترمی سازد. به تدریج بر بین «خواص» هم باید به جستجوی «خواص» دیگر برآمد. یحیی آرین پور در «از صبا تا نیما» می نویسد: روزگاری برخی سخنوران سبک معروف به «هندی» در جستجوی مضامین ناگفته و نشناخته برهم سبقت می جستند و بعضی از آنان در این مسابقه به حدی افراط می ورزیدند که کار به ابتذال می کشید... «این سبک گویندگی که در سرزمینهای غیر ایرانی به وجود آمده و در محیط نامساعدی رشد و نمو یافته بود، روز به روز به سستی و پستی افتاد، و دقت در ایجاد مضامین تازه و استعانت از استعاره و مجاز و خیالابافیها و نازک اندیشیهای دوران ذهن به حدی رسید که گفته ها و سروده های شعری این عهد از لطف و نوق عاری گردید». «صائب تبریزی بزرگترین شاعر این عصر می گوید:

یاران تلاش تازگی لفظ می کنند

صائب تلاش معنی بیگانه می کند» (۱۵)

یحیی آرین پور در کتاب خود نمونه های زیادی از این «نازک اندیشیها» آورده است، که یکی را نقل می کنم:

«ز سایه مؤه چشم مور بست قلم

چو می کشید مصور همان تنگ تو را» (۱۶)

تفاوت این گونه «نازک اندیشی» در نیمه اول قرن سیزدهم با نمونه های امروزی اش - که آمد، این است که اولی - با آن که مضمون سازی است - قابل درک است. برای اینکه پر دور نرفته باشم نمونه دیگری از «امروزی» ها در برابرمی نهم:

«شکسته استخوانی از خنجره تا آواز

سیاست صدایم از درد

چکش خورده بر شنینم

تتواره هام

زق زق میان درد و استخوان زخم سکوتند.»

- حسین شرنگ (۱۷)

در شعر فارسی، بیان پیچیده و راز آمیز عمری دراز دارد و می توان آن را از نو دید در یافت: پوشیده گویی و نو پهلو گویی بنا به ضرورت، چنانکه شرایط سیاسی اجتماعی و تعصب مذهبی حاکم بر جامعه ما چنین ایجاب کرده و می کند. و آن دیگری - و به گمان من پیچیده به معنی واقعی کلمه - که «جوهر» است، و نه «عرض» و از ذهنیتی پیچیده سرچشمه می گیرد، و بر خیال انگیزی شعری می افزاید.

شاهد مثالی از حافظ:

«میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز.»

یا از نیما:

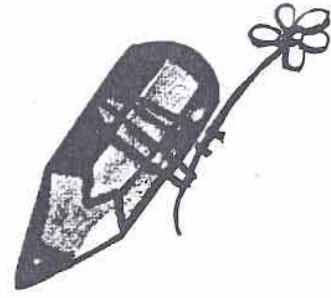
«هنگام شب که سایه ی هر چیز زیر و روست

دریای منتقب

در موج خود فروست

هر سایه یی رمیده به کنجی خزیده است

سوی شتابهای گریزندگان موج



باقر مؤمنی

نه زاغ و نه کبک بل حلزون

گویا سخن دربارهٔ قانون نویسندگان، آن که میشناسیم، و قانون نویسندگان، آن که باید باشد پایانی نخواهد داشت زیرا یکی از گرفتاری های غالب کسانی که بدنبال این مقوله اند نا آشنائی آنان به موقعیت چنین سازمانی در صحنهٔ مبارزات اجتماعی و در میانهٔ سازمان های اجتماعی دیگر است. شاید هم بتوان گفت که بیشتر سوء تفاهم ها ریشه در خصوصیات روحی و یا خواست ها و همچنین توهمات و بلند پروازی های نا بجای برخی صاحب قلمان دارد که حل و فصل مسائل را اگر نه نا ممکن لاقبل بسیار مشکل میکند. گاه هم بنظر میرسد که بحث در این باره برای بعضی ها فرصتی است برای خودنمائی ها و فضل فروشی ها و نه حل مشکلات و گاه نیز دستاویزی میشود که بعضی دیگر با حاشیه رفتن دربارهٔ مشکلات مربوط به قانون پرده ای بر توهمات و ادعاهای پنهان خود بپوشند. اما صرفنظر از اینکه سرانجام روزی جایگاه قانون نویسندگان بعنوان یک سازمان صنفی و محل تجمع اهل قلم برای دفاع از منافع مادی و معنویشان بر همگان روشن شود یا نشود سوء تفاهم ها و توهمات و حتی رودرواسی ها تا کنون سبب شده است تا «قانون نویسندگان در تبعید» که میتوانست در حد خود منشأ آثار بزرگی، هم در مورد تحقق آزادی قلم در داخل و یا لاقبل بسیج وسیع نیروهای فرهنگی ایرانی مهاجر و قلم بدستان و روشنفکران فرنگی علیه فرهنگ کثی رژیم، و هم ارتقاء سطح دانش و فرهنگ اهل قلم بطور خاص و ایرانیان بنحو عام باشد، بگلی قلع شود. سیاست بازی و سیاست زدگی اکثریت اعضای قانون سبب شد تا همان بلائی که در اثر فترت سیاسی موجود بر سر سازمان های سیاسی آمده هزاران بارید تر بر سر او بیاید. اما اگر لاقبل هنوز اثری از سازمان های سیاسی، هر چند بصورت پراکنده و کم اثر باقی مانده علتش آنست که این سازمان ها، اگرچه بیشترشان تحلیل درستی از شرایط تاریخی و مرحلهٔ انقلاب ایران و ظرفیت ها و موقعیت های خودشان ندارند، لاقبل در ماهیت سیاسی بودن خودشان گرفتار اشتباه و سردرگمی نیستند، ولی قانون نویسندگان ایران، که در نورهٔ نوم فعالیت خود در داخل کشور بویژه قانون نویسندگان در تبعید، بعلت انقلابی و سیاسی بودن شرایط، از محدودهٔ صلاحیت و ظرفیت خودش خارج شد و

کند باین معنی که علاوه بر قبضه کردن روزنامه ها و مجلات و منابع بوسیلهٔ اسلامیان و تبلیغ ارزش های اسلامی از این تریبون ها، با آنها «مقابله» و از «توطئهٔ آنها» جلوگیری شود. پس از این راهنمایی ها بود که «تهاجم ضد فرهنگی» همه جانبهٔ مقامات رسمی و غیر رسمی جمهوری اسلامی علیه محافل مطبوعاتی و فرهنگی عملاً آغاز شد. البته قانون نویسندگان در تبعید نسبت به این اعلان جهاد مطلقاً بی اعتنا ماند و آنرا به چیزی نگرفت، شاید باین دلیل که از پاسداران جهالت و ظلمت جز این هم انتظاری نمیتوان داشت و چیزی که عیان است قابل اعتنا نیست، و شاید منتظر اقدامات حکومت و حزب الله بودند که قصاص قبل از جنایت نکرده باشند!

اما يك ماه بعد تهاجم ضد فرهنگی بصورت «محاکمهٔ قانونی» يك روزنامه نگار معمم آغاز شد. در مهرماه «دادگاه ویژهٔ روحانیت»، موسویان مدیر معمم روزنامهٔ «خراسان» چاپ مشهد را، برخلاف مواد صریح قانون اساسی و قانون مطبوعات جمهوری اسلامی در يك جلسهٔ در بسته و بدون حضور وکیل و خبرنگاران مطبوعات و تماشاگر با صدور يك حکم دلخواهانه به تعزیر و تبعید و پرداخت غرامت نقدی محکوم کرد. گناه او این بود که در روزنامهٔ تحت مسئولیت او مقاله ای چاپ شده بود که بزم حضرات مطالب مندرج در آن «خلاف واقع» و «غیرمسئولانه» بوده است. جالب اینجاست که «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» - لابد تحت تاثیر دعوای جناحی داخل حکومت - به عدم صلاحیت دادگاه روحانیت در مورد جرائم مطبوعاتی و عدم حضور هیئت منصفه اعتراض کرد، اما قانون نویسندگان در تبعید، شاید بعلت آنکه از این حادثه اطلاعی نیافتند مطلقاً سکوت کرد، و شاید هم با خبر شد و لابد چون طرف محکوم آخوند و قربانی دعوای میان جناح های قدرت در حکومت شده بود، صلاح ندید که خود را وارد این ماجرا کند!

پس از این مجلهٔ «آرمان»، که يك مجلهٔ معمولی بی ضرر بود و در هیچ زمینه هم ادعائی نداشت، بدون صدور هیچ حکمی از جانب هیچ مرجع قضائی، از جانب همان وزارت فرهنگ و ارشاد قانون شناس و قانون طلب، ممنوع الا انتشار اعلام شد درحالی که وزیر و معاون این وزارتخانه بارها اعلام داشته بودند که در سانسور مطبوعات و کتاب مطلقاً دخالت نخواهند کرد و سرو کار مطبوعات در صورت ارتکاب جرم با مقامات قضائی خواهد بود. اما گناه مجله، بطوریکه اعلان شد، این بود که گزارشی دربارهٔ نشریات ایرانی خارج از کشور چاپ کرده بود. «قانون نویسندگان ایران در تبعید» که اتفاقاً در این مورد مستقیماً ذینفع بود، بر برابر این ریاکاری ها و اقدام قانون شکنانه و ضد حقوق بشری وزارت ارشاد چه کرد؟ هیچ. شاید چون مجلهٔ آرمان مجله ای انقلابی نبود و شعار «نه شاه نه خمینی» را در سر لوحهٔ خودش نداشت قابل دفاع نبود!

چندی بعد، تراسفند ماه، نویسندهٔ شناخته شده، سعیدی سیرجانی اعلام کرد، و بخصوص در خارج از کشور و زیر گوش اعضای قانون تبعیدی فریاد برآورد که تمامی آثار و نوشته های او، حتی پس از صدور اجازهٔ وزارت ارشاد در صحافی توقیف و در حال پوسیدن است و بهمین دلیل ناشر آثار او، بعلت عدم بازگشت مخرج سنگینی که در این راه متحمل شده، در حال ورشکستگی است و خود او ناگزیر است در سرپیری خانهٔ خود را برای جبران خسارات ناشی از این سانسور بیفروشد. او از ایرانیان خارج از کشور خواست که معنا و ماداً او را یاری و از او دفاع کنند. گفته میشد گناه او اینست

در نتیجه بمصداق داستان زاغی که ناموفق در هوای خرامیدن کبک وار هویت خود را از دست داد نه بصورت يك سازمان صنفی و غیرسیاسی، و یا بقول بعضی قلمبه پردازان پرمدها سازمانی فراتر از برتران احزاب سیاسی، درآمد و نه حتی در حد يك جمع کوچک اهل قلم در خدمت به پیشبرد و تعالی فرهنگ و آزادی قلم موفقیتی پیدا کرد. با اینهمه هنوز هم این سازمان پس از آنهمه شکست ها و تحلیل رفتن ها و انفعال ها نمیخواهد کمترین تجربه ای بگیرد و سردر راهی بگذارد که طبیعت و ماهیت او در پیش روی نهاده است.

از ماه ها پیش حکومت اسلامی، چه مستقیماً بوسیلهٔ دستگاه های دولتی و چه غیرمستقیم و بوسیلهٔ گروه های خشن و بی بند و بار فشار، قدم های تازهٔ بلندی در راه شکستن قلمها و گسترش دامنهٔ سانسور برداشته است اما تریخ از يك اعلامیهٔ چند سطری، و حتی چند کلمه ای از جانب سازمانی که خود را «قانون نویسندگان» نامیده و در اساسنامهٔ خود قید کرده که «با هرگونه محدودیت و سانسور در کاربرد و مسائل انتشار و اشاعه و ارائهٔ آثار فکری مبارزه میکند» و «انحلال ادارات و سازمان هائی را که بصورت آشکاری پنهان عامل اجرای ممیزی (سانسور) باشند» در سرلوحهٔ برنامهٔ خود قرارداده است.

در سال گذشته، بدنبال يك رشته حملات و پرونده سازی های رذیلانه علیه پنج تن از اهل قلم، که ثبت يك اتحادیهٔ نویسندگان را تقاضا کرده بودند ناگهان در شهریورماه همین سال جمهوری اسلامی از طریق اشراق و الهام متوجه وجود يك «توطئهٔ فرهنگی» علیه اسلام شد و مقامات عالی کشور، از جمله رئیس جمهوری و وزیر ارشاد در این زمینه اعلام خطر کردند. پس از اینها حضرت ولی فقیه بود که به میدان آمد تا اصول تدوین شدهٔ «مقابله» با این «توطئهٔ فرهنگی» را اعلام و امت اسلام را به اجرای آن مکلف سازد. او مستقیماً «اهل قلم و روشنفکر جماعت مادی مسلک» را، که کسی جز جماعت اهل قلم غیرحزب الهی نبود، هدف قرارداد که علاوه بر فعالیت مستقل در سینما و مطبوعات در «جا بجای مناطق فرهنگی» و حتی جشنواره ها و رادیو و تلویزیون نواتی رخنه کرده اند؛ و سپس امت حزب الله را راهنمایی کرد که باید از نو طریق «ایجابی» و «سلبی» به مبارزهٔ با آنان قیام

که دربارهٔ ضحاک تفسیرهایی کرده که ممکن است نسبت به ولایت فقیه در ذهن خواننده توهمات بوجود آورد. کانون نویسندگان برخارج از کشور در این مورد چه عکس العملی نشان داد؟ هیچ! شاید چون که از يك طرف شایع بود که سعیدی سیرجانی مورد حمایت رفسنجانی است و از طرف دیگر روزنامهٔ کیهان سلطنت طلب استمداد او را چاپ کرده است!

در همین زمان عده ای از خواهران زینب با فریاد و اسلاما به دفتر مجلهٔ «گرو» هجوم بردند و دفتر و دستک آنرا برهم ریختند و به غارت بردند و بعد هم سرو کلهٔ دستگاه قضائی پشت سر آنها پیدا شد و بجای تعقیب مهاجمان حکم به تعطیل مجله داد، البته آنهم نه به حکم دادگاه اسلامی بلکه به میل یک دادیار دادستانی. این مجله چه کرده بود؟ کاریکاتوری چاپ کرده بود که از غمزدگی ایرانیان مهاجر در نوری از مادر سیاهپوش وطن حکایت داشت و مجله در گزارشی چند نمونه از هرج و مرجی که در برخورد با مهاجران بازگشته به وطن وجود دارد یاد آوری و حکومت اسلامی را نصیحت و راهنمایی کرده بود که برای جلب بیشتر ایرانیان مهاجر ترتیبات بهتری بدهد. چنانکه ملاحظه میشود اتفاقاً این مطلب نیز مستقیماً به ایرانیان مهاجر مربوط میشد و مجله فدای حسن نیت خود در این مورد شده بود. اما کانون نویسندگان ایران در تبعید در این مورد دست به چه کاری زد؟ باز هم هیچ! شاید چون بحث دربارهٔ مسئلهٔ مهاجرت و بازگشت به میهن در تیول حضرات است و این مجله هم، که بخصوص مدیریت ده نوازده سال پیش علناً از جمهوری اسلامی دفاع میکرد، بدون اجازهٔ آنها در معقولات دخالت کرده است!

در ۲۵ بهمن بمناسبت پایان سومین سال صدور فتوای قتل سلمان رشدی «بنیاد پانزده خرداد» جمهوری اسلامی جایزهٔ قتل او را، که قبلاً به نو میلیون دلار رسانده بود، باز هم افزایش داد، و این امر پس از قتل مترجم ژاپنی «آیه های شیطانی» و مجروح شدن مترجم ایتالیایی کتاب صورت گرفت. بهمین مناسبت، از آن تاریخ تا امروز سلمان رشدی خود چندین بار طی سخنرانی ها و مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی و مطبوعاتی برای اعتراض به جمهوری اسلامی و لغو فتوای قتل خود از همهٔ جهانیان استمداد کرد. جهانیان البته جنیبند و نویسندگان و هنرمندان بزرگ جهانی به دفاع از او برخاستند ولی در تمام این مدت کانون نویسندگان این سازمانی که کبادهٔ مبارزه در راه سرنگونی نظام حکومت اسلامی را میکشد و «هراست از آزادی های فردی و اجتماعی» و «دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همهٔ افراد و گروه های عقیدتی و قومی و بنون هیچ حصر و استثناء» را نصب العین خود کرده است دربارهٔ هیچیک از این حوادث حتی لب هم نجانبند. گوئی اینهمه ماجرا ها هیچ ارتباطی به جمهوری اسلامی ایران و در نتیجه فراریان از دشنهٔ تیز این حکومت پاسدار جهل و افسون ندارد.

از ماه ها پیش مطرح بود که گالینو پل نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای سومین بار و بقصد تحقیق و تنظیم گزارشی دربارهٔ وضعیت حقوق بشر در حکومت اسلامی به ایران خواهد رفت و هر فرد و هر سازمانی که میل داشت قبل از عزیمت او به ایران با وی تماس گرفت و او را در جریان مسائلی که از آن اطلاع داشت قرار داد که در آن باره در محل تحقیق کند. او پس از بازگشت از ایران با اینکه در زمینه های گوناگون پایمال شدن حقوق بشر در این کشور اطلاعات نسبتاً جالب و مبسوطی بدست داد در مورد نشر کتاب و مطبوعات

تنها به ذکر این نکته اکتفا کرده بود که نویسندگان و هنرمندان ایران تحت تأثیر اصول ادبی اجباری» مجبور به «خود سانسوری» هستند و ناشران نیز با اینکه «مسئلهٔ استفاده از کاغذ دولتی ارزان قیمت بعنوان وسیلهٔ سواستفاده و کنترل سیاسی از میان رفته» هنوز از لحاظ کاغذ زیر فشار هستند، و بعد هم بصورتی خویش بینانه و گمراه کننده اظهار اطلاع کرده است که «بازبینی» و «کسب مجوز پیش از نشر برای کتاب» از میان رفته است. چرا گالینو پل با همهٔ دقت و حسن نیتی که این بار از خود نشان داده و واقع بینی ای که در گزارشش انعکاس دارد، علی رغم ادامهٔ خشن و بی بند و بار سانسور و مداخلات غیرقانونی وزارت ارشاد در مورد لغو امتیاز مطبوعات و توقیف کتب و مجلات و خطراتی که نویسندگان و هنرمندان ایرانی را تهدید میکند به چنین نتایجی رسیده است در حالی که امرنشر در اثر همین مداخلات خشن گروه های فشار و اختناق تقریباً بکلی فلج شده است. آیا کانون نویسندگان ایران در تبعید، این پهلوان کاغذی میدان مبارزه با «هرگونه محسودیت و سانسور» در تمام مدتی که نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل به گرفتن شکایات و گزارش ها و ملاقات با اشخاص و سازمان های گوناگون در خارج از ایران مشغول بود اطلاعاتی در مورد سانسور اختناق مطبوعاتی در اختیار او گذاشت؟ مطلقاً! لابد این پهلوان خود را برای ضربه فنی کردن حکومت اسلامی آنچنان نیرومند میدید که در این باره حتی فکر هم نکرد، و لابد از نظر کانون نه گالینو پل داخل آدم بود و نه گزارش او قابل اهمیت که حتی پس از بازگشت او و انتشار گزارشش هم کوچکترین اعتراض، و حتی اشاره ای، به آن نکرد.

اما تهاجم ضد فرهنگی حکومت اسلامی و اوپاش حزب الهی او همچنان ادامه یافت: در ۲۲ فروردین ۱۳۷۱ عده ای از ارادل به دفتر مجلهٔ «قاراد»، که يك نشریهٔ علمی است، هجوم می بردند و تمام بساط او را درهم میریزند. وزارت محترم ارشاد، که در برابر گالینو پل نقش امام زین العابدین بیچار را بازی کرده بود ناگهان نوالفقار از نیام میکشد و نه تنها پروانهٔ انتشار مجله را با يك ضربه لغو میکند بلکه به توقیف مدیریت مجله و مجازات او نیز امر میدهد. مجلهٔ فاراد چه کرده بود؟ در کاریکاتوری که چاپ کرده و مربوط به موضوع فوتبال بوده تصویریک آخوند هم آمده است. گفتند که آخوند کاریکاتور به خمینی شباهت داشته. همین مطلب دل اسلامیان را ببرد آورده و ستون های عمارت اسلام و جمهوری اسلامی را بلرزه انداخته است. بنابراین نه تنها مجله باید توقیف شود بلکه مدیر و تمام کارکنان آن نیز «اعدام باید گردند». اما کانون نویسندگان ایران در تبعید در برابر این حرکات فاشیستی چه افشاگری کرده است؟ هیچ! شاید دفاع از آزادی انتشار نشریه های علمی در قلمرو فعالیت کانون نیست.

چند روز بعد از این خبر رسید که دفتر مجلهٔ دنیای سخن پس از غارت و تخریب بدست ارادل و اوپاش خط امام و حزب الله منفجر به آتش کشیده شده است. اما پهلوان ما درکنام خویش همچنان خرناس میکشد. شاید هم هنوز صدای انفجار را نشنیده است.

اینک گذشته از تعطیل تقریبی بازار کتاب، تمام مطبوعات مستقل در معرض يك هجوم عمومی قرار گرفته و حتی بعضی از مجلات موقتاً انتشار خود را به تعویق انداخته اند و برخی از مسئولان مطبوعات از بیم حملات آشکار علیه حیات آنان کمتر آفتابی میشوند. اما کانون نویسندگان در تبعید لابد در شان

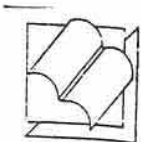
خود نمی بیند که به این حوادث و مسائل غیرمهم توجه و اعتراض کند.

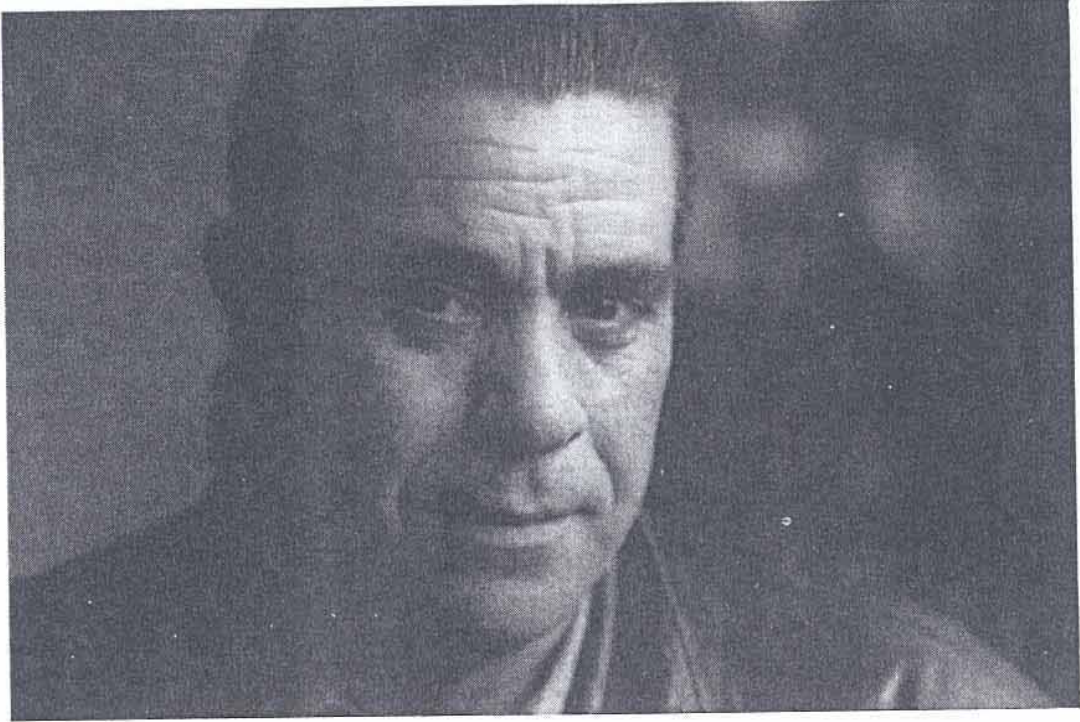
با اینهمه نباید تصور کرد که کانون بکلی بی عمل است زیرا وقتی پای مسائل مهم و جهانی پیش میآید مردانه پا به میدان نبرد میگذارد، کما اینکه وقتی «کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» نمایندهٔ جمهوری اسلامی را به معاونت این کمیسیون برمیگزیند بیاد «مسئولیت تاریخی» خود می افتد و پس از اینکه ده ها سازمان بزرگ و کوچک سیاسی و حقوقی ایرانی به صدور انتشار اعلامیه ها و مصاحبه ها در مطبوعات داخلی و خارجی در این زمینه دست میزنند و اعتراض خود را مستقیماً در محافل مطبوعاتی و حقوقی جهانی منعکس میکنند، در خبرنامهٔ اسفند ماه خود خبر میدهد که طی «نامهٔ سرگشاده ای» عمل «کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» را محکوم کرده و از این کمیسیون خواسته است که «در این تصمیم گیری تجدید نظر کند» زیرا در نظروا انتخاب نمایندهٔ «رژیمی» که «قتل عام زندانیان سیاسی، شکستن قلم، پایمال کردن حقوق زنان و اقلیت های قومی و مذهبی کارنامهٔ سیزده سالهٔ آنرا سیاه کرده» شایستهٔ مقام این کمیسیون نیست. ملاحظه میشود که کانون نویسندگان ایران در تبعید، که تا کنون در برابر اینهمه تجاوزات و تهاجمات ضد فرهنگی حکومت اسلامی در نیمسال گذشته در بی عملی مطلق سیرمیکرده، چگونه پس از انتخاب نمایندهٔ این حکومت در کمیسیون حقوق بشر جهانی و پس از اعتراض عمومی به این انتخاب ناگهان تکان میخورد و یادش میآید که در ایران «رژیمی» وجود دارد که درین اینکه زندانیان سیاسی را قتل عام و حقوق زنان و اقلیت های قومی و مذهبی را پایمال میکند در جزء بیست و نهم قلم ها را هم میکشد؛ و بعد هم برای اینکه از قافلهٔ سیاست عقب نمانده باشد نامهٔ سرگشاده ای هم در خبرنامه اش چاپ می کند که یعنی ما هم جزء شاخدارانیم.

شاید بعضی ها ندانند که روزی سلیمان نبی، تمام جانوران شاخدار را به ضیافتی دعوت کرده بود؛ حلزون را دیدند که رو به قصر سلیمان، تاتی تاتی کنان قدم برمیداشت. از او پرسیدند تو دیگر به کجامیروی؟ گفت آخر من هم از شاخدارانم.

کسی نیست که نداند سیاست امری است عام و فرهنگ امری خاص؛ مبارزهٔ سیاسی کار احزاب و مبارزه در راه آزادی قلم وظیفهٔ سازمانهای صنفی مانند کانون نویسندگان است و دخالت و موضعگیری سازمانی مانند کانون در امری مانند حقوق زنان، اقلیت های قومی و مذهبی و زندانیان سیاسی و مانند اینها بعینه مانند آنست که صنف کفاش برای امرادمداری مملکت برنامه ریزی کند. آیا بهتر نیست کانون نویسندگان ایران در تبعید کار مبارزهٔ سیاسی بمعنای عام را به احزاب واگذارد و خود به مبارزه برای آزادی قلم و «کمک به رشد و اعتلای فرهنگی جامعه»، که امری خاص اوست، بپردازد؟ و آیا بهترین نیست که کانون ازدهای نگهبان دروازهٔ شهر فرهنگ و ادب و هنر باشسد و با نر آوردن ادای شاخداران به حلزون قلمرو سیاست بدل نشود؟ آنهم شاخدارانی که وقتی به مجلس ضیافت میرسد، سفره را مدتی پیش برچیده باشند!

۱۳۷۱/۲/۱۶





هیچوقت اینطور راحت صحبت نکرده ام

جمیله ندایی - آقای وثوقی! کلتید بازیگری را از تئاتر شروع کردید. بهروز وثوقی - بازیگری را در تئاتر کشف کردم. کلاس هفتم هشتم بودم دائم می رفتم تئاتر دهقان در خیابان لاله زار. به زور خودم را بین حرفه یی ها جا کرده بودم. پدرم مادرم اگر خبر می شدند مرا می گشتند. اما من عاشق تئاتر بودم.

جمیله ندایی - می توانید کسی را به عنوان استاد یا معلم نام ببرید، بین آنهایی که در سینما و تئاتر با آنها کار کردید، آیا کسی به شما آموخت که بازیگری چیست؟

بهروز وثوقی - شاید بتوانم بگویم که درس اول و معلم اول دیوید سن بود. یک امریکایی که معلم و کارگردان تئاتر بود. آمده بود ایران که کلاس نمایش بگذارد و عده یی را تعلیم بدهد. قبل از اینکه در کلاس او شرکت کنم، تعدادی نقش سیاه لشکر بازی کرده بودم، اما چیز زیادی از بازیگری نمی دانستم. کلاسها در محلی به نام هنرهای زیبا، نزدیک میدان بهارستان تشکیل می شد. منم اسم نوشتم. از بین پنجاه شخص نفر، پانزده نفر انتخاب کرد که منم جزو شان بودم. کلاسها فقط دو هفته طول کشید. این تنها مدرسه بازیگری بود که در تمام عمرم رفتم. یادم نمیروید. برای امتحان، از بچه ها خواست هرکس یک قصه یا حادثه یی را فکر کند و بدون به کاربردن کلمه ، داستان را بازی کند. من داستان نزدی را فکر کردم که شب می رود نزدی. با چراغ قوه یی در تاریکی وارد خانه یی می شود و دنبال جواهرات و پول نقد می گردد. وقتی موفق شد، همانطور که پنهانی وارد خانه شده، پنهانی و آفسته خارج می شود. دیوید سن خیلی از بازی من خوشش آمد. برایم دست زد.

او بعد از اجرای هرقطعه، کلی درباره ی نقش حرف می زد. تمام دو هفته این طوری کار کردیم. درین فضا بود که با بزرگان تئاتر آشنا شدم؛ سارنگ - محتشم - صادق بهرامی - استاد حالتی - استاد گرمسیری ... من خیلی جوان بودم و این برایم فرصت خوبی بود.

بعد رفتم رادیو. مدتی برای برنامه کارگر با پرویز بهادر کار می کردم. از آنجا کشیده شدم به نوبلاژ. چند سالی به جای هنرپیشه ها حرف می زدم. تا آرزوی همیشگی ام، بازی در سینما، برآورده شد. اول در فیلمی به نام خداداد نقش یک کارآگاه را بازی کردم. منوچهر والی زاده این فیلم را کارگردانی می کرد. در چند نما کسی را تعقیب می کردم. همین. بعد استودیو عصر طلایی برای هشت فیلم با من قرارداد بست. البته برای نقشهای کوچک. که قبل از اینکه قراردادم تمام شود رسیده بودم به نقش اول.

نمایشنامه رستمی دیگر اسفندیاری دیگر اثر ایرج جنتی عطایی (و به کارگردانی او)، بهار امسال در شهرهای اروپا به نمایش گذاشته شد. استقبال وسیع مردم ازین نمایش بیشتر به دلیل حضور بهروز وثوقی بازیگر نامدار سینمای ایران بود.

پولساز ترین چهره ی سینمای ایران در سالهای ۴۰ و ۵۰، چهارده سال است که در لوس آنجلس آمریکا زندگی می کند. گاهی در سریالهای تلویزیونی به ایفای نقش می پردازد تا از فضای سینما دور نماند و دائم در جستجوی فرصتی است که بتواند دوباره به دنیای سینمای خودمان، سینمای ایران برگردد.

استقبال مردم از نمایشی که او بازیگرش بود نشان داد که بهروز وثوقی همچون خاطره ای همگانی و برجسته، هنوز در آذهام وجود دارد. در سالن نمایش وقتی وثوقی شروع به صحبت می کرد، همه یاد بازیهای درخشان او در تیسر، رضا موتوری، گوزنها و همه ی آن فیلمهایی بودند که نسل ما با آن بزرگ شد. زندگی کرد و تمیید شد.

وثوقی بعد از این نمایش به فکر افتاده است، با دست چینی از فیلمهایش به اروپا برگردد و با نمایش فیلمها دوباره یاد خاطرات شیرین سینمای ایران را با تماشاگران وفادارش تقسیم کند.

صحبت در مورد فیلمها می ماند برای زمان نمایش آنها. گفتگویی که متن آن را ملاحظه می کنید، خلاصه یی است از حرفهایی درباره ی سینمای ایران و نقش های او.

جمیله ندایی

ج - ن - با مسعود کیمیایی چطور آشنا شدید؟

پ - و - چرا وقتی عاشق می شود، عشق را برای خودش می خواهد. اما این عشق ناممکنی ست. حق ندارد این عشق را ابراز کند. خود را نابود می کند چون این عاشقی فرجامی خوش ندارد. خب من او را این شکلی می بینم.

ج - ن - به این دلیل او را دوست دارید؟

پ - و - نه، بیشتر به این دلیل که او را خوب فهمیده بودم. شناخته بودم. پیدایش کرده بودم. صبح که می رسیدم سر صحنه فیلمبرداری، نو ساعت گریم طول می کشید. وقتی زخم روی گونه ام ساخته می شد، بهروز دیگر وجود نداشت. من داش اکل بودم. شاید این زخم مرا داش اکل می کرد. قبای او را می پوشیدم و دنیايم عوض می شد.

ج - ن - چرا داش اکل، فروش پالایی نداشت؟

پ - و - خب مردم این طور فیلمها را دوست ندارند. سنگین است. مگر روشنفکران چند نفر هستند؟

گیشه سینمای ما را طبقه نو و سه تأمین می کرد. سینمای ما به پشتیبانی طبقه پایین جامعه جان گرفت و ادامه پیدا کرد.

ج - ن - هیچ کدام از فیلمهايتان هست که پيسنيد اما نقشی را که بازی کرده ايد دوست نداشته باشيد؟

پ - و - بله. فیلم ملکوت از خسرو میرتاش. نقش را هم می پسندیدم اما...

ج - ن - از فیلم بیشتر خويشتان می آمد.

پ - و - از فیلم خیلی خوشم می آيد. داستان مرا پاك گيچ کرده بود. چندین و چند بار کتاب صادقی را خوانده بودم اما باز گيچ بودم. به هريتاش گفتم. اما او نگران نبود، می گفت وقت فیلمبرداری متوجه خواهم شد. فیلم را یکبار در جشنواره فیلم تهران نمایش دادند. هرگز به نمایش عمومی در نیامد.

یادتان هست؟ دست بریده یی در شیشه بود در تمام طول فیلم. من خیلی آنیت می شدم. حتا یاد آوری این دست بریده مرا می آزارد.

ج - ن - با وجود این، فیلم را دوست داشتيد.

پ - و - بیچیدگی فیلم را دوست داشتم.

ج - ن - هريتاشی چقدر در این موضوع موثر بود؟

پ - و - او هیچ نگران نبود. خیلی آرام کارش را انجام می داد. هیچ چیز انیتش نمی کرد. کارش را خوب می دانست. سینما بلد بود. انتخاب زوایای نورین او برایم خیلی جالب بود.

ج - ن - با هنرپیشه چطور کار می کرد؟

پ - و - او جزو کارگردانهایی بود که با هنرپیشه ارتباط خیلی خوبی برقرار می کرد. من اولین باری بود که شروع کرده بودم به بازی يك نقش، اما نامطمئن. با نقش فاصله داشتم، با آن یکی نمی شدم. هريتاش می گفت اشکالی ندارد، صحنه صحنه پیش می روم. وقتی توضیحات او را انجام می دادم راضی می شد. اما برای من کافی نبود. تداوم نقش را پیدا نمی کردم. اما او همه چیز را خیلی خوب دنبال می کرد. از آن طرف، دست بریده در شیشه هم مرا آشفته می کرد. رگ و ریشه دست بریده خیلی خوب پیدا بود. هريتاش موضوع را می دانست، به این دلیل وقتی نیازی به دست بریده نبود، روی شیشه را با پارچه یی می پوشاند. درصحنه یی انتظامی دست بریده را از شیشه می آورد بیرون. همیشه فکر می کنم این من بودم؛ به دلیل حال بدی که در آن لحظه داشتم. دلم سرم پر بود از فکراهی دربارہ ی دست. اینکه این دست نوازش کرده است، دزدی کرده است، زندگی کرده است.

ج - ن - در هیچکدام از فیلمها آیا عاشق زن مقابل شده ايد؟

پ - و - هنرپیشه مقابل؟ در خود فیلم نه. (می خندد)

ج - ن - آیا هیچکدام از هنرپیشه ها، زن یا مرد، باعث شدند که از فیلم یا نقشی خويشتان بیشتر خويشتان بپايد؟

پ - و - بله. خوروش در فیلم نفرین ساخته ناصر تقوایی. دود رشیدی در فیلم فرار از تله ساخته جلال مقدم و دو نفر دیگر...

ج - ن - کار با جلال مقدم چطور بود؟

پ - و - یکی از بهترین دوره های زندگی من کار با جلال مقدم بوده است. نو فیلمی که با او کار کردم، فوق العاده بود. او تنها کارگردانی بود که هنرپیشه را رهبری می کرد. ما در سینما همتای او را نداریم. کارگردانی این نیست که به هنرپیشه بگویم بایست، بنشین، سرت را برگردان. حرف بزن. مشت بزن.

ج - ن - می خواهید بگويد می توانست از هنرپیشه بازی بگيرد؟

پ - و - آنچه در ذهنش بود، تا عملی نمی شد، آرام نمی گرفت. او با آنکه قبل از فیلمبرداری، ساعتها در باره داستان توضیح داده بود، باز برای مرفصل، هر

پ - و - موقع فیلمبرداری خدا حافظ تهران. قبل از آن فیلم هاشم خان را بازی کرده بودم که مرا به شهرت رساند بود. تبلیغات خوب بود. عکس مرا همه جا پر کرده بودند. فیلم فروش خوبی کرد. تهیه کنندگان فیلم برادران اخوان بودند. همان ها فیلم خدا حافظ تهران را تهیه کردند. کارگردان فیلم ساموئل خاچیکیان بود و مسعود کیمیایی هم دستیارش بود. یادم هست در پانگان نظامی رینه در دماوند فیلمبرداری می کردیم. رفاقت من با مسعود آنجا شروع شد. داستان بیگانه بیا را برایم تعریف کرد. اخوان ها راضی شدند فیلم را با بودجه یی کم به مبلغ صد و پنجاه هزار تومان تهیه کنند. موسیقی فیلم را اسفندیار منفرد زاده ساخت. و تیم ما تشکیل شد. بودجه کم فیلم باعث شده بود ما از خودمان خیلی مایه بگذاریم و طبیعی ست بهم نزدیک تر شدیم. روش کار هم متفاوت بود. یادتان هست فرخ ساجدی و ماریتا هم در فیلم بازی می کردند.

ج - ن - فیلمبرداری فیلم کی بود؟

پ - و - مصطفی عالیان. زرین دست هم که امروز فیلمبردار معروفی شده، عکاس فیلم بود.

ج - ن - نعمت حقیقی کی وارد تیم شما شد؟

پ - و - از فیلم داش اکل. ما چهار نفر یاران همیشگی شدیم.

ج - ن - هیچکدام از فیلمهايتان هست که بیش از بقیه دوست داشته باشيد؟

پ - و - نمی دانم چطور بگویم. خیلی ها را دوست دارم. بعضی در من خیلی تأثیر گذاشته. مثل داش اکل. نقش داش اکل را خیلی دوست داشتم. يك پهلوان درونی بود. نه يك پهلوان زیبایی اندام. قدرت او در آتش درونش بود. من برای اولین بار نقش مردی زشت و بزرگتر از سنم را بازی می کردم. نقش سختی بود. خیلی تلاش کردم. هنرپیشه ها سخت قبول می کنند که زیبایی چهره شان تغییر کند. اما من دنبال زیبایی دیگری در بازیگری می کردم. اگر از من خواسته شود که ابرویم را هم بتراشم این کار را می کنم. داش اکل زخم بزرگی بر صورتش بود. یا، یادتان هست جوان فیلم سوته دلان که سریزوک و طاس و غده یی داشت که خیلی نا زیبا بود. من معتقدم همه ی نقش و کارهای او مهم است نه شکل ظاهری من هنرپیشه. وقتی زیبایی فیزیکی حذف می شود آدم سعی می کند جنبه های دیگر نقش را کشف و عرضه کند. دیگر اینکه داش اکل کیمیایی خیلی مفصل تر از داستان سیزده صفحه یی صادق هدایت بود و امکانات نقش وسیع بود و من با نقش، عجیب، عجین شده بودم. یادم هست حتا بعد از فیلم هنوز مثل داش اکل قدم بر می داشتم.

ج - ن - در زندگی خصوصی شما هم تأثیر گذاشته بود؟

پ - و - بله فکر می کنم در درون من تأثیر گذاشته بود.

ج - ن - می شود گفت این فیلم را بیش از همه دوست دارید؟

پ - و - شاید. داش اکل را خیلی دوست دارم.

ج - ن - نقشی یا فیلم؟

پ - و - هر دو.

ج - ن - داهی اکل را دوست دارید، چون خودش را نابود می کند؟

پ - و - او را دوست دارم چون آدم منصفی ست. این آدم حقیقتی با خود دارد که دست نیافتنی ست. چنین آدمی در هیچ جامعه یی یافت نمی شود.

ج - ن - چرا چون همه چیز را برای دیگران می خواهد؟

پ - و - بله. خب.

ج - ن - به این دلیل خودش را نابود می کند؟

پ - و - او هرگز حتای برای خودش نمی خواهد. عجیب است الان که تعریف می کنم موهای تتم سیخ می شود. من او را پیدا کرده بودم. حتا الان حسش می کنم.

ج - ن - فکر نمی کنید او مرجان را هم نابود می کند؟

پ - و - نه، مرجان متوجه نیست.

ج - ن - خب این طوری هم می شود دید.

پ - و - شما چه طوری می بینید؟ مرجان نابود نشده. او متوجه این عاشقی نیست. مرجان داش اکل را يك پدر و بزرگتر می بیند. همین. به این دلیل از نواج می کند. حتا شب عروسی که چشمان اشک آلود داش اکل را می بیند باز متوجه نیست. نمی دانم. من این نگاه را به داستان دارم. من نمی بینم که مرجان نابود شود.

ج - ن - خب، داهی اکل آیا حق دارد با خودش این رفتار را بکند؟

پ - و - نه. اما خب او منصف است. شاید حق نداشته باشد با خودش اینهمه سخت باشد. نمی دانم.

ج - ن - همه چیز برای دیگران، و هیچ برای خود.

تما، کلی حرف داشت. تمام چیزیات را از قبل می دانست. روابط نماها، فصل ها، نقشهای کوچک و بزرگ، کارکردن یا او خیلی راحت بود. نقش مرا قبل از من و پیش از من می شناخت و کار من خیلی آسان تر می شد.

ج - ن - قبل از او یا چه کسانی کار کرده بودید؟

پ - و - مسعود کیمیایی، علی حاتمی و دیگران. نمی خواهم آنها را نفی کنم. فقط رابطه بین من و جلال خیلی عجیب بود. او قادر بود مرا درست آن طور که می خواهد بفرستد جلوی دوربین. در اکثر فیلمها، بیشتر کارگردانها فقط می گفتند «خوبست» یا «همین را حفظ کن». یعنی نقشی که من پیدا می کردم کافی بود. کارگردان چیزی اضافه نمی کرد.

ج - ن - شما روی نقشی چطور کار می کردید؟

پ - و - وقتی سناریو به دستم می رسید ده ها بار آن را می خواندم. تمام تصاویر نقش را پیدا می کردم. سعی می کردم در اطرافم آدمی مثل آن نقش را بیابم و مطالعه کنم. مثلاً در گزینها سعی کردم هروئینی ها را بشناسم. آدمهای متفاوتی معناد هستند. همه را خوب نگاه می کردم. بعد به خودم می گفتم بپرویز وثوقی چه جور معنادی خواهد شد؟ تلفیقی از تمام آنها که دیده بودم. و بپرویز وثوقی شد آن آدم معناد فیلم کیمیایی. نقش، وقتی ساخته می شود همیشه در گوشه یی از من باقی می ماند.

در مورد گزینها، وقتی فیلم سانسور شد و یکسال بعد فصل آخر را گرفتیم، نقش همان بود؛ هیچ تغییر نکرده بود. کسی حدس نمی زد بین فصل آخر و بقیه فصل ها یکسال فاصله بوده است. در همین نمایش رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر، هم وقتی رستم پیدا شد، همین است که در اجراهای مختلف می بینید. هیچ تغییرش نمی دهم. وقتی فیلم گزینها بر پرده آمد، آدمهای زیادی به من گفتند یک آدم هروئینی را می شناسند که درست مثل نقش فیلم گزینها عمل می کند. یعنی من از او تقلید کرده ام. اما من معتقد بودم هروئینی نی که من بازی می کنم دید من از یک هروئینی ست. تقلید صرف دیگران نیست.

ج - ن - کارگردان چه نظریات او چه می شد؟

پ - و - توافق همیشه دو نفره بود. اما نقش را من می ساختم. در همین فیلم، خیلی صحنه ها بدیهه سازی می شد و یادم هست مسعود دستور قطع نمی داد. و من خسته می شدم. بعد که از او می پرسیدم. می گفت دیدم خوبست گفتم خوب بگذار ادامه پیدا کند. روابط ما این طوری بود.

ج - ن - وقتی سناریو بدستتان می رسید آن را همان طور که بود می پذیرفتید یا خواهان تغییراتی هم می شدید؟

پ - و - من خیلی بحث می کردم. خیلی وقتها خوب بعضی چیزها تغییر می کرد.

ج - ن - اولین هنرپیشه یی که سناریو را می خواند شما بودید؟

پ - و - فکر می کنم من بودم. راستش تهیه کننده، اول با من قرارداد می بست. بعد از قبول من، دیگران تعیین می شدند. اواخر بخصوص. یعنی سالهای پنجاه. اگر من بازی می کردم شرایط ساخته شدن فیلم تغییر می کرد. فیلم می توانست رنگی و پرخرج تهیه شود.

ج - ن - به دلیل پولساز بودن شما؟

پ - و - بله. نام من بر سر در سینما، موفقیت گیشه را تضمین می کرد.

ج - ن - در مورد هنرپیشه های دیگر فیلم و گروه فنی هم شما نظر می دادید؟

پ - و - بله. تهیه کننده وقتی با من قرارداد می بست و کارگردان مشخص بود، من و کارگردان با هم تشویک مساعی می کردیم. اگر تهیه کننده حرفه یی بود و سینما می فهمید، او هم در انتخاب ها شرکت می کرد.

ج - ن - مثل کی؟

پ - و - مثل میثاقیه، عباسی، شباویز، مصیبی. درین صورت سه نفری تصمیم می گرفتیم. بخصوص برای انتخاب فیلمبردار. بعد حتا گروه تکنیک را هم با هم انتخاب می کردیم. بعد برای هنرپیشه زن کلی بحث می کردیم و شاید هم چهره جدید انتخاب می کردیم.

ج - ن - چه مدت زمان طول کشید که به این موافقت برسید. این باید بعد از فیلم قیصر باشد، نه؟

پ - و - بعد از قیصر و کمی بعد تر تا قبل از تغییرات اجتماعی در ایران. من اصراری نداشتم. تهیه کننده ها می خواستند که من تصمیم بگیرم. مطمئن بودند من منافع کسی را به خطر نمی اندازم. می دیدند که کمک فکری من برای نیل مفید است. در تمام زمینه ها. البته من گاهی اختیاراتام میخواستم. چون به بعضی از تهیه کننده ها اعتماد نداشتم. اختیار می گرفتم که آنها دخالتی نکنند.

ج - ن - سخات در چه موردی؟

پ - و - مثلاً گاهی می آمدند سر صحنه و می گفتند بزن بزنش را بیشتر کنيد. ازین نوع دخالتها.

ج - ن - آیا در مرحله تدوین فیلم هم شرکت می کردید؟

پ - و - بله. بیشتر فیلمها. بخصوص فیلمهای کیمیایی. من خیلی مونتاژ دوست دارم. درین مرحله اگر نظری داشتم می گفتم. من مونتاژ را زمانی یاد گرفتم که دیوید می کردم. در هر حال هرچه را که به سینما ربط داشته باشد من دوست دارم.

ج - ن - می توانم در باره فیلم فارسی و فیلم روشنفکرانه سؤال کنم؟ به این معنا که در ایران فیلم فارسی به آن دست از فیلمها می گوییم که دنبال سلیف عمومی می رود و لفظ به پول و سرگرمی می انبشند. مثلاً فیلمهایی که از فیلمهای مصری و هندی تقلید میشد و پر از رقص و آواز بود. که خیلی در گذشته رایج بود و امروز هم به نوع دیگری رایج است. و فیلم جدی تر، که فکری دارد و نگاه و ایده یی را مطرح می کند و هدفش لفظ سرگرم کردن نیست و ادعا می کند که می خواهد لابل مردم را به فکر بیندازد. به نظر شما فیلمهایی که بازی کردهید، کدامشان به کدامیک ازین دو دسته تعلق داشتند؟

پ - و - من به این موضوع این طوری نگاه نمی کنم. آن وقتها که ما سینما کار می کردیم، سینمای ایران جوان بود. تازه پا گرفته بود. مشکل می شد حرفهای روشنفکری زد. هرچند من نمی دانم معنی روشنفکر چیست؟ خیلی از آن ها که ادعا می کردند، بعد دیدیم چقدر تارک فکر بودند. آن وقتها در سینمای ما فیلمهای روشنفکری موفق نبود. می توانید بگویید در تمام دنیا همین طور است.

ج - ن - نمی خواهم وارد این بحث بشوم ... اینکه فیلمی بسازیم که نخواهد لفظ تماشایی را سرگرم و تخریب کند.

پ - و - شما می گویید روشنفکرانه؟ شاید بهتر است بگوییم فیلمهایی که محتوای درستی داشته باشد.

ج - ن - در فیلمهایی که شما بازی می کردید آیا اینکه چه فکری را مطرح می کنیم، حرفش پیش می آمد؟ کیمیایی کجای سینمای ما قرار دارد؟ کیمیایی مردم را سرگرم می کرد یا می خواست تأثیرش را از جامعه یی که توان زندگی می کند، بصره لولم، بیان کند؟

پ - و - هر دو. تفاوت او با فیلمفارسی سازان اینست که فیلم تجارتي را با شکل درستتری از سینما مطرح می کند. این در واقع هوش کیمیایی ست. بدین ترتیب هم مردم و هم روشنفکرها را جذب می کند. گلستان و غفاری و مقدم هم مسائلی اجتماعی را طرح می کنند. اما نحوه ی ارائه ی موضوع فرق می کند. مثلاً جلال مقدم، کارش سینمای خالص است. حرفهایش را خوب اجرا می کند مثل سینمای خوب همه جای دنیا.

ج - ن - به نظر شما آیا سینمای جلال مقدم سینمای معترضی است؟ معترض به جامعه یی که در آن زندگی می کند؟

پ - و - بله. خیلی به روشنی.

ج - ن - مثلاً نقش جوان فیلم پنجره پا فرار از تله، راه دیگری برای زندگی نمی شناسد؟ مثل قیصر. همه ی اینها در شرایطی قرار می گیرند که نمی توانند طور دیگری عمل کنند؟

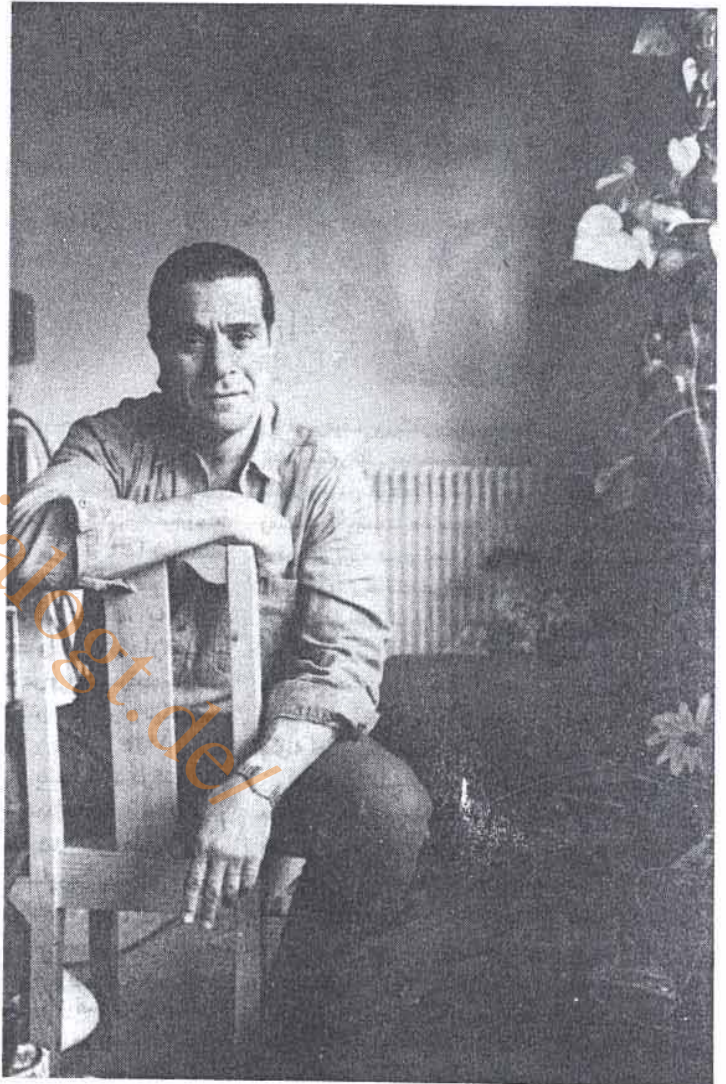
پ - و - کاملاً همین طور است. قیصر در جامعه ما زیاد پیدا می شد. با تفاوتی کم و بیش. اگر به جنوب تهران یا می گذاشتید، قیصرهای زیادی پیدا می کردید. اما خوب همه اخته شده بودند. اما حضورشان را می دیدی. قیصر ما اخته نبود. آدم شجوری بود که می خواست از شرارت دست بکشد، اما زندگی و شرایط به او کمک نمی کرد. آدمهایی چون او را خیلی پیدا کردم. بعد که قیصر در ذهن من ساخته شد پاشنه کفشهایم را خواباندم و کت مخمل را بردوش انداختم و شروع کردم به راه رفتن. مسعود گفت همین است همین را می خواهم. چون کیمیایی بچه ی عین النوله بود با فضای این آدمها آشنا بود. او خیلی روی این آدمها مطالعه کرده بود. او به من برای پیدا کردن قیصر خودم خیلی کمک کرد.

ج - ن - فکر می کنید چرا داستان آنم هایی از نوع قیصر، کنو، رضا مولودی، پنجره، انتخاب می شد؟ آیا اگر داستان آدمهای مشخص تری فیلم می شد، مشکل پیش می آمد؟ مثل گزینها یا از این دست؟

پ - و - خیلی داستانها بود که به اجرا نرسید. یعنی سناریو سانسور شد. مسخره بود. هفت هشت نفر متن را می خواندند و روی هر صفحه که مهر می زدند قابل فیلم شدن بود و صفحاتی که مهر نخورده بود حذف می شد. بعد تازه نمایش فیلم موقوف به دیدن فیلم بود. یادم هست جلوی فیلم بلورج را گرفتند، چون بلورج لباس بلوچی پوشیده بود. یعنی اگر می خواستیم لباس بلورج را حذف کنیم باید تمام فیلم را دور می ریختیم. این مشکلات خیلی مرا آزار می داد. بعد از

قیصر دائم ازین درد سرها داشتیم. يك روز در کیهان یا اطلاعات، در صفحه ی حوادث، يك تیتراژ بودند که قیصر، فرمان را کشت. این بهانه یی شد که بگویند ما بد آموزی می کنیم. اما آدم کشی که در جامعه ی ما چیز تازه یی نبود. دائم ازین اتفاقات می افتاد و علتش جای دیگری بود. حالا خوب چند چاقو کش بعد از

دیدن فیلم قیصر، بر نقش قیصر و فرمان روی هم چاقو کشیده بودند. فیلم توقیف شد و مرا احضار کردند. درست یادم نیست انگار اکران نوره اول تمام شده بود که این ماجرا پیش آمد. یک مدیر کل سینمایی بود که خیلی آدم بامزه بی بود. به او گفتم آقا صحنه چاقو کشی در تمام فیلمها هست. او گفت چاقویی که شما می کشید فرق می کند. چاقو کشی شما درآمد اثر می کند. شما درین فیلم با نوازده ضربه طرف مقابل را می کشید. بهتر است با سه ضربه بکشید. خب خنده دار است. انگار آدمی که با سه ضربه کشته می شود کمتر کشته می شود تا نوازده ضربه. استدلالهایشان ازین دست بود. خیلی سطحی. ما برای نوازده ضربه فکر دیگری کرده بودیم. انتقام درونی و نفرت قیصر بود که بیرون می زد، نه نفس آدم کشی. آنها مخالف کشتن نبودند. مخالف شور درون آن کس که به این لحظه می رسد بودند. قیصر می خواست نفس تجاوز را در مردان متجاوز بکشد. می خواست پرپر شدن آنها را ببیند. می خواست ببیند که بدین طریق سیاهی و بد کاری نابود می شود. دیگر به زنی تجاوز نخواهد شد. اما



اگر قتل به سرعت انجام می شد، کشتن معنای دیگری پیدا می کرد. یک ضربه و مرگ. مسخره است. خیلی فیلم ها و سناریو ها به دلایل بیهوده بی توقیف می شد.

ج - ن - آیا کشتن تنها راه بود؟

پ - و - نه، نه. این برخورد ها فقط در رابطه با قیصر بود. در گورنوها که کشتن مطرح نبود مسائل دیگری بهانه بود. در بلوچ، بهانه، لباس بلوچی او بود. نماینده شهربانی در هیئت سانسور گفته بود لباس بلوچ، نشان فقر و بدبختی اوست. نباید این لباس تنش باشد. گفتیم خب بلوچ بیابانی ما می خواهید کت و شلوار تنش کند؟ یا مثل الویس پرسلی با جین و کیتار در بیابانها پرسه بزنند؟ خب بلوچ در بلوچستان این طوری لباس می پوشد و این طوری زندگی می کند.

ج - ن - آیا پیش می آمد که به جوانان کارگردانی که می خواستند شروع کنند، کمک کنید؟

پ - و - حتماً. مثلاً سیروس الوند. یک روز آمد به من گفت داستانی دارم که

اگر شما بازی کنید تهیه کننده قبول می کند. من پذیرفتم. به شرطی که اگر چیزی به نظرم رسید، بتوانم دخالت کنم. غیر از او مسعود اسداللهی هم از من خواست در فیلم *ممل آمریکایی* با او همکاری کنم. با سیروس الوند فیلم *نفس بریده* را بازی کردم.

ج - ن - آخرین فیلم شما در ایران کدام بود؟

پ - و - *نفس بریده*، و همزمان، *کاروانها* با زورلینی و آنتونی کوپین. بعد آمدم بیرون و ماندگار شدم.

ج - ن - خب، این چند سالی که در آمریکا هستید چه کرده اید؟

پ - و - کاری که دوست داشتم باشم، هیچ. تعداد زیادی نقشهای کوچک در سریالهای آمریکایی بازی کردم؛ که مثل استخدام شدن در یک اداره است. برای من هیچ جالب نیست. اما من دلم می خواست در حرفه بمانم. چند فیلم هم بازی کرده ام که هیچ مرا راضی نمی کند. یک فیلم به زبان انگلیسی بازی کردم به نام *تهدید* که فکر کردم شاید راه جدیدی پیدا شود. اما خب نشد. فیلم با ارزشی نیست. این روزها چند پیشنهاد داشته ام که مربوط به ایران است. شاید اگر به مرحله ساخت برسد، جالب شود.

ج - ن - به زبان فارسی؟

پ - و - نه. به زبان انگلیسی. یکی، داستان یک هنرپیشه تئاتر روسی است که با بچه اش مهاجرت می کند به اروپا. و دیگری، حکایت یک نقاش مهاجر ایرانی است. چند سناریو هم پیشنهاد شده که هنوز نخوانده ام.

ج - ن - تئاتر چی؟

پ - و - این روزها در پایان سفرهای درستی دیگر اسفندیاری دیگر هستم. شاید اجراها در آمریکا ادامه پیدا کند.

ج - ن - به فارسی؟

پ - و - بله در آمریکا به فارسی. اما شنیدم در لندن شاید به انگلیسی بازی کنیم. هنوز در مرحله حرف است. بهرحال به دلیل استقبال زیادی که درین نمایش از من شد، شاید اگر نمایشنامه خوبی پیدا شود، تئاتر را ادامه دهم.

ج - ن - به فکر کارگردانی نیفتاده اید؟

پ - و - نه، هنوز زود است.

ج - ن - سینما یا تئاتر؟

پ - و - من سینما را بیشتر دوست دارم. من با سینما زندگی می کنم. اگر کارگردانی کنم حتماً سینما خواهد بود. می بینید که قبول می کنم در فیلمهای ضعیف آمریکایی بازی کنم. چون می خواهم در فضای سینما باقی بمانم. از هیجده سالگی جلوی دوربین بوده ام؛ حالا حدود سی و پنج شش سال است. باید در سینما باقی بمانم. من با سینما زنده ام. با بازیگری در سینما. تئاتر را هم می پذیرم. اما جلوی دوربین بودن برای من حالت دیگری است. در تئاتر البته با تماشاگر همفلس می شوم. این مهم است، اما سینما عشق دیگری است. به قول رستم: نیازم به مال و خواسته، دیری ست که با من بدرود گفته است. یاد ایران اما...

ج - ن - یاد ایران، سینماست؟ سینما همه ی عشق است؟

پ - و - رو راست بگویم. برای من بین فرزند و سینما، انتخاب سینماست. شاید ظالمانه است. شاید بی انصافی ست، شاید چون ندارم این حرف را می زنم. اما سینما همه ی زندگی منست.

ج - ن - آیا زندگی خصوصی شما فدای سینما شد؟

پ - و - بله. شاید به این دلیل بچه ندارم. همیشه همه چیز سینما بود.

ج - ن - مثل دای اکل، یعنی عشق هم فدای سینما شد؟

پ - و - نه، سینما همه ی عشق بود. دوست داشتم بچه داشته باشم، اما سینما مهمتر بود. ترسم این بود که زندگی، مرا از سینما دور کند.

ج - ن - حرف دیگری هست؟

پ - و - کپ ما از هر در بود. شاید هیچوقت این طور راحت صحبت نکردم ام. همیشه یک مورد بخصوصی سؤال می شد. گفتگوی ما به همه جا کشید. شاید هم لازم بود.

ج - ن - خب مقدمه یی بود برای صحبتی مفصل و دقیق. ما فقط به موضوع ها اشاره کردیم.

پ - و - برای من خیلی حرف بود. خیلی حرفها گفته شد که در شرایط دیگر نمی گویم. شاید به دلیل سنوهای شما بود. شاید این بعد از ظهر درین کافه پاریس...



زیتلا کیهان

بورخس

و ستایش رویاهای زمینی

در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی
ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

را همدریف بزرگترین نویسندگان این قرن قرار می دهد. بطور کلی بورخس فرم داستان کوتاه را برتر می شمرد و در مقدمه کتاب قصه ها ۲ نوشت «نگارش رمانهای پانصد صفحه ای که برای بیان شفاهی خطوط و ایده های اصلی آن دقایقی چند کفایت می کند، هذیان طاقت فرسایی بیش نیست». از اینرو موقعیت خواننده را اختیار کرد و با نگرشی تازه و کاملاً مدرن با این فرض آغاز نمود که همه حوادث، موقعیت ها و ایده ها در زمانهای گذشته در داستانها، قصه ها، روایت ها یا نوشته های مذهبی بگونه ای بازگو شده است. در واقع از منظر بورخس زیرآسمان کبود هیچ چیز تازه نیست و او در جستجوی وجوه مشترک میان وقایع، زمانه ها و دوره ها و سرنوشت هائیکست که گویی در دورانهای مختلف تکرار می شوند. هر قصه می تواند بازنگاری داستانی قدیمی تر باشد، چنانکه سرنوشت های فردی نیز با تفاوتهایی، کم و بیش، به یکدیگر شباهت دارند. از این منظر، نگرش بورخس به نویسندگان «پست مدرن» نزدیک است.

با شناختی که تاکنون از خورخه لوئیس بورخس بدست آورده ایم، شگفت آور نیست که جهانی که او دوست دارد دنیای کتابخانه باشد. در واقع بورخس بیش از آنکه به خود زندگی بپردازد، کتاب خوانده است و در کتابها بدنبال شناخت زوایای ناشناخته روح خود گشته و از کتابهای همه زمانها و همه کشورها، موضوعات مورد علاقه خود را برگرفته است. از اینرو عصاره همه ایده هایی که در اعصار گوناگون به نگارش درآمده، از گفت و شنود های افلاطون گرفته تا انجیل، قرآن، فلسفه های شوپنهاور، هیوم، برگلی، برتراند راسل و حتی توماس کارلایل و اسپنسر را در آثار بورخس می توان یافت. تاریخ علوم درکنار نظریه های ماوراء الطبیعه و کیهان شناسی در برابر علوم خفیه در دنیای سحرآمیز قصه های او رنگ های نوین می گیرند و در نظامی که به اسطوره نزدیک است به سرچشمه های خود باز می گردند. اما راز قصه های بورخس از پژواک اسرار ازلی و

وی شد. در واقع نوشته های بورخس از اینرو از نظر فرم و شکل ابتکاری است که به مقاله های خود حالت قصه می بخشد و داستانها را در چهارچوبی گزارش گونه می نگارد. بورخس درسی سالکی به عضویت شورای نویسندگان مجله سور (SUR) درآمد و همراه با یکی از دوستان نویسنده اش با نام مستعار Buestos Domeque پیوستوس دومک، به نگارش داستانهای پلیسی پرداخت و در این راه از Edgar Poe ادگار پو الهام گرفت. در اوج پیشرفت سیاسی پرون در دهه ۱۹۴۰، در مقالاتش استقرار دیکتاتوری را در آرژانتین پیش بینی کرد و در سال ۱۹۴۶ پس از چاپ مقالاتش علیه پرون، از پست خود در کتابخانه ملی برکنار شد و در همان دهه بود که نمونه مقاومت در برابر دیکتاتوری پرون شناخته شد. اگرچه بورخس در دوران ایدئولوژی زندگی از سایرین پیروی نکرد و ادبیات را با سیاست نیامیخت، اما پس از به قدرت رسیدن پرون نوشت «دیکتاتورها سرکوب می آفرینند، دیکتاتورها بندگی و اطاعت را رواج می دهند، دیکتاتورها ظلم برمی انگیزند و از همه نفرت انگیزتر اینکه، دیکتاتورها حماقت را می پرورند». جمله ای که پس از به شهرت رسیدن او در کلیه بیوگرافیهایش درج شد. او در سال ۱۹۵۵ پس از واژگونی دولت پرون به سمت ریاست کتابخانه ملی برگزیده شد و تا اواخر عمر در همان سمت باقی ماند. بورخس در ۵۶ سالگی در حالیکه در دانشگاه بوئنوس آیرس تدریس می کرد، در اثر تریک بیماری ارثی، بینایی خود را از دست داد و از آن پس مقالات و داستانهایش را دیکته میکرد. او پس از بدست آوردن جایزه کنکرة بین المللی ناشران در سال ۱۹۶۱ به شهرت جهانی رسید و مجموعه داستانهایش به چهارده زبان مختلف ترجمه شد و از آن پس به جوائز متعدد ادبی دست یافت.

در مورد این نویسنده آنچه حائز اهمیت است، رویدادهای هشتاد و هفت سال زندگی و حتی آزادیخواهی او نیست، بلکه وسعت دانش ادبی - فلسفی، و نوآوری در زمینه داستان نویسی است که او

خورخه لوئیس بورخس، نویسنده پرآوازه آرژانتینی، در آنسوی پرده خیال دنیایی شگفت انگیز و رمزآلود می آفریند. فضایی مثالی که در آن همه چیز امکان پذیر است؛ رویا به واقعیت می پیوندد و واقعیت به خیال می ماند. بورخس در قالب داستان کوتاه به بعد خیال جامه واقعبیت می پوشاند تا دریچه های تازه ای در ذهن بگشاید و خواننده را در هزارتوی تداعی ها به نقطه های مجهول راه ببرد. حال و هوای قصه های رمزآمیز بورخس برای ما که با کنایه و تمثیل انس دیرین داریم، چندان ناشناس نیست؛ چنانکه وی نیز با شعرو ادب ایران بویژه منطق الطیر فریدالدین عطار انس و الفت داشته و گستره تمثیل و ظرائف استعاره را در روح ادب شرق ستوده و از شیفتگان قصه های هزارو یکشب بوده است. و این، از نویسنده ای چون او، با وسعت اندیشه و دانش ادبی و فلسفی ژرف، غریب نیست.

بورخس در سال ۱۸۹۹ در بوئنوس آیرس بدنیا آمد. پدرش استاد روانشناسی و اجدادش از آزادیخواهان بنام آرژانتین بودند. وی ترکودکی زبان انگلیسی را همزمان با اسپانیایی از مادر بزرگ و دایه انگلیسی اش آموخت و در هشت سالگی «پرنس خوشحاله اسکارویلد را از انگلیسی به اسپانیایی ترجمه کرد. پدرش که به فلسفه عشق می ورزید او را با افکار اسپنسر و ویلیام جیمز (فیلسوف آمریکایی، پدر هنری جیمز نویسنده) آشنا کرد.

در پانزده سالگی به همراه خانواده اش رهسپار اروپا شد و در طول جنگ اول جهانی نرژنو بسربرد و زبان فرانسه را فراگرفت و با آثار ویکتور هوگو، فلور، موباسان، بودلر و ویرلن آشنا شد. وی اولین اشعار خود را در هجده سالگی به زبانهای انگلیسی و فرانسه سرود و سپس به اسپانیا سفر کرد و در جنبش آوانگارد شرکت جست. در سال ۱۹۲۱ پس از بازگشت به بوئنوس آیرس، عصرها برای مطالعه مقالات دائره المعارف بریتانیکا به کتابخانه ملی می رفت و بعضی منتقدان برآنند که ساختار مقالات این دائره المعارف بعدها الگوی مقاله ها و داستان های

پرشش های بی انتهای انسان در چگونگی کائنات و هستی و آنچه پهنه اندیشه فیلسوفان باستان را در بر می گیرد فراتر می رود و به پیچیدگی خود زندگی می پردازد. وی بارها به این ایده کارلایل ۲ اشاره کرده است که «هرواقعه ثمره تنها يك واقعه قبلی یا هم زمان نیست، بلکه مولود همه وقایع گذشته یا معاصر آن است و بنویه خود آفریننده وقایع تازه تری خواهد بود و این جز دشواری بی سامان و پویایی زندگی چیز دیگری نیست». این گفته از سویی رابطه پیچیده بورخس را با زمان و از سوی دیگر منظر وی را در روایتی با دنیای مدرن می نمایاند. وی دریکی از مصاحبه های خود گفته است: «تصور می کنم مرکز نتوانم به چگونگی کارکرد يك تلفن پی ببرم. با اینحال در خود توانایی شگفت انگیزی برای درک زمان، فضا و خدا احساس می کنم. هرچند حتماً اینها موضوعات ساده تری هستند!».

نوفذ ناپذیری واقعیت بویژه پویه ی دنیای مدرن در تصاویری که معما و اسرار را به ذهن متبادر می کند در قصه های بورخس به استعاره درآمده و خواننده را نخست به شگفتی و سپس به تأمل و می دارد.

بنظر بورخس بهتر آنست که نویسندگان، پیش از آنکه به نقش تاریخی خود بپردازند، به دنیای ادب بیاندیشند. وی معتقد است که زمان توهمی بیش نیست و از اسکار وایلد ۵ نقل قول می کند که «هر انسان در هر زمان از زندگی، همه گذشته ها، حال و آینده را با خود حمل می کند». و خود می افزاید «به آغاز تاریخ بیاندیشیم که برگزیده های تاریخ زمان رنگ می بازد. تاریخ که از ابدیتی اسرارآمیز سربر می آورد، آغاز و انجام آن هم اکنون ما را دربر گرفته و ما انسانها در همین لحظه بسان فاعل و راوی بر آن شریکیم».

بورخس خدا را موجودی می داند که انسان در ذهن آفریده تا هنگام غم و بدبختی یا بروز فاجعه به او پناه برد و از اینرو کتب و تفاسیر مذهبی را نیز شاخه ای از ادبیات می شناسد و این جمله مراکلیت را تکرار می کند که «سرنوشت انسان چیزی جز شخصیت وی نیست» و می افزاید «متافیزیک شاخه ای از ادبیات خیال پردازانه است».

از نظر سبک نگارش، ساده نویسی را ترجیح می دهد و از این دیدگاه به نویسندگان جنبش رمانتیک نزدیک می شود. وی در مقدمه مجموعه داستان «کتاب ماسه» توضیح می دهد:

«تلاش ورزیده ام مانند ادگارپو و جرج هربرت واز، سبک نگارش ساده و گاه محاوره ای را با طرح و تولفه ای اعجاب انگیز پیوند زدم. و برجای دیگری اضافه می کند که جابجایی واژه ها و پیچیدگی و طول جمله ها چیزی به اثر ادبی نمی افزاید؛ و نوشته های جیمز جویس را نا مفهوم می خواند.

بورخس، اندیشه، خیال و روایا را بسان فعالیت های ملموس جهان مادی، واقعی و زنده و پویا می داند و واقع گرایی را چه در قالب بیوگرافی و چه در پرداختن به دیدگاههای پراگماتیک، محدود و ناکافی می شمرد و واپس می زند. جایگاه ویژه استعاره و تمثیل و جولان آزادانه خیال، وی را به مقام نویسنده همه زمانها رسانیده و از اینرو شاید شگفت آور نباشد که گاه در بعضی استعارات؛ حافظ نزدیک می شود. او، رابطه انسان با ابدیت و آنچه که مطلق است، و بازتاب آن را در خیال انسان، با استعاره ای شگفت انگیز به کره ای تشبیه کرده است که مرکزش در همه جا هست و پیرامونش در هیچ کجا پیدا نیست.

حافظ می گوید:

چندانکه برکتار چو پرگار می شوم
بوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد

وجود خدا و ماوراء الطبیعه از دیدگاه بورخس، آن پدیده ایست که خیال را بر می انگیزد. افسانه ها و اسطوره ها به همراهی تاریخ در کوره کیمیایی او به زیباترین قصه های جنوب قاره آمریکا و شاید تمامی دنیای جنوب بدل گشته است. او به صور ازلی (آرکه تیپ) و افسانه های بنیادین روایت ها دست یافته و در رفتارهای انسان الگوهای اولیه و خطوط اصلی را جستجو می کند. با این حال با فروتنی می گوید که شایسته بزرگان است ساخت قصه های خود را قرار دانی می خواند و در مصاحبه ها تکرار می کند که «بسیاری از ادیبان آرژانتین بهتر از من می نویسند». از مجموعه داستانهای بورخس می توان «قصه ها» fictions، مزار تو ما labyrinthes و آلف L'ALEPH را نام برد. همچنین مجموعه هایی چند از مقالات، اشعار، مصاحبه ها و کتابی درباره ادبیات امریکای شمالی نیز از او به چندین زبان به چاپ رسیده است.



۱ - بورخس در کتاب «پنج مقاله درباره دانت» شرح کوتاهی درباره منطق الطیر و مفهوم تمثیلی آن نگاشته و در مصاحبه ها و مقالاتش به تفصیل از هزار و یکصد سخن گفته است.

۲ - Edmund Spencer (۱۵۹۹ - ۱۵۵۲) بنیانگذار فلسفه تکاملی؛ معتقد بود که راز کیهان ناگشوده نیست. با اینکه فرد گرا بود، موفق شد نظام اخلاقی پیشنهادی خود را به اصول تکامل پیوند زند.

۳ - fictions

۴ - Thomas Carlyle (۱۸۸۱ - ۱۷۹۵) منتقد و فیلسوف مشهور انگلیسی که ابتدا به ادبیات گرایش داشت و در میانسالی به سیاست روی آورد. کارلایل مخالف مرمسالاری بود و بورخس بعدها او را پدر فاشیسم و اندیشه های سیاسی اش را مردود شمرد.

۵ - oscar Wilde (۱۹۰۰ - ۱۸۵۲) نویسنده معروف انگلیسی که از میان آثارش تصویر بوریان گری شهرت جهانی دارد.



کتاب ماسه

خورخه لوئیس بورخس
مترجم: زیتلا کیهان

طلاب تو که از ماسه بود ...
جرج هربرت

خط از بینهایت نقطه تشکیل می شود، سطح از خطوط بی نهایت، حجم از سطوح بی شمار، و فراسوی حجم از حجم های بی پایان ... نه، انگار رونویسی تعریف های کتاب هندسه شروع خوبی برای داستانم نیست. گو اینکه چنانچه سوگند یاد کنم آنچه که می نویسم واقعیت محض است، تصور خواهید

کرد به شگرد قراردادی قصه پردازان امروزی روی آورده ام و مانند آنها خیالپردازیهام را حقیقت جلوه می دهم.

آپارتمان من در بوئنوس آیرس در طبقه چهارم ساختمانی در خیابان بل گرانوا واقع شده است. روزی مثل همیشه تنها بودم که صدای کوفتن در بگوشم رسید. عصر بود. در را باز کردم. غریبه ای دیدم بلند قامت با چهره ای توصیف ناپذیر. شاید هم گناه از چشمان نزدیک بین من بود که خطوط چهره اش را بدرستی تشخیص نمی دادم. با کت و شلوار خاکستری و چمدان طوسی اش متواضع بنظر می رسید. معلوم بود آرژانتینی نیست. این را تا دیدمش فهمیدم. موای خیال کردم سالخورده است. اما بزودی پی بردم موای بورکم پشتش که مانند موهای بعضی از مردمان اسکانندیناوی به سفیدی می زد، به اشتباهم انداخته است.

در خلال گفتگویمان که یکساعت هم پدرازا نکشید، دانستم اهل اورکتی ۲ است. به درون سرا خواندمش و صندلی ئی تعارفش کردم. پیش از آغاز به صحبت، اندکی درنگ کرد. چیزی محنت زا از وجودش می تراوید. همان محنتی که اکنون من نیز دچارش هستم.

گفت «من انجیل می فروشم».

بی اختیار مبالغه کردم، گفتم درخانه چند انجیل به زبان انگلیسی دارم که یکی از آنها نخستین چاپ انتشارات جان ویک لیف ۲ و دیگری اثر لوئر است که بوسیله سپیریانو دو واله را ۲ گرد آوری شده و از نظر ادبی چندان تعریفی ندارد. يك نسخه لاتین هم دارم که انتشارات وال کیت ۵ به چاپ رسانده. بنابراین تصور نمی کنم نیازی به خریدن انجیل داشته باشم.

چند لحظه سکوت کرد و گفت «بجز انجیل، کتابهای دیگری هم دارم. الان يك کتاب مذهبی نشانتم منی دهم که در حومه بیکانو ۶ بدستم رسیده. شاید بدرتاتان بخورد». آنوقت چمدان را باز کرد، کتابی برآورد و روی میز نهاد. يك جلد کتاب اوکتاوو بود ۷ با جلدی پارچه ای. معلوم بود از میان دستهای بسیاری گزیده است. وقتی آنرا برداشتم تا از نزدیک بنگرم، از سنگینی غیرعادی و زنتش یکه خوردم. روی تیره پشت آن، کلمات «فرمان مقدس» و زیرش بمبئی نوشته شده بود.

گفتم «فکر میکنم چاپ قرن نوزدهم باشد».

گفت «نمی دانم. این را هرگز ندانستم».

کتاب را بازکردم. خطش غریب بود. صفحاتش فرسوده و چاپش نامرغوب می نمود. مطالبش را مانند انجیل در دو ستون به شکل مصرع های کوتاه، ردیف کرده بودند. در گوشه بالای هرصفحه شماره ای عربی چاپ شده بود. (فرض کنید) بالای یکی از صفحات سمت چپ شماره ۴۰/۵۱۴ بچشم می خورد در حالیکه شماره صفحه مقابل آن درست راست ۹۹۹ بود. صفحه را که برگرداندم، شماره بعدی هشت رقمی بود و در آن شکلی ترسیم شده بود که به تصاویر واژه نامه ها شباهت داشت. نکلی بود که با مرکب به شیوه نقاشی های دانش آموزان بی دست و پا رسم شده بود. درست در این لحظه، غریبه گفت «به این شکل خوب نگاه کنید. دیگر هرگز آنرا نخواهید دید».

شماره صفحه را یادداشت کردم، کتاب را بستم، فوراً باز گشودم و صفحه به صفحه، برگ به برگ به دنبال شکل دکل جستجوی بیهوده ای را آغاز کردم. گفتم «ترجمه انجیل به یکی از زبانهای هندی باید باشد». می خواستم به سرگشتگی ام پی نبردم. جوابداد «نه». و بعد مثل کسی که بخواهد رازی را

فاش کند، آهسته آهسته امروزه «راستش را بخواهید این کتاب را تصادفاً در دشت بیگانگان بدست آوردم. بجایش مشتی روپیه و یک انجیل دادم. صاحبش سواد نداشت. بنظرم تصوری کرد کتاب کتابها (این کتاب - م)، طلسم است. مردی بود متعلق به پست ترین کاست، بطوریکه هیچکس بجز نجس های دیگر نمی توانست از سایه اش عبور کند. گویی دیگران از سرایت سرنوشت و بخت نگونش واهمه داشتند. به من گفت، به این می گویند «کتاب ماسه» چون مانند ماسه نه آغاز دارد نه پایان.

بعد غریبه از من خواست نخستین صفحه کتاب را جستجو کنم. دست چپم را روی جلد نهادم و پس از گشودن کتاب با شستم صفحه اول را جستجو کردم. بیهوده بود. هربار چندین صفحه مابین شستم من و جلد کتاب می آمد. پنداری صفحات از کتاب می روئیدند.

- حالا صفحه آخر را پیدا کنید.

این بار هم به عیث تلاش کردم و با صدایی که گویی متعلق به من نبود گفتم «این غیرممکن است». غریبه همچنان آهسته گفت «درست است. اما خودتان که می بینید. تعداد صفحات این کتاب کم و بیش بی نهایت است. بنابراین هیچ صفحه ای نمی تواند اولین یا آخرین باشد. نمی دانم چرا آنها را به این طرز عجیب و بی قاعده شماره بندی کرده اند. شاید باین خاطر که یادآوری کنند در عرصه اعداد پایان ناپذیر هر شماره جایی دارد».

آنوقت بسان کسی که اندیشه های خود را با صدای بلند بازگوید، گفت «اگر قضا نامحسوس باشد مادر ناکجای مکانیم و اگر زمان را آغاز و پایانی نباشد در ناکجای زمانیم».

افکارش ملال می آورد. گفتم «مثل اینکه مذهبی هستی».

- بله من به کلیسا معتقدم و وجدانم آسوده است. فکر نمی کنم با بخشیدن کلام خدا بجای این کتاب شیطانی به صاحب هندی آن ظلمی کرده باشم. به او اطمینان بخشیدم و داد و ستدش را عادلانه خواندم و بعد پرسیدم که آیا به قصد گردش به این گوشه دنیا آمده است؟ جواب داد که خیال دارد چند روز دیگر به سرزمینش باز گردد. در آن هنگام بود که پی بردم اسکاتلندی و اهل جزایر اورکنی ۸ است. گفتم اسکاتلند را بسیار دوست دارم زیرا سرزمین استیونسن ۹ و هیوم ۱۰ است.

گفت «می خواهید بگویند سرزمین استیونسون و رابی برنزی ۱۱».

حین گفتگو کتاب را ورق می زدم. در حالیکه خود را بی تفاوت جلوه می دادم پرسیدم «خیال دارید این کتاب عجیب را به موزه بریتانیا هدیه کنید؟»

گفت «نه. آنرا برای شما آورده ام و بهای سنگینی بابت آن درخواست کرد. صادقانه گفتم توانایی پرداخت آنهم پول را ندارم و به فکر فرو رفتم. چند لحظه بعد چیزی به ذهن رسید. گفتم «بیا بید بجایش کتاب بگیرد. شما بابت این کتاب مشتی روپیه و یک جلد انجیل پرداخته اید. من در مقابل حقوق بازنشستگی ام را که امروز بدستم رسیده، به علاوه همان انجیل ویکلیف می پردازم. انجیلی ست که به ارث بمن رسیده».

زمنه کرد «انجیل ویکلیف».

به اطاق خواب رفتم و پول و کتاب را آوردم. آنرا ورق زد و به صفحه اول و عنوانش با شوق و دقت عاشقان کتاب خیره ماند.

گفت «باشد».

از اینکه چانه نزد تعجب کردم. تنها بعدها بود که دانستم از همان آغاز خیال داشته کتاب را بمن

واگذار. پول را بی آنکه بشمارد درجیب نهاد. آنوقت درباره هند و اورکنی و نجیب زادگان نروژی که زمانی برآن حکم می راندند به گفتگو نشستیم. شب فرا رسیده بود که غریبه خانه ام را ترک گفت و از آن پس هرگز او را ندیدم. نامش را نیز نمی دانم.

ابتدا می خواستم کتاب ماسه را در قفسه کتابها بجای انجیل ویکلیف بگذارم، اما سرانجام برآن شدم آنرا پشت چند جلد از هزارو یکش پنهان کنم. آنوقت به رختخواب رفتم اگرچه خواب از دیدگام می گریخت. ساعت سه یا چهار صبح بود که چراغ را روشن کردم، کتاب محالات را پائین آوردم و باز ورق زدم. بر صفحه ای تصویر یک ماسک چاپ سنگی شده بود، شماره صفحه که اینک بخاطر ندارم عددی به توان نه بود.

گنجینه ام را به هیچکس نشان ندادم زیرا ترس از به یغما رفتن آن برنیک بختی مالکیتش می چربید. از آن گذشته، با خود می گفتم نکند کتاب واقعا بی پایان نباشد. تردید هایم مردم گریزی قدیم را تقویت کرده بود. اگرچه چند دوست بیشتر برایم باقی نمانده بود، حالا دیگر بیدار هیچک نمی رفتم. چون زندانی کتاب بودم از ترک خانه چشم پوشیدم. آنگاه جلد و تیره پشت فرسوده اش را با ذره بین و آرسی کردم و باین نتیجه رسیدم که هیچ حقه ای در کار نیست. این را نیز دانستم که شکل های آن در هر دو هزار صفحه تکرار می شدند. شرح آنها را تا می توانستم در دفترچه ای به ترتیب حروف الفبای یادداشت کردم.

دفترچه بزودی پر شد. هیچک از تصاویر تکرار نمی شد. شبها در خواب پریشان و سبکی که میان بیداریهای ممتد مرا در می ریود کتاب را می دیدم.

تابستان آمد و رفت تا سرانجام پی بردم آنچه در اختیار دارم نه کتاب بلکه هیولایی ست. و من نیز که با دیدگام برآن می نگرم و در دستهایم می گیرمش، کمتر از هیولا نیستم. اندیشه ای جز این چه

سودی به حامل داشت؟

احساس کردم کتاب از جنس کابوس است. چیزی زشت و نفرت انگیز که واقعیت را تحقیر و مسخ می کند.

به آتش اندیشیدم. اما از آن بیم داشتم که سوختن کتاب بی پایان، هرگز پایان نپذیرد و بود آن کره زمین را به خفقان آورد. یادم آمد جایی خوانده بودم که بهترین مکان برای پنهان کردن یک برگ، جنگل است. قبل از باز نشستگی، کارمند کتابخانه ملی آرژانتین واقع در خیابان مکزیکو بودم. کتابخانه ای که نهصد هزار جلد کتاب را در خود جای داده بود. می دانستم که در سمت راست ورودی کتابخانه پلکانی است که به زیرزمین راه می برد و سفرنامه ها و نقشه ها و بعضی از نشریات در آنجا نگهداری می شوند. روزی به آنجا رفتم و هرطور بود بی آنکه کارمندان پی ببرند خود را به زیر زمین رساندم و در حالیکه میکوشیدم درست نگاه نکنم در کدام فاصله از در ایستاده ام، کتاب ماسه را در یکی از قفسه های خاک آلود کتابخانه گم کردم.

- ۱ - Belgrano - ۱
- ۲ - John Wiclif - ۲
- ۳ - cypriano de valera - ۳
- ۴ - Vul gate - ۴
- ۵ - Bicaner - ۵
- ۶ - ۷ - به کتابهای قدیمی گفته می شود که صفحات طولی آن هفت بار تا میخورد.
- ۸ - Orkney Islands - ۸
- ۹ - R. L. Stevenson (۱۸۹۴ - ۱۸۵۰) نویسنده مشهور اسکاتلندی که رمان جزیره کنج را به نگارش درآورد.
- ۱۰ - David Hume (۱۷۶۶ - ۱۷۱۱) فیلسوف اسکاتلندی و نخستین مورخی که تاریخ انگلستان را بصورت مستند به رشته تحریر درآورد.
- ۱۱ - Robert Burns (۱۷۹۶ - ۱۷۵۹) شاعر ملی و ترانه سرای معروف اسکاتلند.



تنها خودت نه، او را هم نجاتش داده ای. گل از گلش می شکند. باز هم نگاهی می اندازد به او، که حالا برگشته و از پشت ویتروین، توی آن را دید می زند. دوباره با همان نگاه قبلی همدارست می دهد. بعد، بالاخره خلاصت می کند.

در يك كدام، زیباست. خوشگل است. خوش قد و بالا. حتی از روی چادر، صورتش گرد است؛ یا توی مقنعه گرد به چشم می آید. رنگش مهتابی است. شیربرنجی نه. مهتابی. از آن رنگ های پریده ای که آدم را چابو می کند. ابروهایش را برداشته است. [زن است؟ دختر است؟ دست و پایت را کم کرده ای. نمی توانی فکر کنی. مجال نداری. می ماند برای بعد. به این ها بعداً فکر می کنی!] آرایش نکرده است. حتی دستي را هم که این روزها همه با مهارت توی صورتشان می برند که هم معلوم باشد و هم نه، نبرده است. بینی اش، ای، بدك نیست. لب هایش هم. به قول قدیمی ها، نه قیطانی و نه قلوه ای. چیزی میان این دو. چشم ها اما. چشم هایش چیز دیگری است. حکایتی است. تا حالا نشنیده ای. این چشم هایش است که تو را می گیرد؛ گرفته است. یعنی زیبایی اش، ستون خوشگلی اش مال چشم هاست. میشی اند. میشی روشن. خیلی روشن. نه. عسلی اند اصلاً. آره. عسلی. تنها قشنگ هم نیستند. چیزی تویشان هست که آدم را جذب می کند. چیزی که از یاد آدم نمی رود. نمی دانی چه چیزی. مثل چشم های آدمی که کتک خورده، درد کشیده، اما گریه نکرده. یا آدمی که می خواهند کتکش بزنند و ترسیده است. پس کشیده. یا چشم های یکی که دلشوره ی شنیدن خبر بدی را دارد. می داند خبر بدی خواهد شد. یا آمیخته ای از همه ی این ها. [به این چیزها بعداً فکر می کنی. اینکه چیزی غیر از قشنگی هم توی چشم هایش هست - بوده -، بعداً به خاطرت می آید. بعداً. وقتی نیست. وقتی مجال فکر کردن پیدا میکنی!] دست خودت نیست. روپویت ایستاده و نمی توانی چشم از چشمش برداری. به تو نگاه نمی کند. یا شاید وانمود می کند. چشمش به قفسه هاست. قفسه های پشت سرت. نگاهش هم؟ اهمیت نمی دهی. حواست نیست که اهمیت بدهی.

یکدفعه سربر می گرداند و در مغازه را نگاه می کند. اگر برگشته بود، حتماً تا فردای قیامت هم نگاهش می کردی. حالا خوشحالی که بعد از نهار مغازه را نبسته ای. از گرما خوشت می آید که مغازه ات را خلوت کرده. با هول نگاهی به در مغازه می اندازد و رویش را بر می گرداند. خودت را جمع و جور می کنی. کمی این پا و آن پا می کنی و بعد، دستت را آهسته از لای چادرش بیرون می آورد. طلوش می دهد، و فکر می کنی عمداً و به خاطر تو لای چادرش را باز کرده. خوشت می آید. می بینی. هیكلش را می بینی. فقط يك لحظه. اما همان يك لحظه هم کافی است تا بدانی، تا بفهمی اشتباه نکرده بوده ای که چنین صورتی، باید هم صاحب چنین هیكلی باشد. بعد، به انگشت هایش نگاه می کنی. قشنگ اند. کشیده و بلند. گو که استخوانی اند و کمی لاغر، اما قشنگ اند. ناخن هایش کوتاه است. لاک هم نزده. معلوم است، این روزها ناخن های لاک زده را توی دستکش قايم می کنند. حتی توی این گرما. دستت را دراز می کند. تازه متوجه ی کتابی می شوی که از زیر چادرش بیرون آورده. می گذاردش روی پیشخوان. تعجب می کنی. «کتاب؟». کتاب کلفتی است با جلد مقواتی. رویش را با کاغذ سفید لفاف کشیده اند. و روی لفاف را پلاستیک. پشت جلد و عطف، که رو به تست، خالی است، سفید. لخت.

- می خوام بفروشمش. خواستم ببینم به دردتون می خوره؟

صدایش تنها چیزی است که به قد و قامت و قیافه اش نمی خورد. می لرزد. می ترسد انگار. نگاهی به کتاب می اندازی. دست دراز شده ات را یکباره پس می کشی. «نکنه کتابو بلند کرده و به خاطر همین مدام در مغازه رو نیگا می کنه؟» باز هم به در مغازه نگاه می کند.

چا خورده ای. يك آن فکر می کنی مسخره ات کرده. بدت می آید. با نك انگشت، کتاب را به طرفش سر می دهی. همزمان فکر می کنی کتاب را ندیده، کلکی توی کار است، مسخره ات کرده. عصبانی می شوی. لحن تند می شود. [این را بعد می فهمی. یا بعد به یادت می آید.]

- مگه ما کتاب فروشیم حاج خانوم؟

و با دست به قفسه های نور و برت اشاره می کنی.

- ما لباس می فروشیم. می بینین؟

و پشت بندش می خوامی حرفی بزنی، چیزی باریش کنی، اما جلوی خودت را می گیری چرا؟ نمی دانی. [بعداً هم فکر می کنی. هنوز هم. هنوز هم نمی دانی چرا!] نوپاره آتش می بارد. نوپاره کلافه می شوی. زیر لب غری می زنی و می روی طرف ویتروین، یا شاید پستوی ته مغازه. [حالا یادت نیست کدام طرف] می گوید:

- یعنی هیچوقت نمی خرین؟

پشیمان می شوی. پشیمان می کنی. صدایش صدای واخورده هاست. از خودت بدت می آید. از عصبانی شدنت. [شاید به خودت گفته ای «خُل نشو پسر، لقمه رو پس نزن!» شاید هم نه. الان چیزی به خاطرت نیست.] نیم قدمی را که رفته ای، برمی گردی.

داریوش کارگر



کتاب

..... می خواهم بدانم تو بودی، اگر خودت بودی، چکار می کردی. آتش می بارد. مرداد گلوی شهر را گرفته. نم کرده ای. کلافه ای. خودت را فحش می دهی که چرا بعد از نهار در مغازه را نبسته ای. دلت لک می زند که مادر دستت را بگیرد و کشان کشان، با يك بچه رخت چرك، بکشاندت طرف رود خانه ی پشت کارخانه ی برق، که سنگ و درخت نور و برش، با لباس های شسته ی رنگ و وارنگ سینه داده به آفتاب، آذین بندی شده اند. مادر صدایت می کند.

نمی شنوی. توی رودخانه غلت می زنی. باز صدای مادرمی آید. دلت نمی خواهد بشنوی. بازی می کنی. دلت لک زده است. نمی شود. نور شده ای. داری با يك مشتری سر و گله می زنی. پنج شش جور بلوز و پیراهن ریخته ای جلوی. مدام زیر و رویشان می کنی. نه می پسندد و نه دل می کند. باز هم چشمش به قفسه هاست. به لباس های دیگر. فکر می کنی بیشتر از دست او کلافه ای تا گرما. خوشگل است. مشتری نه، او. از آنهاست که در همان نگاه اول آدم را جذب می کنند. تا می آید، تا آمده تو، تا دیده ای اش، گرما را از یاد می بری. برده ای. کلافگی را هم. دل نمی کنی. نگاه هم. اما از ترس، نگاهت را می بزنی. از ترس مشتری. بعد، دوباره نگاهش می کنی. باز هم. يك چشمش به قفسه های نور طرف مغازه است، يك چشمش به در. یکدفعه می فهمی که مشتری بو برده. چیزی پرسیده انگار تو جواب نداده ای و فهمیده که حواست پرت است و رد نگاهت را گرفته. شانسی می آوری که توی همان لحظه پشتت به مشتری است.

می ترسی. سریع، دست و پایت را جمع می کنی. سگرمه هایت را می بری توی هم و زیر چشمی نگاهش می کنی؛ که یعنی به او مشکوک شده ای و می ترسی چیزی بلند کند. [گو اینکه چند ماهی پس از آنکه تو رفتی، همه ی قفسه ها را، هم شیشه انداختم، هم قفل] مشتری هم که زن میان سالی است، باورش می شود. لب هایش را ور می چیند، دماغش را دراز می کند، نوپاره برمی گردد و سرتا پای او را ورنانداز می کند. بعد با سر و دست به تو می فهماند که هوایش را داشته باشی. اینکه خودش چه کنه ای است، بماند. دلت می خواهد هرچه زودتر بزند به چاک. معلوم است، به خاطر او. اما مگر می رود؟ دیگر کم مانده است منفجر شوی و چیزی باریش کنی، یکدفعه خودت هم نمی دانی چطور از دهنت در می رود:

- حاج خانوم اگه عجله ندارین، قراره هفته ی دیگه م به سری جنس

برامون برسه...

- گفتم که حاج خانوم...

و دوباره قفسه ها را نشانش می دهی. اب باز می کنی که چیزی بگویی. فرصت نمی کنی. مجالت نمی دهد. به بهانه ای [حالا هرچه فکر می کنی یادت نیست آن وقت فکر کردی به چه بهانه ای] دوباره لای چادرش را باز می کند. سرش را می اندازد پائین و آرام می گوید:

- حالا شما به نیگائی بهش بندازین!

و زل می زند توی چشم هایت.

کتاب را، همان روی پیشخوان، از وسط باز می کنی.

- خب، چنده خانوم؟

باید می گفتم «حاج خانوم». گرچه دست بالا هم اگر بگیری، بیست سالش نمی شود. اما باید می گفتم. ولی نشده. زیانت نچرخیده [می گوئی، یعنی می گویم «باید»، شاید شنیده باشی، حالا دیگر همه می گویند. می گوئیم. حتی عادت کرده ام به مادم هم بگویم «حاج خانوم». و او هم مدام غر می زند]. نگفته ای. گفته ای «خانوم». [بد جنسی کرده ای؟ - کرده ام؟ - رگ ناکسی ام؟] مگر ممکن است؟ مگر می شود آدم به زن غریبه ای بگوید «خانوم»؟

فهمیده. یا فکر می کنی که فهمیده. اول سریع نگاهی به در مغازه می اندازد. بعد، باز لای چادرش را باز می کند. این دفعه بیشتر طولش می دهد،

منتها همه ی حواسش به در مغازه است. می بینی. می بینی که بو تا از دکمه های بلوزش باز است. دکمه ی روی ناف و دکمه ی بالائی اش. بلوزش تنگ است. کشیده شده به اطراف. ناف و یک تکه از پائین سینه بندش پیداست. پیش از آنکه خوشت بیاید، یا همزمان، ترس برت می دارد. «اگه همین الان یکی بیاد تو؟!»، نگاهت را می ندزی، اما می فهمی که فهمیده نگاهش کرده ای. می گوئی:

- پرسیدم قیمتش چنده؟

صدایش، لحنش یکباره عوض می شود. فکر می کنی می لرزد. از آن لرزهایی که بعد از گریه توی صدا رگ می دوانند. که سرشانه ها را می لرزانند. حق هق.

- اگه شب تا صبح بخوای، پنج هزار تومان.

حالا دیگر سرش را پائین انداخته و به پیشخوان نگاه می کند.

- پنج هزار تومان؟ چه خبره؟ مگه خطیه؟!

نصفه سوتی هم از سر تعجب زده ای. دستت می رود طرف کتاب، اما یکدفعه [برایت پیش آمده که حرف یک نفر را دیر بفهمی، دیرشنوی؟ یعنی می شنوی، درست هم می شنوی، ولی باور نمی کنی، نمی توانی باور کنی، ناخود آگاهت باور نمی کند. و فکر می کنی که عوضی شنیده ای!] دستت را پس می کنی. پاهایت نه اما هیکت عقب می رود. وسط ابروهایت گره افتاده. دهنش باز مانده.

- یعنی چی شب تا صبح؟ مگه نمی خوای بفروشی ش؟

عین خیالش نیست. انگار نه انگار که سوت زده ای، یا با صدای بلند آن سؤال ها را کرده ای، و بعد، بهت زده سؤال دیگری کرده ای، اهمیت نمی دهد. سرش را بلند نمی کند. تنها زیر چشمی و مدام در مغازه را نگاه می کند. نک بو تا از انگشتهایش را هم از زیر چادر فرو کرده توی درز بین شیشه و کلاف پیشخوان و فشارشان می دهد.

- آخه هنوز دخترم.

صدایش ضعیف شده. لرزش بیشتر. خیلی بیشتر.

بعد، یکدفعه سرش را بلند می کند. دست راستش را، انگشت اشاره ی دست راستش را، از همان زیر چادر، به تهدید، به نشانه ی تهدید، بالا می آورد. دوباره زل می زند توی چشم هایت. چشم هایش تر شده. می بینی که چشم هایش تر شده.

- شرطم داره. باید دختر بمونم!

صدایش مثل دستش نیست. نشانی از تهدید ندارد. از چیز دیگری پُر شده. نمی فهمی چی. [هنوز هم نمی فهمی] بعد، شانه هایش تکان می خورد. لب هایش می لرزد. پره های بینی اش، چانه اش هم، می خواهی باور نکنی. نمی شود. نمی توانی. دست تو نیست. و یکدفعه چشم های تر شده سر ریز می کنند.

.....
.....
.....

فاطمه ریاحی

تقدیم به هوشنگ گلشیری

خواب نما

از نه ماه و نه روز و نه ساعت هم گذشته بود.

آب تربت حلقش ریخته بودند، زاری ها کرده، و روضه ابوالفضل و حضرت عباس هم برایش برپا کرده بودند، همه یکسره بیهوده بود. هیچ مامانی نتوانسته بود برای فاطمه کاری کند. شکم او بزرگتر و بزرگتر میشد. از درد، زمین را گاز میگرفت. نه رمل و اسطراب رمالان که دست بدامان ستارگان شده بودند، و نه مداوای پیروزان که لابلای کتابهای عتیقه بدنبالش می گشتند، چاره ساز نبود.

دهکده، همه دهکده به عذاب آمده بودند. تاب و تحمل همه سرفرفته بود که ناگهان خبر آوردند درویدست، درویرانه ای بسیار بزرگ که همه ساکتانش مرده اند یا آنجا را ترک کرده اند، پیروزی اهل نجف زندگی میکند که جن خوب میگردد، که بارها حضرت را به خواب دیده است. شاید او راهی بیاید. مردان با رفسرفریستند و دهکده شان را، دهکده گندم گون رها شده در دشت را، پشت سر گذاشتند. آب کمیاب، صحرا بیکران، خورشید تابان، رفتند و رفتند تا به دیار پیروز نجفی رسیدند. از درون ویرانه، پیروزن چهره چروکیده ای سپید موی، چشمان به گود نشسته، عصا بدست، با زحمت زیاد نورخود تابید و به پیشواز مردان دهکده آمد. هنوز آنها لب به سخن نگشاده، پیروزن گفت: «میدانستم، منتظر بودم». مدتها طول میکشید تا دوباره کلمه ای به زبان بیاورد.

شب، بیابانی از نور مهتاب، باد، آرام سکوت را می شکست. در آسمان، آنرختی بدنبال ستاره می بود. مردان دهکده بدون استراحت، پیروزن نجفی را سوار بر الاغی به سوی منزلگاه خود می بردند.

سپیده دم شکوفا میشد. تیغه آفتاب رشد میکرد و آنگاه از لابلای پنجره های مشبک اتاق، به فاطمه زخم میزد.

پیروزن را با صلوات وارد دهکده می کردند که فاطمه خون استفراغ کرد. قرآن آوردند. سوره «والمصره» را در آب نیم گرم حل کردند، نیمی از آنرا به پیروزن و نیمی را به فاطمه خوراندند. آنگاه پیروزن دست برد و رمل انداخت. رمل انداخت و رمل انداخت. فایده نکرد. سرش گیج رفت. رعشه ای بدن نحیفش را تکان داد. تکه های آفتاب که به زرداز درای پنجره مشبک به درون رخنه کرده بود، چهره فاطمه را گلگون میکرد. پیروزن به خود آمد. دست لاغرش را به آرامی روی شکم فاطمه کشید. دوباره رعشه ای پیروزن را فرا گرفت. تکان خورد. آنگاه تک تک کلمه هایی به زبان آورد:

«این بچه ... نمی تواند اینجا ... بدنی بیاید ... او حرامزاده است.»

می خواست باز هم حرف بزند که نیرویش تمام شد. مثل اینکه به سجده برود، به پای فاطمه افتاد و دیگر نه کلامی، نه تکانی نه نفسی.

طوفانی تیره غریب. گلی سیاه در وسط باغچه شکفت. فاطمه از وحشت و درد فریاد کشید. «شکمش با سرعت ورم می کرد. بزرگتر و بزرگتر. همه اتاق را پُر کرد ... بووم ... ترکید. لجن فوران زد. سیاه شد. همه چیز سیاه شد. بخاری

بنهفته سایه یی

سرپرکشیده ز راهی ...

- از شعر «اندوهناک شب» در «قلم انداز»

یا این پاره از شعر «پنجره» فروغ فرخزاد:

یک پنجره برای دیدن

یک پنجره برای شنیدن

یک پنجره که مثل حلقه چاهی

در انتهای خود به قلب زمین می رسد

و باز می شود

به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ ...

فضایی ابهام آمیز، که ناگهان در ذهن شکل گرفته و بی هیچ تکلفی

با ضربه های حسی بسیار قوی روی کاغذ ریخته شده است. می بینیم

که پیچیدگی و ابهام ماهوی ست و نه در شکل. فروغ با ساده ترین بیان و

بدون دست بردن در ساختار طبیعی کلام - که گاهی به زبان محاوره پهلوی

می زند - ذهنیت پیچیده یی را تصویر کرده است. این فضا آنچنان

جدی و طبیعی ست، که خواننده شعر - حتی اگر در شمار مخالفان

شعر امروز باشد - نمی تواند از کنار آن به راحتی بگذرد و جدی اش

نگیرد. فروغ این تصویر را نساخته است. به عبارت روشن تر این تصویر

ساختگی و بیروح نیست، بل بیان ذهن او در لحظه ناب آفرینش است. و

به گفته زنده یاد اخوان «محصول بیثباتی آدم است در لحظاتی که شعور

نبوت برای پرتو انداخته». در چنین شعرهایی زبان کلید نزدیکی و یگانگی

با مخاطب است، و نه برعکس. اما نوستالژی از آن دست که بر شمردم

اغلب دچار آسان گیری می شوند. گویی عمده است که زبان شعر هرچه

الکن تر گردد. این نه تنها بر غنای شعر نمی افزاید، بلکه مخاطب را

بیزار می کند. این خود فریبی ست، نوعی بیماری ذهنی ست. اشتباه

نشود، این سخن نافی ضرورت پرداختن به فرم نیست. در آغاز سخن

گفتم که جان بی کالبد نمی شود، و کالبد بی جان - هر چند زیبا بنماید

- مرده است و مدفون شدنی. این نظریه مخوانی فرم و محتوا

در شعر تاکید دارد. در این راستا، باید به ویژه در گریز شعر از «دروغ

ایدئولوژی و از حجره تمهید» متعهد و با این قول رویایی: «هلاک عقل به

وقت اندیشیدن «موافق بود؛ یعنی ایستادن در برابر مضمون سازی؛ رها

شدن و سپردن همه چیز به ذهن ناخود آگاه و آفرینش طبیعی، بی آن که

پای چوبین «استدلال» به میان کشیده شود.

«دانش به پای طبع، بندی ست آهنین

فکرت به راه نفس، دامی ست استوار

آن بند در شکن! این دام در گسل!

زان دام شو برون! زین بند کن قرار!»

- قاتی شیرازی



نکته دیگر

تردیدی نیست که شاعران جوان و جوانان شاعر، که کارشان

گذشتن از پیچ و خمهای دشوار آزمونها را ایجاب می کند، باید مجال و

جای ارائه ی شعرشان را بیابند. اما، این مسئولیت دست اندرکاران را

در تشخیص سره از نا سره و گزینش درست، از جمله هنگام گرد آوری

چنگهای ادبی - هنری، سنگین ترمی سازد

ژانویه ۹۲

زیر نویس:

«قلم» (شماره یک):

۱- ص ۳، ۸ - ص ۲۰، ۹ - ص ۲۹، ۱۰ - صفحات مختلف، ۱۲ - ص

۶۶، ۱۴ - ص ۲۲ و ۲۳ «قلم» (شماره ۲):

۲- ص ۴۲، ۴ - ص ۵ (از «بیانیه شعرجم») ، ۵ - ص ۱۲ (از مقاله

«درحاشیه بیانیه شعرجم» بدالله رویایی)، ۶ و ۷ - ص ۳۷ و ۲۸

«قلم» (هر دو شماره):

۲ - صفحات مختلف

فرهنگ عمید:

۱۱ و ۱۲ - ص ۱۶۸ و ۲۶۶

از صبا تا نیما:

۱۵ و ۱۶ - ص ۸ و ۹ و ۱۰

غریب در هوا پخش شد، برفراز دهکده گسترده. مردم منتظر، در کچه ها که به ماه نگاه میکردند، احساس سنگینی کردند. بی هوش شدند. رختی بی اراده، فاطمه فریاد کشان از خواب پرید. از وحشت پیشانیاش تیرمی کشید و گریه میکرد. احساس سنگینی عظیمی میکرد. مثل اینکه در گهواره ای باشد. فهمید که روی زمین نیست. سرش را به اطراف چرخانید و پرده را پس زد.

بیابانی خشک. کاروانی در پیش. باد بود و شنها. دستی بریده، رها شده در بیابان زیرشنها خاک میشد. کجاوه ای که فاطمه را می برد وسط کاروان حرکت میکرد. فاطمه جرأت نکرد که خوابش را به کسی باز گوید. اما داد زد:

ما کجا هستیم! کجا میرویم؟

گفتند: «تو وارد ماه نوازدهم شده ای و نزاده ای. ما ترا به پایوس حضرت می بریم. شاید که او شفاعت ترا بکند. کعبه را دیدی اند.»

باد. شن. و رقص شن با باد. نه چشم چشم می بیند و نه کس راه می یابد.

کاروان اما به ناچار با خستگی ادامه میدهد.

الله اکبر مؤذنها در فضا پیچیده بود. گلدسته ها و مناره ها، خسته از زمین و زمینیان، پرواز به آسمان را آرزو داشتند. گنبد طلا. به گرداگردش که بنگری به عابدی می ماند که سر از سجده بلند کرده باشد و رو بسوی آسمان ادامه عبادت دهد. نو مناره اطرافش، به نو دست بریده و روئیده از زمین می ماند که تقاضای کمک دارد. تیغ آفتاب سایه میخراشید. هوا، گرم گرم، خشک، نفس می برد. ظهر، صلات ظهر، قافله به حیاط حرم رسیده بود. صدای زائرانی می آمد که انگشت سیاه دست راستشان را به طرف حرم گرفته بودند و می خواندند: «السلام و علیک یا علی ابن ابی طالب، السلام و علیک یا...» فاطمه را روی دست به داخل حرم می بردند. دروایق ها که بوی گلاب میداد و پراز صدای «صیت و سوت» بود، راه را برای همراهان فاطمه باز میکردند. آینه کاریهای ریز ریز تا سقف ادامه داشت. فاطمه در آنها تکه تکه مینمود. سخت قطعه قطعه میشد و دوباره به هم وصل می شد.

نورهای جاری از سقف رویایی بود. زائران حاج و واج، خود را کنار می کشیدند. چادری سیاه همه تن فاطمه را پوشانده بود. لحظه ای چادر لغزید. سفید بود و شهوت انگیز. رانهای فاطمه تب آلود بود. زائری مخفیانه با آن لاس زد. خون در چهره اش لوید.

و می آمد: «چشمها را ببندید و از حرم خارج شوید»

چشمها را بستند و از حرم خارج شدند. نور بسیار شد، فاطمه بی تاب شد.

حرم، خلوت. «القارعه». بناگاه صدای قاری قرآن سوره «القارعه» را سرداد.

فاطمه افتاده بر زمین، کنار ضریح مثل ماریخود می پیچید. ضریح - دوباره ضریح - باز هم ضریح.

دستی از داخل ضریح، ضریح را شکافت، چادر فاطمه را پس زد. شکم فاطمه، چندین برابر بزرگتر. دست، شکم را نوازش داد. فاطمه اما ناتوان ضریح را گاز میگرفت. دستی دیگر از ضریح بیرون آمد، ران فاطمه را گرفت و دست اولی، ران دیگرش را.

هاله هرمی از چهره فاطمه برمی خاست. عرق لای پستانهای کرد و بزرگ وی جاری بود. چشمهایش داشت از حدقه درمی آمد. ران گوشت آلود و غرق در عرق، توی دستهای ضریح ملتعب بود. گلوئی اش. باد رگهای گلوئی اش. جیغ و فریاد. دستهای فاطمه پیچ در پیچ ضریح. جاریزگی دروایق بر زمین افتاد. نو دست ضریح نو پای فاطمه را محکم گرفته بود. یک ضربه، با یک ضربه از هم دریده شد. فاطمه نو نیم شد. تاریکی، ساعتی تاریکی جهان را فراگرفت.

خون، خون جاری شد. از حاشیه حرم گذشت، وارد حیاط شد. از حیاط گذشت وارد خیابان شد. از خیابان گذشت، وارد بیابان شد. از بیابان گذشت و به دریا ریخت و رنگ نیلگون دریا درهم ریخت و آب، موج ماهیان قرمز را به ساحل پس زد. فریادی که مدتها پیش فاطمه سرداده بود توی رواقها لویده، توی حرم پیچیده بود.

زائران چشم برهم، ایستاده در حیاط، چشمشان به یکباره باز شد. الله اکبر مؤذن ها در فضا طنین انداخت. همه خندیدند که فاطمه زائیده.

در کنار ضریح، نوزادی پیر، نه شبیه انسان، نه حیوان، در میان خون می غلتید. چهره اش اخمو، ابروان درهم. جیغ بود و جیغ. نو دستی ضریح را چسبیده بود. زائران هجوم آوردند تا او را تماشا کنند. همه با حیرت به همدگر نگاه میکردند بدون اینکه جرأت سوال کردن داشته باشند. نوزاد پیر جیغ میکشید و ضریح را رها نمی کرد.

و می آمد: «قسم به دریاها هنگامیکه آتش گیرد. قسم به زمین هنگامیکه مرده ها را از خود پس بزند. قسم به کائنات هنگامیکه منفجر شود، که شما همه از گنه کارانید مگر آنکه مرا پرستش کند. من که آفریننده عالم، و من بخشنده و مهربانم.»

آنگاه بانگ الله اکبر سه مرتبه فضا را پر کرد. همه از حرم خارج شدند. همه وضو گرفتند. همه به نماز ایستادند. همه او را ستایش کردند و از دعا نرمحراب بود. وحشت زده فاطمه از خواب پرید....

ساتیا جیت رای

سینمای هند را جاودانه کرد



ساتیا جیت رای چند روز پس از دریافت جایزه اسکار بخاطر مجموعه آثارش، در سن هفتاد و یک سالگی (در ۲۳ آوریل ۱۹۹۲) روی تخت بیمارستان درگذشت.

آخرین فیلمش «بیگانه» که در جشنواره ونیز سال گذشته نمایشش برآمده بود در ماه ژوئن به پرده عمومی پاریس خواهد آمد. به مناسبت مرگ این استاد بزرگ، جشنواره کن ۱۹۹۲ تراخرین لحظات تصمیم گرفت ستایشی از این فیلمساز به عمل آورد؛ براین اساس، نخستین فیلم او «پاتر پانچالی» ساخته ۱۹۵۵ را که در جشنواره کن ۱۹۵۶ جایزه ای برای کارگردان به ارمغان آورده بود، در این جشنواره به نمایش گذاشته می شود.

فلاش بک :

ساتیا جیت رای در دوم ماه مه ۱۹۲۱ در کلکته چشم به جهان گشود. پدر بزرگش یک چاپخانه دار بود که به نقاشی، موسیقی و نویسندگی هم می پرداخت. «رای» پدر را در دو سالگی از دست داد و تحت سرپرستی مادر و دانی اش بزرگ شد. بدلیل نزدیکی خانواده شان با خانواده «تاگور» شاعر بزرگ هند، تأثیرات فراوان از وی گرفت. او به دانشکده «تاگور» نیز راه یافت. در ابتدا نقاشی میکرد و مایل بود

گرافیکست شود. سپس مدتی برای یک انتشاراتی انگلیسی کار کرد و علاقه ای که به کار سینما داشت وی را به بنیانگذاری یک «سینه کلوب» در سال ۱۹۴۷ هدایت کرد. پاورقی «پاتر پانچالی» را که در آن زمان محبوبیت عظیمی در هند یافته بود، نقاشی کرد و بعد ها وسوسه شد که از آن فیلمی بسازد. مدتی به لندن رفت، فیلم دید و کتابهایی در زمینه سینما خواند. در بازگشت به هند با «ژان رنوار» فیلمساز مشهور فرانسوی آشنا شده و برای فیلم «روخانه» در سال ۱۹۵۰ دستیار «رنوار» شد.

«رای» نخستین فیلمش را سرانجام با دشواریهای زیاد و دو سال صرف وقت، در سال ۱۹۵۵ بنام «پاتر پانچالی» (کوربه راه) ساخت. این فیلم اعتبار جهانی خود را مدیون جشنواره بین المللی کن است که در سال ۱۹۵۶ با نمایش آن، در واقع «ساتیا جیت رای» را کشف و جایزه ای نصیب او کرد. از این زمان به بعد، سینمای هند حضور با اهمیتی در جشنواره های بین المللی بدست آورد و ساتیا جیت رای وزنه ای در بین بزرگان سینمای جهان شد. فیلم بعدی اش «آپاراجینو» در جشنواره «ونیز» ۱۹۵۷ برنده شیر طلایی جشنواره شد. وی تا به امروز بیش از ۳۰ فیلم بلند و کوتاه ساخته که مهمترین آنها عبارتند از: پاتر پانچالی - آپاراجینو - دنیای آپو (این سه فیلم به تریلوژی آپو شهرت دارند) - تالار موسیقی - الهه - سه دختر - شهر بزرگ - شبها و روزها در جنگل - رعد نوردست - بازیگران شطرنج - دنیا و خانه - شاخه های درخت.

«تریلوژی آپو» که امروزه جزو کلاسیک های تاریخ سینما است، سرگذشت آدمی از کودکی و نو جوانی تا میانسالی وی را دنبال می کند. نوریین فیلمساز چنان انس و الفتی با پرسوناژها برقرار میکند که تماشاگر تمام لحظات زندگی او را باور میکند. شاید نتوان در هیچ یک از فیلمهای هندی، کلبه، دهکده، شهر و زندگی ساده و محقر کودکان و سایر افراد را با چنین وضوح و قابلیت لمسی سراغ گرفت. لحظات ناب سینمایی با بیسانی به غایت شاعرانه در این سه فیلم وجود دارد که «ساتیا جیت رای» را از بقیه فیلمسازان کشورش متمایز میکند. به یاد آوریم لحظه مرگ پدر را، و «تراولینگ» آرامی که روی درخت خشک به حرکت درآمده و آنگاه انبوه کبوتران در غرویی تیره (یا سپیده دمی تاریک) را که به هوا پرواز می کنند، گویی سازنده، پرواز روح از بدن پدر را به پرواز انبوهی از آرزوها، یاس ها، امید ها که مادر فرزندش در او میدیده اند، تشبیه کرده است.

و بعد، با پلتهای آرامی از طبیعت که بعد از این پلان می آید، سنگینی مرگ را، سازنده به غم پرسوناژ های فیلم تبدیل می کند. سانگی و معصومیت کودکان در فیلم «آپو» با عواملی که از طبیعت به عاریت گرفته و در هم مونتاز میکنند، حیرت آور است. سازنده در این فیلم مسئله فرم، ریتم و حرکت را بشکل ذهنی در نظر گرفته که در عین حال از یک واقعیت قابل لمس برخوردار است. ساتیا جیت رای بعد از اینکه قسمت دوم این تریلوژی از نظر تجارتمی در هند موفق نمی شود، فیلمی دربار موسیقی می سازد بنام «تالار موسیقی». اگرچه اساس سینمای هند، رقص و آواز و موسیقی است که با چند صحنه زد و خورد و ماجراهای پرکشش عاطفی رمانتیک چاشنی شده است، اما استاد سینمای هند با انتخاب این موضوع، یعنی موسیقی، همه این ضوابط را زیر پا میگذارد.

در فیلمهایش به واقع گرایی می پردازد و با داستانهای ساده برخلاف فیلمهای واقع گریز معمول سینمای هند عمل میکند. داستان «تالار موسیقی» در

بارة يك فتودال است که در پایان، نابودی سمبولیک فتودالیسم و تولد طبقه جدیدی را نشان می دهد. با وجودیکه هسته اصلی موسیقی است اما سازنده فیلمنامه را بصورت یک بررسی جدی از فتودالیسم درمی آورد. فیلمساز وقتی موضوع فیلمهایش در دهکده میگذرد، مسئله فقر و بدبختی را بنمایش میگذارد بدون آنکه بخواهد حالتی «جهان سومی» (به معنای معمول توهین آمیز آن) به کارش بدهد؛ و هنگامیکه موضوع مربوط به شهرها میشود به تضاد درونی افرادی که در رفاه زندگی میکنند می پردازد. احساس تنهایی آنها را به تصویر میکشد. از آنجا که در جامعه جهان سوم آزادی زنان مسئله ای عمده است، فیلمساز در فیلم «شهر بزرگ» به واشکافی آن می پردازد. در این فیلم چون درآمد شوهر به حد کافی نیست، زن مجبوره کار کردن میشود و هنگامیکه زن موقعیت اقتصادی مناسبی پیدا میکند روابط برخانواده مرد سالار دگرگون می شود. این موضوع در سینمای هند، بی سابقه است در حالیکه در زندگی روزمره شهری در این کشور نمونه های زیادی وجود داشته و دارد. اهمیت فیلمساز نیز در همین است که به واقعیات روزمره و قابل لمس مردمش نزدیک شده است. سازنده در فیلم «رعد نوردست» به فحشا که مشکل زائیده از فقر است می پردازد.

وی اساساً تمهای اجتماعی را مورد نظر قرار میدهد. او به روابط آنها بسیار تیز بینانه و واقعگرایانه نگاه می کند. فیلمنامه های خود را اکثراً از روی رمانها اقتباس میکند از جمله نوشته های «تاگور». در سال ۱۹۶۵ یکی از فیلمنامه های خود را برای کمپانی کلمبیا در هالیوود می فرستد تا بر مبنای آن فیلمی تهیه کند. این فیلمنامه «آلین» نام دارد و داستان یک موجود فضایی را تعریف می کند که به کره زمین آمده و با کودکی تماس می گیرد و با او دوست می شود. «آلین» مدتی در هالیوود دست بدست می گردد تا سرانجام «استیون اسپیلبرگ»، فیلمساز نامدار آمریکا فیلمی بر مبنای آن در سال ۱۹۸۲ می سازد بنام "E.T" که شهرتی جهانی دارد و جزو پرفروشترین ده فیلم تاریخ سینماست.

یکی از عالیترین فیلمهایی که ساتیا جیت رای از کتاب های تاگور اقتباس کرده، «سه دختر» نام دارد که سه داستان مجزا را در یک فیلم گنجانده است. پروژه داستان نوم «جواهرات» شاهکاری نظیر سینمایی است. یک دکوپاژ دقیق از فیلمنامه، یک میزانشن تابلو وارو فرم حکایت کردن داستان در داستان، نوپردازی سحرآمیز، همه و همه دست بدست هم میدهند تا این فیلم را جاودانه کنند. فیلمساز اکثر فیلمنامه هایش را مصور کرده است و حتی سر صحنه فیلمبرداری، فیلم را در ذهن خود مونتاز می کند. او همچنین تصنیف موسیقی فیلمهایش را خود می نویسد و در فیلمهایش توجه بسیاری روی جزئیات، رفتار آدمها، اشیاء و همه چیز دارد. هنگامیکه در محافل بین المللی سینمایی صحبت سینمای هند می شود، ساتیا جیت رای نه تنها جزء لاینفک آن به حساب می آید بلکه با شنیدن کلمات «سینمای هند» خود به خود و در همان لحظه ساتیا جیت رای در ذهن نقش می بندد. اگرچه این سینما امروزه کسانی چون «مرینال سن»، «دیتویک قاتاک» و... را نیز دارد که به افتخار سینمای هند افزوده اند، اما تنها اوست که برنده نشان «لژیون دنور» فرانسه شده است و سینماگران بزرگ جهان تا این حد از او ستایش کرده اند.

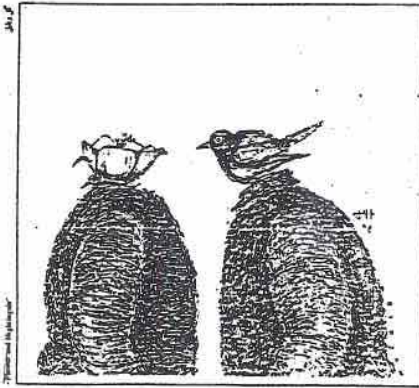
در یک کلام، این سینماگر، نه هند خیالی و نه کاریکاتوری از آن، بلکه هند واقعی را ترسیم کرده و آثارش به گنجینه دانش بشری افزوده است.

حشمت چزنی، شاعر و نقاش، در نامه اش می نویسد :

«با سروری در کارهای بیژن اسدی پور، ترجیح دادم حال و هوای آثارش را، به صورتی شعر گونه به فارسی و انگلیسی منعکس کنم...»
فارسی این «شعر گونه» را همراه با کارهایی که بیژن اسدی پور برای آرش فرستاده است، می خوانید.

تقدیم به بیژن اسدی پور

بهار مصنوعی



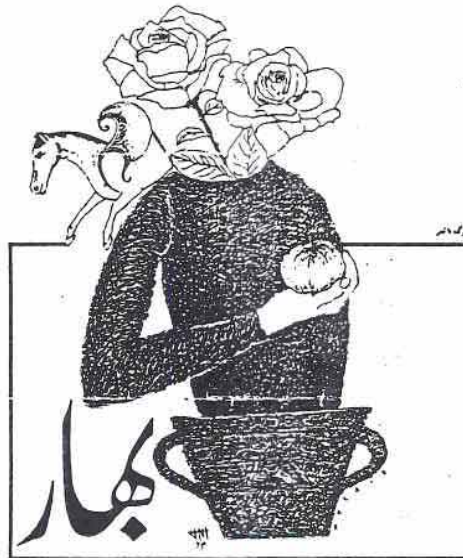
که تو در باغی هستی
پر از ایما، ابهام
که در آن خنجر می روید
و کسوفی کلی

خواب آشفته ی عشاق در این جا جدلی است
ازلی، بی فرجام
با وجود این
آیتی هم دارد از فردوس :
دامن مفرغی يك حوری
«که تو را می برد از هوش»،
سینی سرشاریست
از پلو، قاب چلو

بهترین طرح محبت را
در پرستویی می یابی
همنشین يك قوری
باغباناشی این بستان
اسدی پور است

باغ بیژن يك قالی است
گرچه تیریزی، کاشی، اصفهانی نیست
کاملاً ایرانی است
چون در آن خنجر می روید
و سری از گل سرخ
بیل بیژن قلمی نازک و لرنده ولی رویان ست
شاخه هایش پر از آوای هزار
ریشه اش در دل ما

نوامبر ۱۹۹۱ نوپلین

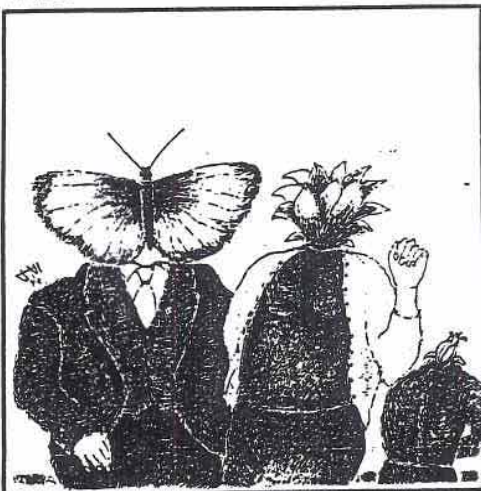


در «بهارى مصنوعى»
واحه ای می بینی
وهمی
و سراپی
که حقیقت دارد

می نهی پیش نو کام
صورتی می یابی، سه دهانی، «خوشحال»
حامل غبغبی از انبوه
و کلامی کج
می زنی يك لبخند

چون فراتر بروی
می کنی برخورد
با گروهی غم غریت دار
که سه ترکه می رانند
پر خری بی پالان
که فقط چرخى دارد
و چراغ عقبی
می خندی :
«سفری فارغ بال»
تقهرانی به زمانی تاریک

پس از آن می بینی
خانواری را
چسته از منطقه ای جنگ زده
زن چراغی دارد بر سر
و نقابی بر چهر
شوی او را دستی نیست
و سرش از رسن است
با خروسی بر آن
می هراسی
و سر انجام
می شوی وارد يك آبادی
که نه نامی دارد
و نه تاریخی
ساکنانش همه دارای نقاب
همه با هم بیگانه
متحیر می مانی
که چرا مردم این جا سرشان باغچه است؟
و چرا گوش گل است؟
و چرا دست سر است؟
و چرا های دگر...
ناگهان می فهمی



معرفی

کتاب



زندگی، اشعار و عقاید نسیمی (شاعر و متفکر حرفوی)

علی میر فطروس، بخشی از پژوهش چندین ساله خود را پیرامون زندگی، اشعار و عقاید عمادالدین نسیمی، در ۲۲۰ صفحه توسط انتشارات عصرجدید (سوئد) منتشر کرد. این کتاب، حاوی یک مقدمه و شش فصل است (بر پایه منابع، مآخذ و تحقیقات - مقدمه ای بر «شکل شناسی» جنبش های مترقی - عمادالدین نسیمی - کتابشناسی و منابع - فهرست راهنما - نقش ها و نقشه ها). در فصل «عمادالدین نسیمی»، به این موضوعات پرداخته شده است: اوضاع اجتماعی، فرهنگی و مذهبی - کردگی و نو جوانی - جستجو، پیوستن به فرقه «حروویه» - مهاجرت - عقاید و افکار - خلاقیت و جایگاه ادبی «نسیمی» - مهاجرت دوم: به سوی سرنوشت - دستگیری، محاکمه، زندان و شهادت. میرفطروس در نگارش این اثر کوشیده است به شیوه ای علمی، پژوهش تاریخی خود را دنبال کند و خواننده ی علاقمند و پژوهشگر را به تشخیص دقیق اسناد معتبر و غیر معتبر راهنمون شود. منابع مورد استفاده در این پژوهش را به چهار دسته تقسیم کرده است: «منابع دست اول خاص» (کتب اصلی حرفویان، و دو کتاب شعر از «عمادالدین نسیمی»); «منابع دست اول عام» (مآخذی که توسط مورخین و مؤلفین اسلامی معاصر «نسیمی» نوشته شده اند); «منابع دست دوم» (تعدادی از کتب تاریخی و تذکره های ادبی که از زندگی و اشعار «نسیمی» یاد کرده اند و عموماً تحت تاثیر برداشت های عرفانی و اعتقادات اسلامی نویسندگان آنها قرار دارند); «مطالعات و تحقیقات جدید» (پژوهش هایی که در باره جنبش «حروویه» و زندگی و عقاید «نسیمی»، از آغاز قرن بیستم در میان شرق شناسان کشورهای مختلف و نیز محققان ایرانی صورت گرفته است). نام و نشانه ی کلیه ی این منابع، در بخش «کتابشناسی و منابع» و نیز «یاد داشت ها و پانویس ها» ذکر شده است.

سوگواره ی پیران

فیلمنامه «سوگواره ی پیران» نوشته ی رضا علامه زاده، توسط نشر «برداشت ۷» در هلند منتشر شد. علامه زاده، «سوگواره ی پیران» را با عنایت به شاهنامه ی فردوسی نوشته است، و زبان او در این فیلمنامه، بویژه چشمگیر است: زبانی آهنگین و پیچیده که نمی توان از زیبایی و یکسستی آن چشم پوشید. درآغاز کتاب، علامه زاده، برابرهایی تازه ای برای برخی واژگان سینمایی پیشنهاد کرده است: آرایه (به جای صحنه); برآیش (به جای Fade - In); فروش (به جای Fade - Out); آمیزه (به جای Dissolve); واگرد (به جای Flash - Back); کارنامه (به جای تیتراژ); نرمافنگ (به جای Slow Motion). این فیلمنامه در ۷۴ صفحه منتشر شده است.

P. O. BOX 9862
3506 GW UTRECHT HOLLAND

کارنامه اسماعیل خوئی

نخستین جلد از کارنامه سی و پنج سال شعر اسماعیل خوئی، در ۶۹۵ صفحه توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. این مجموعه، در برگزیده شعرهای هفت دفتر از شاعر است: بر خنگ راهوار زمین - بر بام گرد باد - از صدای سخن عشق - زان رهروان دریا - فراتر از شب اکتوبیان - بر ساحل نشستن و هستن - ما بودگان. درآغاز ای که اسماعیل خوئی بر این کتاب نوشته است، به برخی واژه ها در برخی از شعرهای اشاره کرده که «گونه ای از واتاپ سانسورند در زبان شعری» او. و دراین باره می نویسد: «راستش این است که بسیاری از شعرهای مرا زمان و من و برخی از آنها را سانسور و من، با هم سرورده ایم. و سخت می کوشم تا به خود بیارم که دست بردن من یکی در این همسرورده ها - در غیاب همکارانم: زمان و سانسور - هیچ روا نیست: گیرم برآیند های این کار را خودم به تنهایی بسی خوشتر نیز داشته باشم. و پس، بگذارید بگذارم تک تک این شعرها همچنان بمانند که بوده اند، و هستند.»

کردهگان در باد

مجموعه ای از شعرهای پرویز صدیقی، به زبان فارسی و آلمانی، توسط انتشارات دولینگ و گالیتس (درآلمان) منتشر شد. این مجموعه در برگزیده ی سی شعر کوتاه و بلند از شاعر است که زبان متفاوت شعرها، نشانگر سرایش آنها در زمان های متفاوت است. «آورده فریزله» دبیراول کانون نویسندگان آلمان، در مقدمه ی این مجموعه شعر نوشته است: «ما آلمانی ها دهه هاست نویسندگان ایرانی را، انکار که اصلاً وجود ندارند، جدی نمی گیریم و با بی توجهی خویش به فراموشی ادبیاتی کهن یاری می رسانیم. هم اکنون گویا یک نوره نو ساله آزادی های نسیمی در ایران به پایان می رسد. در برابر این مهم، ما نمی توانیم بی تفاوت بمانیم. باشد که شعرهای شکست انگیز پرویز صدیقی در باز شناخت این ادبیات تقریباً به فراموشی سپرده شده، یاریمان دهد.»

تجربه های آزاد

نشر باران در سوئد، دومین چاپ «تجربه های آزاد» نوشته شهرنوش پارس پور را منتشر کرده است. این کتاب در سال ۱۳۵۷ در تهران چاپ شده بود و اینک با اجازه ی نویسنده ی آن در سوئد توسط انتشارات باران، باز چاپ شده است. «تجربه های آزاد» (یک داستان بلند) از زبان زن جوانی بیان می شود که در جستجوی رابطه ای جدی با مرد دلخواهش است. این کتاب در ۷۲ صفحه منتشر شده است.

می همی ها

کیومرث نویدی (ک. ن. شفق) نخستین نمایشنامه ی خود را در ۱۵۲ صفحه با نام «می همی ها» توسط انتشارات گستره (درآلمان) منتشر کرده است. «می همی ها» در چهار پرده نگاشته شده و نویسنده درآخراکتاب توضیحاتی درباره ی واژه ها و اصطلاحات و نام های بکاررفته در نمایشنامه، ذکر کرده است. زمان نمایشنامه، دوره ی جنگ اخیر ایران و عراق است.

اندیشه آزاد

شانزدهمین شماره ی «اندیشه آزاد» در سوئد توسط نشر باران منتشر شد. این شماره ی اندیشه آزاد، حاوی داستان، شعر، مقاله، گزارش، بررسی کتاب و غیره است، با آثاری از: ناصرزاده، محمد عقیلی، کامیاب فلکی، مجید نفیسی، احمد رضا قایخلو، ضیاء موحد، م. پیوند، اسکندر ختلانی، هایده دراگامی، و ... «اندیشه آزاد» با ویراستاری کوشیار پارس، مرتضی ثقفیان، محمود داودی، طاهر صدیق، و با همکاری حسین صبری منتشر می شود.

یک قطره از دریا

مجموعه ی سه داستان با نام «یک قطره از دریا» (نام کتاب و نام دومین داستان) نوشته ی بامداد مانی در سوئد توسط انتشارات آناهیتا منتشر شده است. هرسه داستان در حال و هوای جنوب ایران نور می زند و در شش سال اخیر نوشته شده اند. «یک قطره از دریا» در ۱۴۰ صفحه منتشر شده است.

در جستجوی شادی

مجید نفیسی، حاصل پژوهش های خود را در نقد فرهنگ مرگ پرستی و مرد سالاری در ایران، به صورت کتابی در ۲۲۲ صفحه با نام «در جستجوی شادی» گرد آورده است. این کتاب را انتشارات باران در سوئد منتشر کرده است. «در جستجوی شادی» حاوی یک مقدمه است و نه بخش: مرگ پرستی پیش از انقلاب - بابا طاهر و آه سوته دلی - فانز و عشق ستمگر - خیام و شادی تلخ - عطار و شوق حلاج به مرگ - مولوی، عشق حق یا عشق خر- دل شاد سعدی - حافظ و طبل خوشباشی - نازایی و زایش در افسانه ی دختر نارنج و ترنج - مجتهد و جنسیت.

روانشناسی توده ها و جنبش ها

این کتاب، اثری تحقیقی در زمینه ی روانشناسی اجتماعی، نوشته ی اریک هورر، که توسط هادی هرمزی، ترجمه شده و ف. شیوا، متن ترجمه را ویراستاری کرده است. مترجم درآغاز این کتاب ۲۲۰ صفحه ای می نویسد: «نویسنده دراین کتاب، همه جنبش های مردمی، از مسیحیت نو پا گرفته تا احزاب نازیست و کمونیست، و خیزش های ناسیونالیستی و مذهبی قرن بیستم را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می دهد. و در «سخنی از ویراستاره آمده است: «نویسنده در لابلای گروه بندیها و ارزیابیهای هوشمندانه از شخصیت انهایی که به جنبش ها می پیوندند، یک گروه از انسانها را به حساب نیآورده است: انهایی را که اخگری، شمعی، شعله ای و آتشی در وجودشان فروزان است و چه ناکام و چه کامروا، گویی برای آن به دنیا آمده اند که با سوختن و سوزاندن خود، کوره زندگی بشریت را گرم نگه دارند و تاریکیها را روشن کنند...»

ANAHITA
Box 2262
403 14 Göleborg
SWEDEN

در باره مذهب

مجموعه ی مقالات مارکس و انگلس «درباره مذهب» توسط ا. فاروق به فارسی ترجمه و در آلمان منتشر شده است. «ا. فاروق» در مقدمه ی آغاز کتاب نوشته است که برگردان این مجموعه به فارسی، در سال ۱۳۶۰ در تهران انجام شده اما به دلیل پیگردهای خونین و دستگیریهای آن سال، جز پخش تنها چند نسخه از دستنویس آن، انتشار کتاب میسر نشده است. «امید است برگردان این مجموعه، گام کوچکی درکسب تجربه و در پرو بال دادن به انتقاد علمی از مذهب، خرافات و فلسفه ی مذهبی در جامعه ی روشنفکری میهن ما ایران باشد.»

شاعران مهاجر و مهاجران شاعر

«برگزیده ی اشعار ۱۲۷ شاعر برون مرزی ایران، همراه با دو دیباچه و گزارش مشروحی از شعر فارسی بعد از سال ۵۷» به همت میرزا آقا عسگری (مانی)، منتشر شد. این مجموعه ی ۲۷۰ صفحه ای را «نشر بیان» در سوئد منتشر کرده است.

BAYAN
BOX 47
435 21 Mölnlycke SWEDEN

نخستین شماره ی مجموعه ی فرهنگی و هنری مَقَر به تاریخ فروردین اردیبهشت ۱۳۷۱ در سوئد منتشر شد. این شماره ی «مقر» که بر ۱۰۰ صفحه منتشر شده است، حاوی اخبار کتاب، داستان، شعر، و یک مقاله است. «مقر» با همکاری ناصرزراعتی، اکبیرسربوزامی، علی نادری، کامران بزرگ نیا، عبدالعلی عطیمی منتشر می شود.

MAFAR
C/O BARBOD
BOX 24515
40022 Göteborg
SWEDEN

چکامه

فصلنامه فرهنگی، هنری و اجتماعی در بلژیک منتشر می شود. شماره ۶ و ۷ این فصلنامه (زمستان و بهار ۷۱ - ۱۳۷۰) منتشر شد. در این شماره درباره: «ججیش فرهنگی در ایران و مبارزه علیه تهاجم فرهنگی»، «هجوم نژاد پرستان در انتخابات بلژیک»، «مطالعه جهان ذهنی ایرانیان از طریق بررسی امثال فارسی» و... مقالاتی به چاپ رسیده است.

ژن ایرانی

فصلنامه ایست که در شهر تورنتو - کانادا چاپ می شود. شماره چهارم این فصلنامه (سال ششم، زمستان ۱۳۷۰) به بررسی «روابط دختران و پسران» اختصاص دارد. در این شماره گفتگوهایی با پسران و دختران و پدر و مادرهای ایرانی انجام شده که حاوی نکات جالب و آموزنده ایست.

ماهنامه «زنان»

ماهنامه «زنان» در ایران منتشر می شود. این ماهنامه که بهمن ماه ۱۳۷۰ آغاز انتشارش است، هرماه منتشر می شود. در سرمقاله ی نخستین شماره آمده است: «... از همه یاران یابری می خواهیم و صمیمانه به همنازیشان در آهنگ این راه تازه می خوانیم و با آنان پیمان بیداری می بندیم. برای انگیزش این بیداری گریزی نیست که به پیشینه پندارهای جامعه در عمق تاریخ باز گردیم، به سرچشمه تبعیض های دردناک میان دو جنسیت و به عوامل تثبیت آنچه در ناخود آگاه ذهن ما لانه کرده است و نه دینی است و نه انسانی...».

«مهرگان» منتشر شد

«جامعه معلمان ایران» در شهر واشنگتن شماره نخست نشریه فرهنگی - سیاسی «مهرگان» را منتشر کرد (بهار ۱۳۷۱). نوشته هانی از عبدالکریم لاهیجی، احسان یارشاطر، محمد درخشش، کاظم امیدوار، اسماعیل خویی و محمد علی کاتوزیان در این شماره به چاپ رسیده است.

معرفی آثار زنان

«مهدخت صنعتی» در فصلنامه ادبی و هنری زنان (فروغ) دست به معرفی کارهای منتشره از سوی زنان زده است. برخی از کتاب های معرفی شده در «فروغ» که در آمریکا منتشر می شود، عبارتند از: «بالاتراز عشق» نوشته ی - پری منصوری - «خواهش می کنم پیش از من نمیره» نوشته ی خاطره حجازی - دین و مذهب در عصرصفوی (تحقیقی و تاریخی) از دکتر مریم میراحمدی - زنان سراینده ایران، دبیر، امیر، فردا، با شعرهایی از سیمین بهبهانی، آنرخواجوی، ژاله سلطانی، ژیلا مساعد، پرتو نوری علاء و شاداب وجدی - سنگهای شیطان (مجموعه داستان کوتاه) از منیرو روانی پود - فرهنگ ادبیات فارسی (تحقیق) دکترزهره خانلری - گلپونه ها (مجموعه شعر)، هما میرافشار - لائوتزه و آئین پودا، ماکس کالتنمارک - ترجمه شهرنوش پارسا پود

....و

خبرهایی از ...

مدرنیزم در شعر نو فارسی

«کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، با دعوت از سعید یوسف، برنامه ای تحت عنوان مدرنیزم در شعر نو فارسی در ۲۹ مه برگزار می کند. سعید یوسف در این برنامه، علاوه بر سخنرانی پیرامون موضوع فوق، به شعرخوانی برای حاضران خواهد پرداخت.

نسل نوین ادبی ایران

۲۶ آوریل، محمد علی سپانلو به دعوت دانشگاه سی. ال. ای آمریکا، پیرامون «نسل نوین ادبی ایران» سخنرانی کرد. حاضران در این برنامه، علاوه بر سخنرانی سپانلو، از شعرخوانی او نیز بهره گرفتند.

ادبیات ایرانی معاصر

«کانون فرهنگی ایران» در هامبورگ، با دعوت از رضا براهنی، سه شب ۲۱، ۲۲، ۲۳ آوریل برنامه ی سخنرانی و شعرخوانی برگزار کرد. براهنی علاوه بر شعرخوانی برای حاضران، در این شب ها به سخنرانی درباره ی «ادبیات ایرانی معاصر» پرداخت، که طی آن، ضمن پرداخت به ادبیات معاصر مدرن، پیرامون حضور زنان نویسنده در ادبیات کنونی ما و نیز دیدگاه نویسندگان مرد نسبت به زن در زمان های فارسی، نکاتی را بیان کرد.

براهنی، به دعوت دانشگاه آکسفورد، جهت برگزاری جلسات آموزشی درباره ی شعر و ادبیات معاصر، از ایران به انگلستان آمده بود؛ و این برنامه (در هامبورگ) پس از اتمام دوره ی سه ماهه ی او در آکسفورد، انجام گرفت.

شب همبستگی با پناهندگان ایرانی

در ترکیه

«انجمن دانشجویان ایرانی و انجمن دانشجویان کرده» در انگلستان، با دعوت از اسماعیل خویی، برنامه ای با نام «شب همبستگی با پناهندگان ایرانی در ترکیه» برگزار کردند. اسماعیل خویی در این برنامه - که در سوم آوریل در لندن برگزار شد، به شعرخوانی برای حاضران پرداخت.

شب شعر و تئاتر

دوم آوریل، گروه نو بنیاد «پگاه» در استراسبورگ (فرانسه)، «شب شعر و تئاتر» برای ایرانیان این شهر برگزار کرد. این گروه، توسط عده ای از جوانان علاقمند ایرانی و افغان تشکیل شده و در نظر دارد با برگزاری برنامه های فرهنگی و هنری در استراسبورگ، به پالایش فضای فرهنگی این شهر در بین فارسی زبانان این شهر، کمک کند. «شب شعر و تئاتر» که از استقبال قابل توجهی برخوردار شد، شامل اجرای دو نمایشنامه ی کوتاه، تکنوای سنتور، معرفی فروغ فرخزاد و آثار او، و شعرخوانی «شیون» - شاعر افغان بود.

سخنرانی در باره ادبیات مدرن

دکتر محمود مقدم استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه کنکورد، در هفدهمین کنگره سراسری ادبیات تطبیقی آمریکا که در دانشگاه ایالتی فلوریدا برگزار شد، پیرامون ادبیات مدرن ایران سخنرانی کرد. دکتر مقدم با تاکید بر این که «ادبیات بین المللی ست» اصل مدرنیزم را بر سادگی فرم، ژرفای اندیشه و محتوی می داند. دکتر مقدم پیرامون آثار ادبی «اختر نراقی»، نویسنده، شاعر و محقق، و رئیس سازمان جهانی «جایزه هلن» برای زنان، پرداخت.

روز جهانی کتاب کودک

«کانون ادبی افسانه» در سوئد با همکاری کتابخانه مرکزی اسپالا، طی چند روز به برگزاری نمایشگاه کتاب کودکان و نمایشگاه نقاشی، اقدام کرد. در این نمایشگاه، که از ۱۴ تا ۲۱ فروردین در کتابخانه ی مرکزی اسپالا برگزار شد، کتابهای فارسی کودکان نیز به معرض فروش گذاشته شده بود. کانون ادبی افسانه، همچنین جهت شناساندن روند شکل گیری ادبیات کودکان در ایران، متن فشرده ای را در میان هموطنان توزیع کرد، که به مناسبت ۱۴ فروردین - روز جهانی کتاب کودک - نگاشته شده بود.

سمینار نقد ایران

به دعوت «انجمن فرهنگ ایران» سمینار سه روزه ای از ۱۴ تا ۱۶ خرداد (۴ تا ۶ ژوئن) در پاریس برگزار می شود. در این سمینار، داریوش آشوری، فریدون خاوند، فرخ غفاری، مهرانگیز دولتشاهی و... درباره ی موضوعات مختلف مربوط به «مدرنیته» سخنرانی خواهند کرد.

F. I. A. P.
30 Rue CANABIS
75013 PARIS
Metro : GLASSIERE

پنجمین فایسگاه جهانی کتاب

در تهران

از ۱۵ تا ۲۵ اردیبهشت پنجمین نمایشگاه کتاب در تهران برگزار شد. در این نمایشگاه ۴۲۰ موسسه داخلی شرکت کردند، که در مجموع ۱۷ هزار و ۶۰۰ کتاب عرضه شد.

درخشش ناشران خارجی ۵۶۵ ناشر از ۲۶ کشور حضور داشتند که عنوان ۲۵ هزار کتاب و ۹۰۰ عنوان نشریه خارجی ارائه کردند. در نمایشگاه امسال از حضور ناشران آلمانی به دلیل جلوگیری از شرکت ناشران ایرانی در نمایشگاه جهانی کتاب فرانکفورت در سال گذشته، جلوگیری شده بود. سال گذشته، بر اثر پیگیری انجمن قلم آلمان و ایرانیان دست اندر کار، در اعتراض به فقدان آزادی قلم در جمهوری اسلامی و حکم قتل سلمان رشیدی، از شرکت ناشران ایرانی در نمایشگاه جهانی کتاب در فرانکفورت، جلوگیری شده بود.

فیلم زندگی استاد شهریار

فیلم سینمایی «زندگی استاد شهریار» با همکاری مشترک ایران و جمهوری آذربایجان ساخته می شود. شرکت «سارمجد» این فیلم را با همکاری تعدادی از هنرمندان ایرانی در تبریز و باکو فیلمبرداری خواهد کرد. رادیو باکو که این خبر را اعلام نموده از «همکاران و هنرمندان ایرانی» نامی نبرده است.



موسیقی لرستان در تلویزیون فرانسه

کانال هفت تلویزیون فرانسه درحال تهیه یک برنامه چند ساعته از موسیقی لرستان است. این برنامه در ایران و در کنار بریاچه کهر در لرستان ضبط خواهد شد. استاد شاه میرزا مرادی و استاد فرج اله علیپور با سورنا و کمانچه به هنرنمایی در این برنامه خواهند پرداخت.

پرویز مشکاتیان در فستیوال جهانی

موسیقی

فستیوال جهانی موسیقی از پرویز مشکاتیان و گروه او (عارف) دعوت کرده است تا در فستیوال جهانی موسیقی که در تیرماه سال ۱۳۷۱ برگزار می شود، شرکت نماید. پرویز مشکاتیان در سال ۷۱ کنسرت هائی در اروپا، کانادا و امریکا برپا خواهد کرد.

«کامکاران» در امریکا

یازدهم آوریل گروه «کامکاران» برنامه ای شامل موسیقی ایرانی و محلی کردی، درسازن مدرسه توماس جفرسن در «پروینجا» اجرا کردند. مرتضی اعیان، بیژن کامکار، پشنگ کامکار، محمد علی کیانی نژاد، حمید منبسم، حسین بهرزی نیا و کیان کلهر اجرا کنندگان این برنامه ی پرشور بودند.

«قدمای موسیقی» در سیمای جمهوری

اسلامی

تلویزیون جمهوری اسلامی با همکاری واحد موسیقی قصد دارد سرگذشت زندگی اساتید بزرگ موسیقی را با عنوان «قدمای موسیقی» تهیه و از سیمای تلویزیون جمهوری اسلامی پخش نماید. استاد علی اصغر بهاری، استاد احمد عبادی، استاد جلیل شهناز، استاد حسن کسایی و استاد محمد رضا شجریان از جمله ی «قدمای موسیقی» ایران هستند!

کنسرت موسیقی ایرانی

چهارم آوریل، کنسرت موسیقی سنتی ایرانی، با آواز صنیف و به سرپرستی عبدالقنی افشارنیا، در لندن برگزار شد. همنازان این کنسرت، عبدالقنی افشارنیا (نی)، درویش رضا منظمی (کمانچه)، داود آزاد (تار)، بهنام سامانی (تنبک، دف)، و حسن سامانی (سنتود) بودند.

نمایشگاه نقاشی

از سیزده مه، به مدت دو هفته، نمایشگاه نقاشی رخشاد نوره در پاریس برگزار شد. تابلوهای رخشاد نوره، اغلب فضایی تیره و سنگین دارند و گاه با نمادهایی از چهره ی درسیاهی نشسته ی زن نقش شده اند. تمدانی از تابلوهای او در این نمایشگاه، عصیان و برآشفتنگی را می نمایاند، که با بهره گیری از نمادهای سرکشی و عصیان در فرهنگ ما، نقش شده اند.

روزنامه کیهان ۲۰ اردیبهشت

اخیراً عناصری در وزارت ارشاد در نوشته ای خطاب به مسئولین نظام تلاش کرده اند تا با جعل اکاذیب، اعتراضات گسترده ملت مسلمان..... علیه اهانت مجله ضد انقلابی فاراد را ... طوری قلمداد کنند که گویی این اعتراضات ناشی از تحریک شدگی آنان بوده است.... در نوشته وزارت ارشاد خطاب به مسئولان نظام آمده است: «در روز سه شنبه ۷۱/۱/۸ طی جلسه ای در روزنامه کیهان تصمیم گرفته می شود که عده ای روز پنجشنبه به دفتر مجله فاراد حمله و به قول یکی از اعضای مجله «حال مجله فاراد را بگیرند».

جعفر والی در میان مهاجران

جعفر والی، هنرمند پرقدردت تئاتر ایران، به همراه ایرج امامی، نمایشنامه ی «مهاجران» را در پاریس بر صحنه می برند. کمدی «مهاجران»، اثری ست از اسلور میرمروژک، که توسط ایرج امامی به فارسی برگردانده شده و به کارگردانی او و تنظیم جعفر والی اجرا می شود. ایرج امامی، این برنامه را به مناسبت چهلمین سال فعالیت تئاتری جعفر والی تدارک دیده و با دعوت از او (که در ایران اقامت دارد) و بهره گیری از تجربه و همکاری ری، «مهاجران» را بر صحنه می برد. این نمایشنامه، قبلاً در لندن اجرا شده، و اینک در بیست و هفتم مه، علاتمندان به تئاتر و دوستان جعفر والی در پاریس، با دیدن نمایشنامه ی مهاجران، خاطره ی بازی های درخشان او را در «شغل»، «ابرام توپچی و آقا بیک» و ده ها نمایشنامه ی دیگر، زنده می کنند.

طراح صحنه ی «مهاجران»، حسن آقا بابایی ست. این نمایشنامه با همکاری هادی تاکستانی، قریبوز کیانی، سعید عزیزی، و گروه بازیگران دانشکده ی بین المللی هنرپیشگی لندن، به اجرا در می آید.

«جانشین» ساعدی روی صحنه

یازدهم آوریل نمایشنامه ی «جانشین»، نوشته زنده یاد غلامحسین ساعدی در شهر شیکاگو به روی صحنه رفت. این نمایشنامه که به زبان فارسی و انگلیسی اجرا شد، توسط امیر نورمندی تهیه و بازیگران آن حشمت شکرلو، قدرت مبینی، آریو مشایخی و سعید لاهوتی بودند. کارگران نمایشنامه نیز سعید لاهوتی بود.

«هم اتاقی ها» آماده می شود

هم اتاقی ها نام نمایشنامه ایست که هوشنگ توزیع آن را نوشته و به روی صحنه خواهد آورد. در این نمایشنامه «شهره آغداشلو و درویش ایران نژاد» هوشنگ توزیع را یاری می دهند. همکار توزیع در «هم اتاقی ها» خلیل موجد دیلمقانی است.

موفقیت گروه Théâtre D - Nue

در فرانسه

گروه تئاتر D - Nue به سرپرستی صدرالدین زاهد، با اجرای نمایشنامه ی «این حیوان عجیب» اثر چخوف، در جشنواره ی تئاتر آزلوکن، توانست جایزه ی نخست این جشنواره را نصیب خود کند. جشنواره ی آزلوکن که جشنواره ی تئاتر غرب فرانسه، و نمایشنامه های «فرانسوی زبان» است، امسال از ۱ تا ۹ مه برگزار شد.

یاد واره «تاج اصفهانی»

با حضور بیش از ۶۰۰ تن از هموطنانمان، یاد خواننده بزرگ «تاج اصفهانی» گرامی داشته شد. این بزرگداشت به همت «کانون دوستداران هنر و موسیقی سنتی ایران» در آلمان برگزار شد.

استقبال از فیلم عباس کیا رسمی

در چهل و پنجمین جشنواره کن

● امسال در جشنواره ی جهانی فیلم کن (فرانسه)، جایزه ی ریتو روسولینی به فیلم زندگی جاری است، ساخته ی عباس کیا رسمی تعلق گرفت. این جایزه، هرساله به فیلمسازی تعلق می گیرد که اثر ویژه ای آفریده و روح کارش به آثار روسولینی - فیلمساز ایتالیایی - نزدیک است. «زندگی جاری است»، درایران با نام «زندگی و دیگر هیچ» ساخته شده بود، که در آستانه ی برگزاری جشنواره ی کن ۱۹۹۲، به نام جدید آن، تغییر یافت. جایزه ی ریتو روسولینی، بیلم افتخار و بیست هزار دلار جایزه ی نقدی است. علاوه بر این، جایزه «نومی نگاه» نیز توسط هیئت روزنامه نگاران عضو هیئت داوران کن، به این فیلم تعلق گرفت.

فیلم «زندگی جاری است» برای شرکت در بخش مسابقه جشنواره ی فیلم توکیو که در ماه سپتامبر در ژاپن برگزار می شود انتخاب شده است.

ضمناً این فیلم از اکتبر امسال در چهار سینمای پاریس نمایش درمی آید.

● فیلم *Les Meilleures Intentions* ساخته ی بیل اکوست (سوئدی) جایزه ی نخل طلا را به خود اختصاص داد. داستان فیلم، نوشته ی اینگمار برگمن، فیلمساز پرآوازه ی سوئدی ست.

● روبرت آلمن، به خاطر فیلم «بازیگر»، جایزه ی بهترین کارگردانی را نصیب خود کرد. تیم ریبن، بهترین بازیگر مرد امسال به خاطر بازی در فیلم «بازیگر» شناخته شد، و پرنیلا آستگران اکوست، بعنوان بهترین بازیگر زن به خاطر بازی در فیلم *Les Meilleures Intentions*

● جایزه ی مخصوص چهل و پنجمین دوره جشنواره ی کن، به فیلم «بازگشت به هواردن آند» به کارگردانی جیبز ایوری تعلق گرفت.

● فیلم «دزد بچه ها» ساخته ی جیوانی آمیلی، جایزه ی مخصوص هیئت داوران را نصیب خود کرد.

● از اول ماه ژوئن ۲۲ فیلم ایرانی دره نشنال فیلم تئاتر لندن، به نمایش در می آید. کلوزآپ، نارونی، عروسی خوبان، باشو غریبه کوچک، بوبک، در شمار این فیلم هایتند.

نمایش فیلم های مستند در پاریس

بیستم مه، سه فیلم مستند کوتاه، ساخته ی جمشید گلکانی در پاریس به نمایش گذاشته شد. این فیلم ها با عنوان «ایران، نگاهی از درون» در «مرکز مطالعات ایرانی» در پاریس نمایش داده شد. نخستین فیلم، «روایهای یک شاعر ایرانی در تبعید» دومین فیلم، گزارشی تصویری ست از برگزاری نودوز توسط گروه های مختلف ایرانیان در پاریس. و سومین، فیلم شاهنامه خوانی - «قصه ی زال»، که در «خانه آفتاب» هلند، فیلمبرداری شده است.



پروین: بزرگترین نقطه ضعف تیم

ملی درهند، بی پولی بود!

قهرمان آسیا باید همه چیزش

مثل قهرمان آسیا باشد

به محل کار علی پروین رفتیم تا راجع به مسائلی که برتیم ملی در کلکته گذشت و اوضاع و احوال پرسپولیس در بازی فینال جام حذفی باشگاههای کشور به گفتگو بنشینیم، اما برخلاف همیشه او را در محل کارش ندیدیم. همکاران پروین گفتند به شرکت دخانیات رفته و قرار است تا چند دقیقه دیگر به محل کارش باز گردد. نقایبی بعد، پروین را دیدیم که خسته و کوفته به دفترش آمد. تا ما را دید گفت: خوش آمد چطور می تو و بقیه خبرنگاران را در فرودگاه بمبئی سوار هواپیما کردم؟ بعد از تشکر مجدد از سرمربی تیم ملی گفتیم:

علی آقا چه خبر؟

پروین گفت: راستش ناهارمهمان آقای حاجی خانی رئیس شرکت دخانیات بودم انسان به تمام معنایی است که شیفته ورزش است. و پوست دارد برای ورزش این مرز و بوم خالصانه خدمت کند. هنوز تحت تأثیر رفتار و کردار آقای حاجی خانی هستم. ایشان قول دادند که به نحوی بچه های تیم ملی را تشویق کنند و قرار است با هماهنگی فدراسیون فوتبال جلسه ای به اتفاق اعضای تیم ملی با آقای حاجی خانی داشته باشیم.

پروین پس از تعریف و تمجید های فراوان از رئیس شرکت دخانیات گفت: آماده ام تا به سنوالات شما پاسخ دهم، به شرطی که سنوالات زیاد جنجالی نباشد.

به سرمربی تیم ملی گفتیم: محور حرفهای ما عدم بی توجهی فدراسیون فوتبال در راه اعزام تیم ملی به کلکته است، چرا باید تیم ملی در یک کشور بیگانه برای خوردن یک نوشابه یا بستنی مشکل مالی داشته باشد ما شاهد بودیم که شما در کلکته چقدر از این بابت حرص می خوردید.

پروین که انگاری این حرف برداش باز شده بود گفت: من در کلکته چند بار به شما گفتم که با این وضعیت نمی توانم به مسئولیت در تیم ملی ادامه دهم. هیچ کس نباید با تیم ملی شوخی داشته باشد و یا آن را دست کم بگیرد. ما قهرمان آسیا هستیم و در هرمیدان پروین مرزی همه نگاهها به ایران است. آیا درست است که تیم ۲۹ نفره در کلکته برای خوردن یک نوشابه مشکل داشته باشد؟ گناه بازیکنان که باید روزها دور از خانه و کاشانه باشند، چیست؟

بازیکن نیاز به حمایت مالی و معنوی مسئولان ورزش دارد. آیا بازیکنی که ۹۰ دقیقه درگرمای ۵۰ درجه و رطوبت ۸۰ درصد می بود و برای ورزش ایران افتخاری آفریند باید مورد بی مهری قرار گیرد. چه تبلیغی بالاتراز این که تلویزیون هند پیروزی ایران بر هند را برای یک میلیارد جمعیت پخش کرد.

به نظرم وقتی تیم ملی قهرمان آسیا می شود، باید همه چیزش مثل قهرمانها باشد. فوتبالیستها باید تأمین باشند که وقتی با تیم ملی یا باشگاهی به خارج از کشوری روند به فکرتجارت و خرید جنس برای فروختن نباشند. در این مورد داریم کارهایی می کنیم و تا حدودی هم موفق عمل کرده ایم. معتقد هستم فدراسیون فوتبال باید برای تیم ملی آنقدر ریخت و پاش داشته باشد که بازیکن تیم ملی فقط یک هدف داشته باشد و مثل یک سرباز برای موفقیت نام کشورش درمیادین مختلف بجنگد.

برنامه های آینده تیم ملی برای حضور قدرتمند در هیروشیما چیست؟

به نتایجی که در کلکته به دست آوردیم کاری نداریم، اما بچه ها در آن جا عالی کار کردند و مرا خیلی امیدوار کردند. از این پس باید هفته ای یک روز تیم ملی تمرین داشته باشد و تا زمان برگزاری مسابقات نهایی جام ملت های آسیا تیم ملی بایستی حداقل ۱۵ بازی دوستانه در ایران و خارج از کشوری تیمهای خوب خارجی برگزار کند.

به پروین می گوئیم: شش ماه قبل هم شما همین خواسته ها را داشتید اما عملی نشد، پس چه تضمینی برای اجرای شرط و شروط خود دارید؟ سرمربی تیم ملی گفت:

ما برنامه های پیش بینی شده تیم ملی را کتباً به فدراسیون ارسال و اعلام کرده ایم که سه ماه به شروع مسابقات جام ملت های آسیا مانده باید اروپوی شبانه روزی تیم ملی آغاز شود. در ماه اول بازیکنان از اول هفته تا چهارشنبه در خدمت تیم ملی خواهند بود و ۵شنبه و جمعه ها نیز به باشگاههای خود خواهند پیوست تا بازیهای لیگ تعطیل نشود، اما دو ماه بعد بایستی مسابقات تعطیل شود و بازیکنان مورد نظر تمام و کمال در اختیار ما قرار بگیرند. اگر می خواهیم نوپاره قهرمان آسیا شویم، باید این کارهایی را که گفتیم انجام بدهیم، وگرنه آبروی فدراسیون در خطر است.

تیم ملی را در کلکته چگونه دیدید؟

۸۰ درصد از تیم ملی راضی هستم. مطمئن باشید هیچ تیمی هرگز به آمادگی صد در صد نمی رسد. بچه ها در کلکته با آن تغذیه بد و هوای خفگان آور واقعاً زحمت کشیدند. هیچ کس این موضوع را نداند لا اقل شما که در کلکته حاضر بودید می دانید که چه مصیبتی کشیدیم.

در سه سال اخیر که مربی تیم ملی هستم هرگز ندیده بودم تیم ملی این قدر شوت بزنند. این موضوع برای ما خیلی مهم بود. در شوت زدن آن قدر موفق بودیم که نادر محمد خانی دفاع پوششی ما در بازی پاکستان ۴ - ۵ شوت به دروازه کوئید.

بزرگترین ضعف تیم ملی در کلکته چه بود؟
نداشتن پول که بتوانیم از خجالت بچه های تیم ملی در آنیم.

نقطه قوت تیم ملی در کلکته در چه چیزهایی بود؟
شوت زدن، پاسهای تکضرب، حرکات بدو ز توپ و کارهای تاکتیکی خوب از جمله نورزدن مدافعان کناری حریف توسط مدافعان و هافبکهای کناری تیم ملی که دیدید در اجرای آن موفق عمل کردیم. از گوشه و کنار می شنوم که اگر تیم ملی ۱۰ گل زده و یا ۲۰ تا شوت به پاکستان و هند زده علت مهمش ضعف بودن این دو تیم بوده است. من این منطق را قبول ندارم، چرا که وقتی تیم ملی عادت با شوت زدن و نورزدن دفاعهای کناری حریف ندارد، محال است که در بازی با هند یا پاکستان این دو عامل مهم را انجام دهد. از اینها گذشته ما همیشه با تیم هند در خارج از این کشور مشکل داشته ایم، پس بی انصافی است که بخواهیم پیروزی ۳ بر صفر ایران بر هند را آن هم در کلکته و با شرایط آب و هوای آن کشور لوٹ کنیم.

در تمرینات تیم ملی، شما سبب سبب قایقوان را

در پست دفاع آخر آزمایش کردید و از نحوه کار او هم اظهار رضایت داشتید چه شد که در کلکته این آزمایش را عملی نکردید؟

سبب سبب قایقوان در تمرینات تیم ملی در نقش دفاع آخر خوب جواب داد، اما نباید ریسک می کردیم و بدون محک خوردن قایقوان در چند بازی دوستانه او را به دفاع آخر می بردیم. از اینها گذشته نادر محمد خانی در کلکته خیلی خوب کار کرد. اگر یک مقدار بیشتر بازی او کار کنیم مطمئن هستم که چنانچه شایسته ای برای محمد پنجهلی خواهد شد.

حرف راجع به تیم ملی زاهد داریم، پروین سر اصل مطلب، پرسپولیس یکشنبه با ملوان بازی دارد نتیجه را چه پیش بینی می کنید؟

پرسپولیس صد درصد از سد ملوان خواهد گذشت. ما محکم به پیروز شدن هستیم و این کار را هم خواهیم کرد. می خواهیم اولین جام سال ۷۱ را تقدیم طرفداران خویمان بکنیم.

برای تیم ملوان تاکتیک خاصی دارید؟

ملوان یک تیم خوب و ریشه دار است و این درست نیست که ما از هم اکنون خود را قهرمان جام حذفی بدانیم. برای این کار در تمرینات اخیر روی نقاط ضعف و قوت ملوان کار کرده ایم که صلاح نیست آنها را بنویسیم.

وضع پرسپولیس چگونه است؟

الحمد لله بازیکن مصدوم و آسیب دیده نداریم و همه بچه ها سر حال و آماده نبرد با ملوان هستند.

برگرفته از نشریه آینه

•••

● امین بخش: استعفا می دهم!

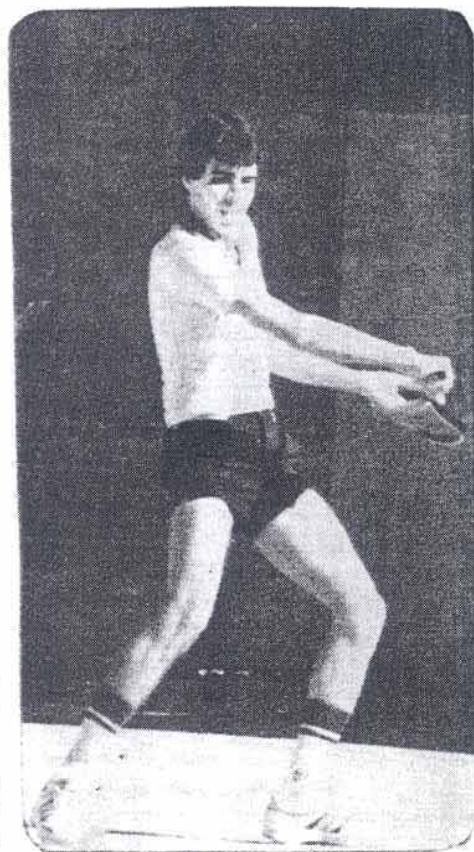
حسن امین بخش، دبیر فدراسیون فوتبال و سرپرست تیم ایران در هند طی گفتگویی کوتاه با خبرنگار کیهان ورزشی گفت: اگر وضع به این آشفتگی باشد، استعفا می دهم! وی افزود: با دست خالی نمی توان کار کرد و باید چاره ای بیاندیشیم. امین بخش از اینکه دست فدراسیون از نظر مالی خالی بود و نتوانست برای بچه ها از این بابت کاری انجام دهد، سخت خجالت زده شد!

● نمایندگان ایران در کنگره آسیایی شنا

پنج تن از اعضای فدراسیون شنا، شیرجه و واترپولی ایران، در کنگره کفدراسیون شنای آسیا که در شهر «هیروشیما» ی ژاپن تشکیل شده بود شرکت کردند، این کنگره برای انتخاب اعضای جدید از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، تشکیل شده بود.

همزمان با این کنگره، مسابقات قهرمانی آسیا نیز جریان داشت. جالب اینکه تیم ایران از بدو تشکیل جمهوری اسلامی، تا کنون بدلائل مختلف در این مسابقات شرکت نکرده است.

در این کنگره، آقای خسرو امینی رئیس کمیته واترپلو فدراسیون شنای ایران که قبلاً نیز رئیس کمیته فنی، واترپلو آسیا بود، در سمت خود ابقاء شد. محمد علی سادات منصوری، که قبلاً عضو هیئت رئیسه کنفدراسیون آسیا بود، به عنوان عضو کمیته اجرایی انتخاب شد. وحید مرادی در پست قبلی خود، بعنوان عضو کمیته فنی شنای آسیا ابقاء شد. منوچهر فصیحی بعنوان عضو کمیته فنی شیرجه آسیا و پرویز هدایت به عنوان عضو کمیته گسترش و پایه ریزی کنفدراسیون شنای آسیا انتخاب شدند.



تنیسورهای ایران در جام دیویس

مسابقات مقدماتی جام دیویس غرب آسیا که در بحرین جریان داشت با پیروزی تیم ایران به پایان رسید. در این رقابت ها تنیسورهای ایران با سه پیروزی، در بازیهای نوبه اول، بر تیم های لبنان، بحرین و عربستان، راهی نوبه بعدی مسابقات شدند. تیم ایران در سه مسابقه بعدی خود بر تیمهای قطر، کویت و سوریه نیز غلبه کرد. تیم ایران ۲ - ۱ بر تیم قطر پیروز شد تیم ایران در بازی نوبه اول از نوبه دوم، در شهرمنامه مقابل تیم کویت قرار گرفت که با برتری ۳ - ۰ صفر به پیروزی رسید.

در آخرین دیدار این مسابقات، تیم ایران در مقابل تیم سوریه قرار گرفت. در این مسابقه تیم ایران ۲ بر یک مسابقه را بسود خود خاتمه داد. در پایان تیم ایران با کسب شش پیروزی در ۶ مسابقه، مقام اول مسابقات منطقه ۲ آسیا را بخود اختصاص داد. تیم ایران به یک گروه بالاتر (گروه ۲) قازده آسیا، ارتقاء یافت.

● نتایج مسابقات رزنه برداری آسیا

نتایج مسابقات رزنه برداری آسیا گروه ۳۳ نفری تیمهای ملی جوانان و بزرگسالان ایران که برای شرکت در مسابقات رزنه برداری آسیا راهی شهرزیبای «فوجوه» از ایالات فوجیان چین، شده بود به ایران بازگشت. در این مسابقات تیم جوانان جمهوری خلق چین با ۴۵۵ امتیاز بمقام اول رسید و تیم ایران با ۳۷۵ امتیاز به مقام دوم دست یافت، و کره جنوبی با ۳۶۷ امتیاز سوم شد.

در قسمت بزرگسالان تیم کره جنوبی برای سومین سال متوالی با کسب ۴۵۵ امتیاز به مقام نخست این مسابقات دست یافت و تیم چین با ۳۶۷ امتیاز به مقام دوم و تیم بزرگسالان ایران با ۳۲۷ امتیاز به مقام سوم این مسابقات دست یافت. تیم ایران و سه تیم دیگر شرکت کننده: که در فرودگاه پکن سرگردان بودند، سه روز دیرتر به مسابقات رسیدند.

بورس اسپاسکی

محبوب ترین بازنده تاریخ

بورس اسپاسکی متولد ۱۹۲۷ - لنینگراد. یکی از متواضع ترین قهرمانان شطرنج جهان است که سالها قبل از تحول در نظام شوروی سابق دل به دختری فرانسوی بست و با موافقت مسئولین وقت کشورش به فرانسه مهاجرت نمود. اسپاسکی بنا به دعوت فدراسیون شطرنج جمهوری اسلامی ایران اسفند ماه گذشته برای شرکت در مسابقات بین المللی دهه فجر به همراه استاد بین المللی مهرشاد شریف که ساکن فرانسه است به تهران آمد. و قهرمان دومین دوره مسابقات دهه فجر شد.

اسپاسکی مدتها پیش از آن که قهرمان جهان شود، از نظر فشر یکی از ده شطرنج باز برتر تاریخ بود. اسپاسکی مرد تمام فصلهاست، هم حمله را خوب پیش می برد و هم دفاع را. اشتباه حریف را به سرعت تشخیص می دهد. در تمام گشایش ها (حتی گشایش هایی که ضعیف به حساب می آیند)، بی باکانه و صحیح بازی می کند. او خیلی دوست دارد حریفان را در شاخه های دلخواه خودشان شکست دهد.

حرکت سیزدهمش در بازی با پیلنیک در کوبنبرگ به راستی خیره کننده است، چون فیلی را زیر ضرب می گذارد و این فیل فقط به شبح یک اسب حمله می کند؛ ظاهر خونسرد اسپاسکی نیز حریفانش را گمراه می کرد.



اسپاسکی شطرنج را در ۵ سالگی آموخت. در ۹ سالگی به طور جدی به یادگیری شطرنج پرداخت. در ۱۱ سالگی بازیکن درجه اول شد. در یازده سالگی نامزد استادی شد. در شانزده سالگی به استادی بین المللی رسید و در هجده سالگی استاد بزرگ شد. پیروزیها و افتخارات اسپاسکی بسیار زیاد است. صعود او تا فینال قهرمانی جهان در ۱۹۶۶ بی همتا بود.

در سی و یکمین دوره قهرمانی شوروی در ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴، ۵ برد و ۱۴ مساوی کسب کرد (بدون باخت).

در زونال شوروی در ۱۹۶۴، ۴ برد، ۶ مساوی و ۲ باخت.

در اینترزونال آمستردام در ۱۹۶۴، ۱۲ برد، ۸ مساوی، ۲ باخت.

در مسابقه نو جانبه با کرس در ۱۹۶۵، ۴ برد، ۴ مساوی، ۲ باخت. در مسابقه نو جانبه با گلر، ۳ برد، ۵ مساوی، بدون باخت. در مسابقه نو جانبه باتال در ۱۹۶۵، ۴ برد، ۶ مساوی، ۱ باخت.

بورس اسپاسکی در ۵ سالگی شطرنج را در کاخ پیشاهنگان زیر نظر ولادیمیر ذاک مربی معروف شطرنج (مربی ویکتور کورچنوی) به تمرین پرداخت. در شش سالگی در یک بازی سیمولتانه بر باتونیک قهرمان جهان غلبه کرد. اسپاسکی فارغ التحصیل رشته روزنامه نگاری از دانشگاه لنینگراد است. او از معبود قهرمانانی است که عنوان قهرمانی جهان را هم در برده جوانان (سال ۱۹۵۵) و هم در رده بزرگسالان (۱۹۶۸) به دست آورده است. بورس علاقمند به رشته نو و میدانی به ویژه پرش ارتفاع (رکورد ۱۹۵ سانتیمتر) است.

اسپاسکی شیفته موسیقی کلاسیک، مجنون مطالعه آثار داستایوسکی و بطور کلی ادبیات است. تا سال ۱۹۶۰ استاد بزرگ الکساندر تولوش مربی اسپاسکی بود، و از آن پس تا کسب عنوان قهرمانی جهان، اسپاسکی زیر نظر استاد بزرگ ایگور بونداروسکی - از پیشکسوتان بزرگ شطرنج - قرار گرفت.

تیم فوتبال ایرانیان پاریس، در بروکسل

در ماه گذشته بدعوت تیم فوتبال ایرانیان بروکسل، انجمن فوتبال ایرانیان پاریس عازم بروکسل شد. در روز مسابقه طیرغم بارندگی شدید، هردو تیم با جدیت زیاد، و در محیطی نوستانه مسابقه را برگزار کردند.

قبل از شروع مسابقه هردو تیم با دسته گلهای زیبایی باستقبال هم رفتند. در این روز فیروز فر که از پیشکسوتان تیم ملی ایران و داور بین المللی میباشد، به همراه بیژن فرخجسته که از بازیکنان برجسته، و قدیم فوتبال ایران میباشد، از مسابقه دیدن کردند.

بازیکنان تیم ایرانیان بروکسل عبارت بودند از - رحیم فکاری، علی کوسچی، پاشا قوشی، پورزاده زاهدی، سیروس بیگی، محمد رضا آزادیان، علی بیجاری، محسن زهره بند، محمد جهانگری، ایرج سقانی، امیرحسین بختیار، سعید میزکا، مسیح منصف، فرهاد رشیدیان، فرزین فصیحی، مهران ستادی.

بازیکنان تیم ایرانیان پاریس، محمد وثوقی، فرهاد کلاهی، کورش و تورج منصوربخت، حسین صالحی، حمید و سعید باقری، مسعود و مهرداد جعفری، علی رحیمی، جمال غروی، مجتبی جودکی، داوری این مسابقه را، مجید اعتمادی، از بازیکنان قدیمی دانشسرای عالی تهران - بمعهد داشت.

نشر باران منتشر کرده است:



Baran book förlag
Glömmingevärd 12
163 62 Spanga
Sweden
Tel. (08) 760 44 01

زنان بدون مردان «شهرنوش پاریس»
معرفی کتاب و نشریات منتشره در خارج از کشور «مسعود مانان»
اندیشه آزاد (شماره ۱۶)
معنای تشبیه (داستان بلند) «هوشیار دریندی»
در جستجوی شادی (در نقد مرگ پرستی و مردسالاری) «مجید تفسی»
کارنامه اسماعیل خونی (شعر کتاب نخست)
آهوی بخت من گزل (ترجمه سوئدی) «مسعود دولت آبادی»
نمونه های آزاد «شهرنوش پاریس»
آویزه های بلور «شهرنوش پاریس»
گنجینه زنان (هشت داستان منتشرشده از هشت نویسنده زن)
«شهرنوش پاریس» پوره، منیرو روانی پوره، غزاله علیزاده، فرشته ساری،
سبیمین بهبهانی، پیمانہ روشن زاده، فریده لاشانی و گلی ترقی»

نشریات "چشم لندن"، "آرش"
و "میزگرد" را می‌توانید از اشارات "رخ"
یا فرودگاه های ایرانی در مونترال تهیه نمایید.



ROKH
P.O. BOX 251
STATION H
MTL. CANADA
H3G 2K8

TEL. (514) 487-2665

A.G.P.I.
چاپخانه خلیج

در خدمت هموطنان عزیز

انواع چاپ کاتالوک، بروشور، کارت بازرگانی، کتاب، نشریه، و...

7 bis, Cour de la Ferme St Lazare
75010 PARIS

Tél : 45.23.07.18 Fax : 45.23.21.22

ADL

اسباب کثی

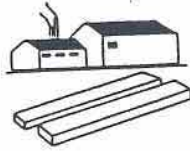
حمل بار در
پاریس
و تمام نقاط
فرانسه

شرکت عدل ترانسپورت

7 CITE JOLY 75011 PARIS

48 07 87 88

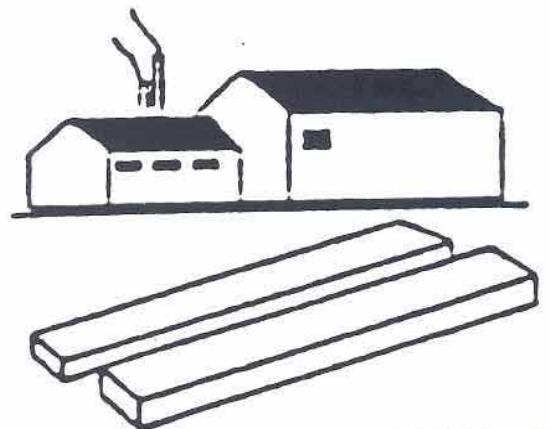
Ingenieurbuero
Towfig
Bau Statik



دفتر مهندسی توفیق
(مهندسین مشاور)

تهیه نقشه و محاسبات (با مدرنترین برنامه های کامپیوتری) و مشاوره و اجرای کارهای ساختمانی، با کادر مجهز با سابقه در خدمت هموطنان میباشد.

Basler str 14
Tel : 069 - 25381 3
Fax : 069 - 231230
6000 Frankfurt M 1
GERMANY



<http://dialogt.de>

نرخ آگهی

در ماهنامه آرش

فراشه	۱۷۰	۱/۱۲ صفحه
فراشه	۲۲۰	۱/۹ صفحه
فراشه	۳۳۰	۱/۶ صفحه
فراشه	۴۴۰	۲/۹ صفحه
فراشه	۵۰۰	۱/۴ صفحه
فراشه	۶۷۰	۱/۳ صفحه
فراشه	۱۰۰۰	۱/۲ صفحه
فراشه	۱۳۳۰	۲/۳ صفحه
فراشه	۱۵۰۰	۳/۴ صفحه
فراشه	۲۰۰۰	صفحه کامل

تخفیف برای سه بار درج آگهی : ۱۰ درصد
تخفیف برای شش بار درج آگهی : ۱۵ درصد
تخفیف برای دوازده بار درج آگهی : ۲۰ درصد



پارديس

مدرنترین و بزرگترین فروشگاه ایرانی با
وسیعترین محل برای عرضه انواع مواد غذایی،
میوه و سبزی تازه برای کلیدی
جشنها و میهمانی های شما با حمل
ونقل مجانی در سراسر پاریس

PARDIS
9, rue Beaugrenelle
75015 PARIS
Tél. : 45. 75. 64. 61
Fax : 46. 86. 04. 10



شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



R.E.S



DÜRERSTRASSE 95

6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX : 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

A Survey on Democracy :

M. ARASI , BÂBÂ ALI , HAIDAR

ARTICLES :

B. and SH. Nominated for the Nobel Price
G. G. MARQUEZ
(Trans. T. HAQ SHENÂS)
Let Us Wait Before Taking the Trompet
N. KHÂKSÂR

A Critical Essay about the Activities of the
Association of Iranian Writers in Exile
B. MOMENI

BORGES and Our Earthly Illusions
Z. KEYHÂN

A Short History of Children's Literature in Iran
M. SHAHRYÂR

We, the Children and the Persian Language
A. SAMÂKÂR

The Dark Days of Black Americans
M. ÂZARI

INTERVIEWS :

With R. MEDVEDOFF
R. CLERKE
(Trans. SH. AKBARZÂDEH)

With B. VOSUQI
J. NEDAÏ

BOOKS / FILM

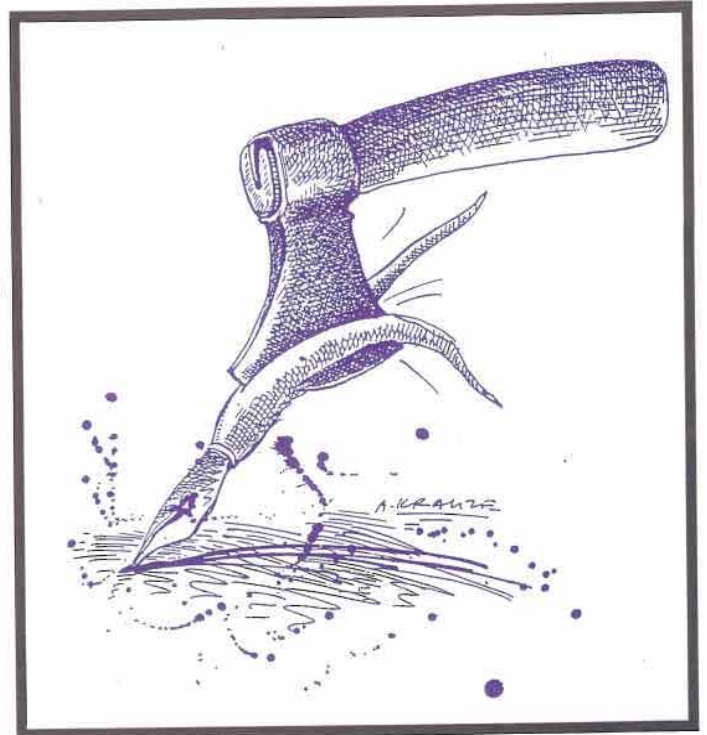
Qalamak : A Critique
J. SARFARÂZ
S. RAY ; Art and the International Aspect of the
Indian Cinema
M. HAQIQI

POETRY :

M. ASADI, M. ASGARI, B. AZIZPUR, A. BÂBÂZÂDEH
M. KHÂKI, A. M. SINA

SHORT STORY :

BORGES , D. KÂRGAR , F. RIÂHI



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE